



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ابا بکر صدیقؓ
از دیدگاه علماء اعلیٰ

مؤلف: مولانا عبد القادر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابابکر صدیق از دیدگاه علماء اهل سنت

نویسنده:

مولوی عبدالصمد

ناشر چاپی:

مولف

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ابابکر صدیق رضی الله عنه از دیدگاه علماء اهل سنت	۱۲
مشخصات کتاب	۱۲
اشاره	۱۲
مقدمه	۲۵
درآمد	۲۶
بخش اول: نگاهی اجمالی به وضعیت سقیفه و حوالی آن	۳۴
تاریخ، مخلوط از روشی و تاریکی	۳۴
امید بر شناخت خورشید در زیر ابرهای متراکم	۳۴
هدف غایی از این پژوهش	۳۵
تنها راه نجات در زمان انعقاد نطفه فتنه ها	۳۶
آتش زدن اهل خانه وحی، در سایه شورا	۳۹
اجبار اهل بیت (علیهم السلام) به نام شورا	۴۰
مظلومیت علی (کرم الله وجهه) تا حد کشتار وی در سایه شورا	۴۲
موقعیت استثنایی علی (کرم الله وجهه) و استمداد از اصحاب	۴۳
علی (کرم الله وجهه) در نوسان بین (انجام) تکلیف و عدم آن	۴۴
دفع ابهام و تنبیت خطبه شمشیر	۴۵
بخش دوم: فضیلت سازی بر ابابکر صدیق (رضی الله عنه) با روایات ساختگی	۴۷
مبالغه در فضیلت بر ابابکر الصدیق (رضی الله عنه)	۴۷
روایات لقب صدیق و بررسی آنها	۴۷
صدیق اکبر، علی ابن ابیطالب (کرم الله وجهه) در بیان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)	۵۰
صدیق اکبر در کلمات علی (کرم الله وجهه)	۵۱
معرفی ابوبکر (رضی الله عنه) در حد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)	۵۲
بی اعتباری روایات در فضیلت خلیفه	۵۲
دروغ گویان در سلسله اسناد	۵۴
نشانه ای دیگر بر ساختگی روایات فضیلت	۵۷
ادعای ابوبکر، نخستین مسلمان و نمازگزار!	۵۸
علی (کرم الله وجهه، نخستین مسلمان و نمازگزار	۵۹
حامیان خلیفه، غریبان گیرنده هر دستگیره	۵۹
بخش سوم: اجمالی از خرافاتی ها در فضیلت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)	۶۱
مباحثی غلو آمیز و قصه های خرافی	۶۱
نام ابوبکر منقوش بر چهره خورشید!	۶۱
اشکالات بر روایت فوق	۶۳
شفای چشم نابینا به وسیله ریش ابوبکر	۶۵
اشکالات وارد بر توسل فوق	۶۵
نام گذاری خداوند، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)	۶۷
چه دلیلی بر این است که تنها کسی که به جای پدر امت است، باید در بهشت ریش داشته باشد و آنگاه پدر آدمیان آدم (علیه السلام) که پدر همه امت هاست، نباید ریش داشته باشد؟! با آن که از «کعب الاحبار» رسیده که گفت: «برای هیچ کس در بهشت ریش نیست، مگر آدم که ریش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فاتح در اسلام، نه ابوبکر	۶۸
علی (کرم الله وجهه) پدر امت	۶۸
تقدم گواهی ابوبکر بر گواهی جبرئیل (علیه السلام)	۶۹

۶۹	اشکالات وارد بر خیر فوق
۷۰	نام ابوبکر بر نگین انگشتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
۷۰	قاطبة محدثان بر کذب روایت فوق
۷۱	حدیث سازان در نام خلیفه بر نگین
۷۲	پهنای وسیع بهشت ابوبکر
۷۳	اشکالات روایت فوق
۷۳	شرمساری خداوند از ابوبکر (العیاذ بالله)
۷۴	اشکالات وارد بر روایت فوق
۷۵	گشایش قفل در جهت تدفین ابوبکر نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۷۵	ایرادهای وارد بر روایت فوق
۷۷	سجده جبرئیل (علیه السلام) مقابل ابوبکر
۷۷	اشکالات بر روایت فوق
۷۸	کرامت و اعجازی از ابوبکر
۸۰	اشکالات بر روایت کرامت ابوبکر (رضی اله عنه)
۸۲	ابوبکر بیرمردی سرشناس، پیامبر جوانی ناشناس
۸۳	اشکالات فراوان بر روایت فوق
۸۵	ابوبکر سالخورده تر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۸۶	اشکالات بر روایت فوق
۸۷	اسلام آوردن خلیفه قبل از تولد علی (کرم الله وجهه)
۸۷	ایرادات در خیر فوق
۸۹	سرگذشت خواستگاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
۸۹	بررسی اسلام ابوبکر قبل از تولد علی (کرم الله وجهه)
۹۰	روایتی دیگر در تعظیم ابوبکر
۹۰	اشکالات راویان روایت
۹۲	اشکال در متن روایت
۹۲	ادعای بیعت بنداری و خیالی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۹۴	علی نخستین مسلمان، نه ابوبکر
۹۵	ابوبکر سال خورده ترین صحابی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۹۵	چهل نفر معاصر سالخورده تر از ابوبکر
۱۰۱	آیا سالخوردگی و فضیلت؟
۱۰۲	برتری ابوبکر بر امت در کفه ترازو
۱۰۳	اشکال راویان روایت فوق
۱۰۴	نجات خورشید از کسوف به وسیله ابوبکر
۱۰۴	سؤالاتی از نویسنده حدیث
۱۰۶	سگ، مأمور حفظ شئون خلیفه
۱۰۶	شگفت از حمایت سگ از خلیفه!!
۱۰۸	ارمغان ابوبکر در قیامت بر دوستدارانش
۱۱۰	چشم پوشی از سؤالاتی چند
۱۱۱	بیهود تحریف گر، نه رافضی حقیقت نگر
۱۱۱	آوای ابوبکر در معراج
۱۱۲	شگفتنا از معنای روایت!

۱۱۳	ابوبکر و عمر، چشم و گوش دین
۱۱۳	بی پایه بودن حدیث فوق
۱۱۵	نوشیدن ابوبکر از آب بهشت در غار ثور
۱۱۵	اشکالات روایت فوق
۱۱۶	اخبار ساختگی فراوان در تایید دو خلیفه
۱۱۹	دروغ و بافتگی خبر فوق
۱۱۹	توسل آدم (علیه السلام) به ابوبکر و عمر و عثمان
۱۲۰	بررسی روایت فوق و اشکال در آن
۱۲۱	حقیقت امر توسل آدم علیه السلام به اهل بیت (علیه السلام)
۱۲۲	توسل از ناحیه خلیفه
۱۲۳	ابوبکر بهترین فرد آسمان و زمین
۱۲۳	اشکالات در روایت فوق
۱۲۴	پاداش ابوبکر مساوی با پاداش امت
۱۲۴	اشکالات در حدیث فوق
۱۲۵	وجوب دوستی و سپاس گزاری امت از ابوبکر
۱۲۵	اشکالات روایت فوق
۱۲۵	برتری ابوبکر و عمر و عثمان بر علی (کرم الله وجهه)
۱۲۶	اشکالات روایت فوق
۱۲۶	چه ترازو و چه مقایسه!!! بین عرشی و فرشی
۱۲۷	فقط اسلام آوردن پدر ابوبکر از مهاجران
۱۲۸	بررسی مفهوم روایت فوق
۱۲۸	جمعی از پدران با ایمان مهاجران
۱۳۰	ترفع مقام خلیفه با ابزار دروغین
۱۳۱	پاسخ به روایات دروغین در شأن ابوبکر
۱۳۲	شجاعت و دلیری ابوبکر
۱۳۳	شجاعت و دلیری علی (کرم الله وجهه) در بیان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۱۳۳	شجاعت ابوبکر در نگاه ابی ابن الحدید
۱۳۴	حدیث ساختگی بر دلآوری ابوبکر
۱۳۵	اشکالات بر روایت فوق
۱۳۷	فرار ابوبکر، دلیر تک تاز در موارد حساس
۱۴۱	دلآوری خلیفه در صحنه ظهور
۱۴۱	توسل جاحظ به اعتبار و فرار از حقیقت
۱۴۲	پاسخ عالم بزرگی از ما بر جاحظ
۱۴۳	جاحظ و تهمت بزرگ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۱۴۶	شگفت از عدم فضیلت بر جنگجویان!!
۱۴۷	موقعیت جنگجویان به میزان ضربه بر دشمن
۱۴۷	شناخت موقعیت جنگجو از نگاه دشمن
۱۴۸	تمام اعتماد و تکیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام)
۱۴۹	چنگ زدن غریب به هر خرده چوبی
۱۵۰	عدم ارتباط بین فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مفهوم شجاعت
۱۵۰	فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سنگ دلی خلیفه

۱۵۱	استدلال قرطبی و لوازم فاسد آن
۱۵۳	مخالفت ابوبکر و عمر با فرمان پیامبر
۱۵۴	فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر قتل فتنه گر نهروان
۱۵۴	مخالفت دو خلیفه درمقابل فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۱۵۶	چگر سوزی خلیفه در عبادت
۱۵۷	خشیت از خدا در عبادت
۱۵۸	اختلاط در دود چگر و خشیت از خدا
۱۶۰	سوء اخلاق دو خلیفه در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
۱۶۱	همراهی دو خلیفه با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سوء اخلاق
۱۶۱	خلیفه و دشنام گویی
۱۶۳	روایت ساختگی در بردباری خلیفه
۱۶۴	علت دفن شبانه فاطمه (علیها السلام)
۱۶۵	یافتگی نماز ابوبکر بر فاطمه (علیها السلام)
۱۶۶	عذرخواهی خلیفه از فاطمه (علیها السلام)، به دروغ
۱۶۶	تحلیل عالم سنی از عدم عذرخواهی خلیفه
۱۶۷	تحلیل عالم دیگر بر عدم عذرخواهی خلیفه
۱۶۸	عدم حقانیت خلیفه مقابل فاطمه (علیها السلام)
۱۷۰	بخش چهارم: تگاهی اجمالی به علوم خلیفه علم تفسیر و معارف دینی سؤالات یهودیان از خلیفه و پاسخ از علی (کرم الله وجهه)
۱۷۰	عدم آگاهی ابوبکر (رضی الله عنه) از قرآن کریم
۱۷۰	حامیان و عذرتراشی بر ابوبکر در تفسیر
۱۷۱	مفهوم کلاه در بیان خلیفه
۱۷۲	جای شگفت از احتیاط و خطای در فتوا
۱۷۲	منتهی شدن احتیاط ابوبکر به چه؟ و کجا؟
۱۷۳	رای در دین بدون ملاک در سایه اجتهاد
۱۷۵	تنها علی (کرم الله وجهه) عالم به قرآن در میان عالمان
۱۷۶	چه جای شگفت! از نقل واهی
۱۷۶	یهودی و سؤالات از ابوبکر و پاسخ ها از علی (کرم الله وجهه)
۱۷۸	سؤالات یهودیان و نصاری از علی (کرم الله وجهه) پس از ابوبکر
۱۸۰	گرافه های افراطی کاذب در شان خلیفه
۱۸۲	علم علی (کرم الله وجهه) در بیان نورانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۱۸۵	اثر رؤیای علم در پاسخ سؤالات
۱۸۶	تولید علم ساختگی بر خلیفه و فتنه پوشش بر فوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
۱۸۷	نمونه ای از دانش ساختگی برای ابوبکر
۱۸۸	چه جای شگفت! از ادعای بیجا
۱۸۹	نمونه ای دیگر از دانش ساختگی بر خلیفه
۱۸۹	اشکالات بر روایت دانش ابوبکر
۱۹۰	بیانات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر محل دفن ایشان
۱۹۲	بخش پنجم: ارتباط خلیفه با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ترک سنت و ایجاد بدعت ها
۱۹۲	سنت شناسی ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)
۱۹۲	اسلام شناسی خلیفه در روایات
۱۹۳	کذب طریق اول نزد علمای اهل سنت

۱۹۳	کذب طریق دوم نزد علمای اهل سنت
۱۹۴	کذب طریق سوم نزد علمای اهل سنت
۱۹۵	کذب طریق چهارم نزد علمای اهل سنت
۱۹۵	چه جای شگفت از تناقض گویی!
۱۹۵	بی اعتباری حدیث دوم نزد علمای اهل سنت
۱۹۷	بی اعتباری حدیث سوم نزد علمای اهل سنت
۱۹۷	مقایسه بین آتش دوزخ و حرارت گرمابه
۱۹۹	چه جای شگفت! از قیاس دو آتش
۱۹۹	آگاهی ابوبکر از اسلام یا قطره ای از دریا
۲۰۳	اعتراف خلیفه به ضعف خود!
۲۰۴	امام با تعلیم الهی و خلیفه با آموزش مردمی
۲۰۵	چه جای شگفت افزون!
۲۰۶	رای خلیفه درباره قضا و قدر
۲۰۶	پاسخ صحیح در سؤال از قدر الهی
۲۰۸	نکات و برداشت های از آیات
۲۰۸	کارها صرفاً مخلوق خدا یا تکلیف الهی
۲۰۹	خلیفه و ترک قربانی
۲۱۰	ایجاد بدعت جهت جلوگیری بدعت
۲۱۰	رای خلیفه درباره کفر درد
۲۱۱	جای شگفت! از تزلزل در حکم خلیفه
۲۱۱	سوزاندن مرتدان به دستور خلیفه
۲۱۳	دین رأفت و رحمت نه شمشیر
۲۱۳	سوزاندن فجاه به فرمان خلیفه
۲۱۴	جای شگفت! از اجتهاد مقابل بی
۲۱۵	خلیفه و ارسال مأموران جهت چپاول و فساد
۲۱۷	اصرار عمر بر حد زانی و مخالفت ابوبکر
۲۱۹	عمق فساد و تباهی مأمور خلیفه
۲۲۰	جای سوالاتی از ابابکر
۲۲۲	تاریخ نویسان خود فروخته هواپرست
۲۲۳	مستان شهوت و کشتن اولیاء خدا (کرم الله وجهه)
۲۲۴	علت سکوت خلیفه در فساد و تباهی خالد؟!!
۲۲۵	زانی، قاتل و ستمگر، شمشیر خدا نزد ابوبکر
۲۲۶	کشتار و تباهی خالد در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
۲۲۹	بخش ششم: خلیفه و احکام ارت، آشنایی با ارت، ترک سنت در ارت
۲۲۹	ارثیه مادر بزرگ از نوع
۲۲۹	چه جای شگفت!
۲۲۹	خلیفه و میراث مادر پدر و مادر
۲۳۰	جای شگفت از خلیفه در بی خبری از ارت
۲۳۱	اختلاف بحث فقهی و سیاسی
۲۳۲	خلیفه و عدم ارت برادران، کنار پدر بزرگ!
۲۳۲	اسلام و وارت بودن برادران کنار پدر بزرگ!

۲۳۳	ابوبکر و انکار اِرت (فدک) برای فاطمه (علیهاالسلام)
۲۳۴	اعلان سخن خواص به زبان عوام
۲۳۴	ابوبکر و غضب فدک برخلاف قرآن و سنت
۲۳۶	انگیزه فاطمه (علیهاالسلام) از خشم بر فدک
۲۳۸	نبوت اِرت از نظر قرآن برای عامه
۲۳۹	رد و بدل فدک در طول تاریخ
۲۴۰	خروج آتش از دهان
۲۴۱	تبادلات و تحولات در فدک به دست امویان
۲۴۴	بخش هفتم: مباحثی دربارهٔ خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۲۴۴	رای خلیفه بر فرمانروایی مفضول بر فاضل
۲۴۴	شگفتا! از پندارها مقابل حقیقت
۲۴۵	خلیفه واقف به حقایق و تارک آن ها
۲۴۶	جای شگفتا! از استثناء خویش از قانون همگانی
۲۴۷	ولی و سرپرست امت یا انتصاب الهی
۲۴۸	انتخاب امام بسیار سخت و ناشدنی
۲۵۰	ملاک گزینش و خلیفه نزد اهل تسنن
۲۵۱	معیار گزینش امام نزد باقلانی
۲۵۳	مستندات روایی اهل سنت بر ملاک امامت
۲۵۵	جای شگفتا! از ملاکات تغییر پذیر
۲۵۵	رای تفتازانی در ملاک گزینش امام
۲۵۵	گفتار قاضی ایچی دربارهٔ ملاک گزینش امام
۲۵۶	گفتار ابوالنشاء در ملاک گزینش امام
۲۵۷	اصول پیمان امامت در کلام ایچی
۲۵۸	اساس پیمان امامت در کلام ماوردی
۲۵۹	اصول پیمان امامت در کلام جوینی
۲۶۰	اساس پیمان امامت در کلام قرطبی
۲۶۰	رای عمر (رضی الله عنه) در تعیین نمونه برای خلافت
۲۶۲	رای ابن گروه بر جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
۲۶۳	تبعات فاسد بر انتخاب امام به ملاک قوم
۲۶۸	جایگاه امام در دیدگاه امامیه
۲۷۰	اشغال سمت ها یا خودمختاری، نه انتخاب خلیفه
۲۷۱	شگفت مافوق شگفتا!!
۲۷۱	داوری منصفانه با تو ای عزیز!
۲۷۲	آرزوهای ابوبکر در آستانه مرگ
۲۷۴	تاسف خلیفه دوم در تعیین خلیفه
۲۷۴	شگفت از سفارش همه به جانشینی به جز انبیاء (علیهمالسلام)
۲۷۵	پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و تعیین جانشین در غدیر خم
۲۷۶	خلیفه و آرزوهای بی اساس در دم مرگ
۲۷۷	افسوس ابابکر در حال مرگ بر فاطمه (علیهاالسلام)
۲۷۸	خدمات ویژه خلیفه به مرتد از دین
۲۷۹	خیانت های بدون کیفر اشعث در عصر ابوبکر

۲۸۰	تأسف بی جای ابوبکر بر عدم سوالات از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
۲۸۳	بخش هشتم: اجمالی از اشتغالات ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) به لهو و لعب، قمار بازی، گرویندی و شراب خواری
۲۸۳	قمار بازی و گرویندی ابوبکر
۲۸۴	شراب خواری ابوبکر صدیق
۲۸۴	شنباب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ایراد ضرب بر ابوبکر (با عمر) (۵)
۲۸۷	شگفتنا از توجه های بی جا بر حفظ آبروی خلیفه
۲۸۸	خلیفه در گروه شراب خواران
۲۸۹	اصرار آنها بر شراب و تأکید الهی بر اجتناب
۲۹۰	تاریخ تحریم شراب
۲۹۲	تأخیر تحریم شراب و پوشش شراب خواری ابوبکر
۲۹۴	فهرست روایات
۲۹۹	فهرست منابع و مأخذ
۳۱۵	درباره مرکز

ابابكر صديق رضى الله عنه از دیدگاه علماء اهل سنت

مشخصات كتاب

نام كتاب : ابابكر صديق رضى الله عنه از دیدگاه علماء اهل سنت

نویسنده : مولوى عبدالصمد

ناشر : مولوى عبدالصمد

موضوع : خلافت - ابابكر - اهل سنت

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم: «اهدایی خالصانه نخست محضر ولی مطلق، خداوند متعال، سپس در قوس نزولی به اولیاء مکرمش از يك صد و بیست و چهار هزار نفر انبیاء و نیز به بیش از يك صد و بیست و چهار هزار نفر اوصیاء، به ویژه به وراثت همه آنها حضرت صاحب الامر، بقیه الله الاعظم (روحی و جسمی لتراب مقدمه الفداء) باد!»

ص: 14

بنده حقیر نامم «مولوی عبدالصمد» است. از روزهایی که بد و خوب را شناختم تا آنجا که امکان داشته و راه آن باز بود و به اطرافیانم جسارت نمی شد، در هر موردی که بحثی درباره موضوعی پیش می آمد، طبق معمول به زودی به علم و فهم اشخاص اعتماد نمی کردم و با انتخاب سکوت از کنار آن می گذشتم و بعداً در فرصت مناسب درباره آن پدیده معهود به کاوش می پرداختم و پس از تفحص و جستجوی کامل و استعانت از افرادی که از نظر علمی بر اینجانب مزیت و برتری داشتند، به مقطعی می رسیدیم که گویا گم شده ای به دست آورده ام و در کنار آن از فرط سرور و خوشحالی در پوست خودم زندانی و اسیر بودم، گویا جایگاهی در جهان و بلکه بزرگ تر از آن برای خود می پنداشتم که اگر تمام آنچه از دنیا به دستم رسیده در مقابل این خوشحالی از دست بدهم، هیچگونه کمترین ناراحتی را بر دل و درون خود نمی یافتم، به همین حال پیش می رفتم، در حالی که یکی از افراد اهل تسنن بودم، به برکت آن با رقه های الهی به ناچار با استعانت و کمک گیری از آیات قرآن، راه های مختلفی به رویم گشوده شد، به خودم گفتم، بنده از ابتدای زمانی که به تکلیف و وظیفه رسیدم و از هر کس از علمای خود در مورد مسئله ای کاوش کردم، پاسخ های تقریباً متناقض می شنیدم، ولی قدرت دفاع نداشتم، پاسخ های مختلف از افراد متفاوت در امور فراوان که هیچ گاه به دل و جان من نمی نشست و آرامش و اطمینان نمی بخشید و حتی در برخی موارد وقتی سوالی پیش می آمد که سبب دو دستگی و تفرقه بین دو نفر مسلمان و مؤمن به خدا می شد، دیده می شد، همه پاسخ دهندگان بدون دلیل و روشنگری مرا به سکوت دعوت می کردند یا مطالبی را به من به طور دیکته شده ارائه می دادند و به طوری به من تلقی می شد که بایستی بنده تعبداً بدون چون و چرا همه آن ها را بپذیرم و اصلاً میدان تفحص و جستجو را از من برای همیشه مسلوب می نمودند، ولی درون من همواره تشنه شنیدن پاسخ حقیقت و آب زلال معرفت بود، به آیات قرآن که رجوع می کردم می دیدم خداوند متعال در دو جا فرموده است: «اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید، (تا در هیچ امری در شك نمانید.)» (1)

بر مبنایی که خود داشتم و آن کاوش پیگیر بود، به جستجو از تفسیر آیه فوق پرداختم که

ص: 15

خوشوقتانه به روایاتی دست یافتیم که علمای اهل سنت در تفسیر آیه ذکر کرده اند و مصداق روشن «اهل الذکر» را «علی» (کرم الله وجهه) و یا «اهل البیت» (علیه السلام) قلمداد نموده اند.

«طبری» در تفسیر خود با وسایط از «ابی جعفر» نقل کرده [که مصداق اهل الذکر در آیه «اگر نمی دانید از آگاهان پرسید.»] (1) ما هستیم. [2]

البته برخی از حفاظ و امامان حدیث دیگر از علمای اهل سنت مقصود از «اهل الذکر» در آیه را امامان دوازده گانه و اهل بیت (علیه السلام) دانسته اند. [3]

«محمدبن موسی شیرازی» از بزرگان علمای اهل سنت از دوازده تفسیر (از مفسران بزرگ) از [ابن عباس در تفسیر گفتار خداوند: «اگر نمی دانید از آگاهان پرسید!]] (A) نقل کرده است که گفت: منظور از اهل ذکر محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیه السلام) هستند، آنان اهل ذکر و علم و عقل و بیان می باشند، آنان اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت و شد ملائکه هستند و خداوند هیچ مؤمنی را جز به احترام علی مؤمن نام نهد. [4]

و از همین تفسیر باید پی برد، به نکته مهمی که همه از آن غافلند و آن این است که چرا سه خلیفه ما از ابوبکر و عمر و عثمان همواره در پاسخ به سوالات مانده و یا پاسخ بی ربط داده اند و همواره به «علی» مراجعه کردند، چگونه پیوسته در برخورد فرهنگی با مردم از معارف دینی جاهل و به جواب آن آشنا و روشن نبوده اند؟ و چرا در بیشتر موارد جهت پاسخ یابی در مقابل کاوش و جستجوهای مردمی با مشورت با دیگران می پرداختند و یا چه بسا در برخی موارد، به جای پاسخ مثبت در مقابل کاوشگر، مستقیم یا غیرمستقیم دست به شلاق شده و با تهدید و ارباب پاسخ او را.

ص: 16

1- (فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) نحل، 43، انبیا: 7.

2- تفسیر طبری: 69/14 چاپ میمنیه در مصر، تفسیر ثعلبی چنانچه در العمده از ابن بطریق: 150 چاپ تبریز، تفسیر ابن کثیر: 570/2 چاپ مصر، روح المعانی، آلوسی: 134/14 چاپ مصرف ینابیع الموده، قندوزی: 119 چاپ اسلامبول، المستخرج من التفاسیر الاثنی عشر، محمدبن مؤمن شیرازی، چنانچه در کفایه الخصام: 338 چاپ طهران.

3- نفحات اللاهوت، علی بن عبدالعلی المحقق الکرکی: 241، احقاق الحق، مرعشی تسری شهید: 482/3-484.

4- تفسیر الکشف و البیان (مخطوط) ثعلبی، شواهد التنزیل حاکم حسکانی: 334/1-335 چاپ بیروت، ارجح المطالب، الشیخ عبیدالله حنفی الامر تسری: 85 چاپ لاهور، التکمله، خثعمی سهیلی: 131 مخطوط، نفحات اللاهوت، علی بن عبدالعلی محقق کرکی: 41.

می دانند! این ها همه حاکی از آن است که اینان منسوب از ناحیه مردم بوده و هیچگونه تخصص علمی و اعطاء الهی نداشته اند و به همین دلیل اسلام دست ما سنی مذهببان، اسلامی راکد، بی جان و بدون منتاجات و فاقد بندگی و ارتباط با خدا تلقی شده، در حالی که اسلام به دست شیعیان دینی زنده، محیی، نشاط آور، روح بخش و نشاط آفرین تلقی گردیده است.

به خودم گفتم: این که اسلام بر تخصص تکیه کرده بی جهت نبوده است، چنانچه عقلا و عرف مردم بر تخصص تکیه و اعتماد می ورزند، پس باید اسلام در شناساندن خود افرادی را از زبان خودش معرفی کند که نسبت به تبیین مباحث و معارف اسلامی کمال تخصص و کاردانی و تبحر را داشته باشند، به حدی که هیچ کدام از بشریت به افق بلند آن ها نرسد و بر انجام کار آن قادر نباشند. چنین پنداری برای همیشه خواب و استراحت را از وجودم ربود و هیچ راه و چاره ای نداشتم، چرا که در موارد زیادی با مولویان از دور و نزدیک از اهل شهر و دیار خودم هر گاه در این باره سخن می گفتم، در هیچ موردی به توافق نمی رسیدیم با کسی تند نمی شدم و در گفتارم به افراط و زیاده روی دست نمی زدم، همه بدخلقی ها و جسارت ها را در درون خود می گذاشتم، ولی هرگاه با خدای خود تنها شده و در خلوت به سر می بردم، عرضه می داشتم: که ای خدای لاشریک له! تو مرا در مسالت و گدایی همراه با واسطه و فرد و گروه دعوت نکردی، بلکه مرا به تنهایی خطاب کردی! از من بخواه به تو پاسخ مثبت می دهم. چنانچه می فرماید: «مرا بخوانید تا (دعای) شما را به اجابت برسانم.» (1) نیز فرمود: «هنگامی که بندگان من از تو درباره من سوال کنند (بگو:): من نزدیکم، دعای دعا کننده را، به هنگامی که مرا بخواند، پاسخ می دهم!» (2) این آیات چنان نوری در کالبد مرده من دمید که گویا حیاتی نوین در من حاصل گردید، براساس الهام الهی به خود گفتم، من باید راه کاوش را در هر حال ترک نکنم، ولی چه خوب است نخست کتاب هایی که علمای خود ما از اهل سنت نوشته اند را با دقت بخوانم، ببینم چه به دست می آید تا این که دیدم بیشترین آن ها مملو از گفتار مثبت و منفی، حلال و برعکس حرام و بلکه گفتار متناقض و ضد و نقیض است، پس از آن گفتم، چه خوب است که با برخی از شیعیان علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) آشنا شوم و به طور ناشناسی که به سنی بودن من پی نبرند، برخی از کتاب های اعمقادی آن ها را به .

ص: 17

1- (ادعونی استجب لکم)، غافر: 60.

2- (و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان) بقره: 186.

دست آوردم که در این امر آن طور که باید موفق نشدم، در کتابخانه هایی که در شهر خود سراغ داشتم رفتم و کاوش می کردم، اگر چنانچه از مسئول کتابخانه درخواست کتابی می نمودم که از شیعیان بود، پاسخ رد به من می دادند و اگر گاهی موفق می شدم، به من بدین می شدند و در مرحله دیگر آن را به من نمی دادند یا آن را محو می ساختند، ولی به همین کیفیت با درخواست کمک از خداوند پیش رفتم تا به مطالبی شیرین، نورانی و تاثیرگذار و اصولی دست یافتم، میزان و محکی صحیح به دست آوردم و بالاخره با عنایت الهی دلم گرم شد و به نور الهی قوت گرفت و دیدم با این ذخیره نورانی و الهی که به دست آورده ام، بزرگ ترین دغدغه و ناراحتی برای بنده اعتقاد به نوین محمدی و تشیع علوی روی نیاورم، آرامش و اطمینان در کالبد من جای نخواهد گرفت، بدین خاطر به حول و قوه الهی مستبصر شدم و از زمره شیعیان گردیدم، پس تحقیقی عمیق در معارف اسلام و گفتگو با علماء و دیگران از فضلاء پی بردم که من خود نجات یافته ام اما مسئولیت من به این مقدار به اتمام نمی رسد، بلکه باید از ناله مظلومانه دیگر هم نوعانم باخبر باشم که به طور ناآگاه در نادانی به سر می برند و از این نادانی بی خبرند، یعنی در جهل مرکب به سر می برند و در نهایت آن ها را درمان کنم! از خداوند باز استمداد و استعانت طلبیدم تا این که پی بردم، بالاخره علماء شیعه و علماء سنی مذهب دارای يك روش واحد نیستند و شاید هر کدام در صدد دفاع از مکب خود، دیگری را رد یا تکفیر کند، به خود گفتم چه خوب استم نخست چنین مقالات و کتاب هایی را از دیدگاه علماء خودمان بررسی کرده و تحقیقی به عمل آوردم و از علماء شیعه هیچ نگویم که شاید مردم اهل سنت با اتکاء به گفته ها و منقولات علمای خود اعتماد ورزند و از این طریق به حقیقت راه یابند؛ بدین خاطر به تحقیق در موارد زیر پرداختم:

(1) نگاهی به ابابکر (رضی اله عنه) از دیدگاه علمای اهل سنت

(2) نگاهی به عمر فاروق (رضی اله عنه) از دیدگاه علمای اهل سنت

(3) نگاهی به عثمان بن عفان (رضی اله عنه) از دیدگاه اهل سنت

(4) نگاهی به امیر مومنان علی (کرم الله وجهه) از دیدگاه علمای اهل سنت

(5) نگاهی به امیر مؤمنان علی (کرم الله وجهه) از دیدگاه خلفای سه گانه و علت انتخاب این موضوعات این بود که: تاکنون هر کتابی درباره شیعه و سنی به عناوین مختلف به گونه جدال و یا

مناظره نوشته شده، تنها هر کدام در صدد دفاع از کیس و مکتب خود و حفظ آن از خطرات و سوء تفاهم ها و دفع تهمت ها نوشته شده و در برخی موارد با حدت و شدت بر جدال تهمت به انتساب کفر و بی ایمانی کشیده شده و تاثیر منفی آن بیش از حقیقت نگری بوده و انفعالی به وجود نیاورده است، ولی اکنون انتخاب موضوعات فوق برای افراد حق طلب و حقیقت جو، چه بسیار مفید و کارساز است، چرا که تحقیق بدین صورت از جهاتی نافذ و تاثیرگذار خواهد بود.

(1) جهت اول این که طرح این مباحث به صورتی بی طرفانه است، چون گفتار و منقولات همه از خود ما اهل سنت است و ما قبل از هر چیز در پژوهش مذهبی و دینی نخست باید به علماء و دانشمندان خود مراجعه کرده و به وسیله راهنمایی آنان به مقصود خود دست یابیم و بدین صورت زودتر به حقیقت دست می یابیم.

(2) جهت دوم این که معارف بلند اسلام، اقتضا می کند که کیفیت تعلیم و تربیت تدریجی باشد و ارائه مطالب به تناسب قدرت دانش آموز باید به طور ضعیف و متوسط و قوی اتخاذ گردد و این ترتیب و نظم باید در تعلیم و به ویژه در احتجاجات به کار گرفته شود و اضافه بر آن همین تعلیم و تربیت باید از هرگونه خشونت و تندی برکنار باشد، بلکه تعلیم در سایه هنر، رأفت، مهربانی، نرم خویی، در گفتار و به گونه پند و اندرز صورت گیرد تا دل طرف مقابل را جذب کرده و سپس از دل او وارد شود، چنانچه فرمود: «کار نیک آن نیست که از پشت خانه ها وارد شوید، بلکه نیکی این است که پرهیزکار باشید و از در خانه وارد شوید.» (1)

بنده حقیر احساس کردم، کتاب های جدلی و مناظره ای به طور روشن، همواره از بعد روانی، طرف مقابل را به جبهه گیری و مقابله برمی افزود و این رفتن در خانه از پشت آن است، بدین خاطر آن کتاب ها هر چه زیاده تر نوشته شده و شاید به جز تفریق و شدت در جدایی نیفرورده، اگرچه در برخی موارد نیز تاثیرگذار بوده، ولی بیش از این انتظار تاثیرگذاری از آن می شده، بنابراین با نظر بلندی در سایه اخلاق و اغماض از اظهار برخی حقایق در ابتداء گفتار و مباحثات با دیگران، ارائه مطالب چه بسیار بیشتر تاثیرگذار خواهد بود که در نهایت مباحث این کتاب ها این چنین اتخاذ شده است.

(3) انسان فطرتاً کمال خواه و بی نهایت طلب است که به همین خاطر خداپرست است، اگرچه .

ص: 19

1- (لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولكن البر من اتقى و اتوا البیوت من ابوابها) بقره: 189.

در برخی موارد از روی خطا، پدیده غیرکمال و متناهی را به جای غیرمتناهی به او ارائه داده اند، بدین خاطر در راه یابی از امامت و ولایت و جانشین از رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) به خطا رفته و شده آنچه وقایعی که تحقق یافته و در صفحات تاریخ پر است، آیا در اینجا ما به انتهای مسئولیت رسیده ایم و کار تمام شده است؟ که چنین نیست، چون «ما از خدا هستیم و به سوی او برمی گردیم.» (1) هنگامی که قاطبه بشریت در همه ابعاد از اسماء حسناى الهی به او رسند، کار به اتمام رسیده است، آیا وظیفه تنها به حفظ موجودیت نزد خود و دفاع از آن از خطرات احتمالی است؟ که این نیز نیست، چرا که اسلام برای مجموعه بشریت، به عنوان يك امت مطرح است و همه يك امت نشده اند و تاکنون هفتاد و سه فرقه اند!!! آیا وظیفه به نام وحدت، سکوت و توقف در مقابل دیگران است؟ که این نیز رکود و توقف است و اسلام هیچ گاه با توقف و رکود موافق نبوده و همواره در تمام آنات راه گشای بشریت بوده و هست و این چنین کلید رهگشایی داده که فرمود: «ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و مایه خدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.» (2) از جمله چیزهایی که به عنوان بزرگ ترین قفل، بن بست، توقف دهنده برای مسلمانان مطرح شده، مسئله اختلاف شیعه و سنی است که باید به ریشه اصلی اختلاف و عامل صحیح آن پی برد و رهیابی به این دو مورد جز از طریق دست یابی به کلیات در قرآن امکان پذیر نیست. حضرت ابراهیم (علیه السلام) که در قرآن در شش مورد بر توحید و یکتاپرستی ایشان تصریح شده، چنانچه فرمود: «او هرگز از مشرکان نبود.» (3) ولی همین بزرگ مرد (علیه السلام) در برورد با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان به خاطر مماشات و زمینه سازی در گروه مقابل خود با استفهام انکاری عباراتی را اظهار می داشت که (در بدو نظر نزد برخی) شاید شرك و دوگانه پرستی تلقی شود، چنانچه فرمود: «این (ستاره یا ماه) پروردگار من است؟» (4) «این (خورشید) پروردگار من است؟ این بزرگ تر است!» (5) در حالی که هواره از طریق دوستانه و مماشات در صدد سوژه یابی در جهت گشودن افکار منحط بود و هیچ گاه توقف ننمود، بدین خاطر، جهت راهنمایی برادران عزیز اهل سنت خودم که موفق به .

ص: 20

1- (انا لله و انا اليه راجعون) بقره: 156.

2- (و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء و هدى و رحمه و بشرى للمسلمين) نحل: 89.

3- (و ما كان من المشركين) بقره: 135، آل عمران: 67-95، انعام: 79، 161، نحل: 123.

4- (هذا ربي) انعام: 76-77.

5- (هذا ربي هذا اكبر) انعام: 78.

استبصار نشده اند، راه رشد را این گونه انتخاب کردم.

(4) از آنجا که شخصیت ایمانی افراد به ارتباط با دین و مذهب و ارتباط با امام و پیشوای خود مربوط می شود و حتی میزان رتبه شخصیت افراد به ملائک قوت و ارتباط با دین و شدت ارتباط با پیشوای دینی مرتبط می گردد، چنین پدیده ای ما را بر آن داشت که به شناخت پیشوایان دینی و امامان مذهبی خود بپردازیم و دو علت سبب شد که متد کار را این چنین برگزیدیم: یکی این که عامل انحراف در امامت و پیشوا را شناسیم و دوم این که امام و پیشوای حقیقی را از امام باطل جدا سازیم و این دو عامل سبب شد که کیفیت مباحث را این چنین برگزیدیم.

(5) دیگر از عوامل کیفیت انتخاب این مباحث این بود که هر کس به عنوان خلیفه و جانشین «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله و سلم) تعیین گردد، به ملاحظه این تعلق و انتصاب نزد ما محترم است، اگرچه در بسیاری از مباحث سوژه هایی منفی و یا عصیان و گناه و لغزش از آنان دیده و یا شنیده شده که در این رابطه هیچ کس حق جسارت و توهین ندارد، چنانچه خداوند نه در برخورد با مسلمانان، بلکه در برخورد با مشرکان فرمود: (به معبود) کسانی که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید، همان گونه که مبادا آنان ها (نیز) از روی (ظلم و) جهل خدا را دشنام دهند.»⁽¹⁾ برخورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با بزرگان قوم اگرچه از مشرکان بوده اند، به گونه ای محترمانه و بزرگوارانه بوده و جهت جذب نوع مردم حقوق آن ها را حفظ می نموده است تا همه بدانند ما از افق واقع نگری و بی طرفانه سخن می گوئیم.

بدین جهت هم محترمانه از خلفاء یاد شده و هم حوادث و واقعیاتی منفی که از آنان رخ داده نقل شده، چرا که بسیاری از ما اهل سنت چه بسا از کارهای خلفای خود باخبر نبوده و بسیاری از کارهای زشت آن ها را نمی شناسیم و با عدم شناخت کارهای منفی آن ها و صرف محبت به آن ها به هیچ خیر و منفعت اخروی دست نخواهیم یافت.

(6) هدف از این تحقیق در نهایت ره گشودن به کمال و نهایت بندگی و یکتاپرستی برای امت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) در ساله ایجاد وحدت و یگانگی است که اگر مسلمانان حقیقتاً امت واحده و یکپارچه می بودند، این اندازه زمینه سودجویان زمین خوار و استکبار جهانی و امپریالیسم به ویژه یهودیان، بر نوع مسلمانان مفتوح نمی بود تا حدی که دستشان تا مرفق و آستینشان در خون و جان و ناموس مستضعفان فرو رفته باشد!! چرا که آنان هیچ موقعیتی در هیچ جای دنیا ندارند، آنان تنها از .

ص: 21

1- (ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغير علم) انعام: 108.

اختلاف بین شیعه و سنی، فضایی مناسب به دست آورده و در مواقع حساس عوامل خود را در این دو گروه تحریک کرده و اینان را به مشاجره و نزاع داخلی مشغول می سازند و از اب گل آلود خود ماهی مقصود را می گیرند.

(7) در کتاب حاضر تنها روایات و اخباری ذکر و استفاده شده که از علمای اهل سنت می باشد(1) و درباره پاسخ ها و تحلیل های علمی نیز یا به ضرورت عقلیه و یا به استنادات گفتار علماء خود از اهل سنت تکیه شده و با این که حقیر موفق به استبصار شده ام، ولی هیچ به گفتار علماء شیعه تکیه نکرده و کمترین حدیث و گفتاری از آنان را نقل نکرده ام تا برادران عزیز اهل سنت خودم با دید واقع نگری بیشتر به مطالب منقوله توجه کنند و شاید به زودی فوج فوج به عطر روشنگری و درخشندگی استبصار معطر شوند و تا پرونده اعمالشان تعطیل نشده و فرصت عمر کوتاه را از دست نداده اند، برای سفر آخرت از توشه و اعمال سنگینی برخوردار شوند. ان شاءالله.

(8) هشدار: حال که بنده حقیر مستبصر شده ام، باید نکته ای بگویم، امروزه در میان برادران سنی مذهب افراد سالخورده ای را سراغ دارم که در حمایت از خلفاء بسیار اصرار ورزیده و بر تعصب خود شدت می ورزند و هیچ دلیل برهانی بر آن ندارند فردا وقتی چنین فردی از آنان می میرد و او را در لحد و قبرش می گذارند، تلقین کننده به میت می گوید، اگرچه تاکنون سه خلیفه، ابوبکر و عمر و عثمان را به عنوان پیشوا و امام خود معرفی می کردی، ولی وقت آن به اتمام رسید! تو ای برادر سنی! مواظب باش! وقتی دو ملک نکیر و منکر از امام پرسش می کنند، اینجا حقیقت را اظهار کن و بگو: «علی (کرم الله وجهه) و فرزندانش امامان من هستند!»(2)

برادران و خواهران عزیز سنی که در جستجوی کشف حقیقت و استبصارند، پس از خواندن کتاب ابابکر صدیق (رضی اله عنه) به خواندن کتاب عمر فاروق (رضی اله عنه) و سپس به کتاب عثمان بن عفان (رضی اله عنه) پرداخته و بعد از آن به کتاب علی بن ابیطالبی (کرم الله وجهه) از دیدگاه علمای اهل سنت بپردازند. .

ص: 22

1- در نقل فهرست منابع ممکن است برخی از کتاب های اهل سنت از نظر چاپ مختلف باشد و چاپ مشخصی در دست حقیر نبوده بلکه به نقل از ناقل دیگری نقل شده به آن توجه داشته باشید.

2- داستان فوق را برای از برادران عزیز اهل سنت از زاهدان و حوالی آن نقل کرده اند.

بخش اول: نگاهی اجمالی به وضعیت سقیفه و حوالی آن

تاریخ، مخلوط از روشنی و تاریکی

مرز برتری های هر يك از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اگر بخواهیم، می توانیم بشناسیم و این کار دشواری نیست. زیرا تاریخ ها با همه ی پریشان گویی ها و آشفتگی هایی که به خود دیده اند و با همه بافته هایی که دست های گنهکاران و بزه پیشگان در آن جای داده اند و با این که رویدادها و حوادث صحیحش در روزگاران گذشته با آشوب های تیره و تاریک ناپدید شده و با این که هوس های گمراه کننده با دست کاری و ساخت و پاخت های خود - در زمینه آن - بازی گری ها نموده اند و با این که حيله گران زبردست که کارشان رنگ آلود کردن و دروغ زنی است، نیرنگ های خود را در لابه لای آن نهفته اند و با این که برگ های آن ها سیاه شده و از برداشت های بی خردانه و نگرش هایی پر از نادانی و از شالوده های تبه و هیابانگ های دسته بندی ها و ناراستی ها و تبهکاری هایی که جز گروه به گروه شدن و توده توده گردیدن مردم انگیزه ای نداشته است؛ با همه این ها و ده مشکلات دیگر باز باید گفت: پایان شبه سیه سفید است!

امید بر شناخت خورشید در زیر ابرهای متراکم

باز می توان نشانه ای از درستی ها را در آن باز جست، زیرا کسی که با بینایی به ارزیابی در آن پردازد، آب گوارا را از کف روی آن باز می شناسد و درست و نادرست را به هم نمی آمیزد و می تواند آنچه را ناب و سره است، از میان آمیخته ها درآورد و با دستیابی آنها به یافتن و جستن حقایق برخیزد و مرز هر يك از مردان را بشناسد و چنان که ترازویی برای اندازه گیری به کف گرفته باشد با گذشتگان و مردم بازمانده موشکافانه آشنا شود!

از میان کارهایی که بی چون و چرا باید انجام داد، یکی این است که هماهنگی در نگرش در زندگی نامه مردان برجسته اسلام - چه گذشتگان و چه جانشینان - داشته باشد؛ آن هم با دیده بزرگداشت و نه با چشم بدبینی - به ویژه پیرامون کسانی که در میان دین داران به جانشینی راستین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شناخته شده اند، - هر چند با گزینشی که اگر بنگریم و دادگران بسنجیم، هیچ ارج و ارزشی ندارد، چرا که: «پروردگار تو است که هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند و کار برگزیدن با آنان نیست.»⁽¹⁾

«و هیچ يك از مردان و زنانی که به این کیش گرویده اند، نمی توانند در برابر فرمان و دستور خدا

ص: 23

1- (و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما كان لهم الخیره) قصص: 68.

و رسول او در کار خود به گزینش پردازند و خواست جداگانه ای داشته باشند.» (1)

چرا که «همه کارها - پیش از این و پس از آن - از خداست.» (2) «و آنچه را آنان انجام می دهند، خداوند سرپرستان است.» (3)

«آنها (آیات خدا را) تکذیب کردند و از هوای نفسشان پیروی نمودند و هر امری (سرانجام) قرارگاهی دارد.» (4)

هدف غایی از این پژوهش

یار غار پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) و اول کس از نخستین گروه پیشگامان که در کوچ به مدینه همراه پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) رفته است را، باید بزرگ و ارجمند بداریم و تبهکاری آشکاری است اگر آنچه به راستی از اوست، از او دریغ داریم و در مرزبندی سرمایه روانی اش کوتاهی کرده، داوری دادگرانه نکنیم و فرکانبردار گرایش های خویش گردیم!

ما در صدد آن نیستیم که پیرامون جانشینی پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) به سخن پردازیم و در زمینه این که چگونه به انجام رسید؟ چگونه گردید؟ چگونه برپا شد؟ و چگونه راه خود را دنبال کرد؟ و آیا رای گیری آزادانه در کار بود؟ و آیا سفارش های بزرگ ترین آیین گذاران به کار بسته شد؟ یا خواسته ها و هوس ها بود که در آن روز با زورگویی فرمان می راند، می گرفت، می تاخت، به فراز و نشیب می برد، می گشود و گره می زد، می شکست، استواری می بخشید و می بست و باز می کرد؟ ما خواستار آن نیستیم که پیرامون همه این ها به گفتگو پردازیم؛ آن هم پس از آن که جهانیان داستان سقیفه را که مردمی از جاهای پراکنده در آنجا گرد آمده بودند، شنیده اند و گزارش آن رستاخیز سترگ را آویز گوش کرده اند. همان کشمکش بزرگ میان مهاجران و انصار را که سخن قرآن - درباره آن - راست در آمد:

«هنگامی که واقعه عظیم (قیامت) واقع شود، هیچ کس نمی تواند آن را انکار ورزد، (این واقعه) گروهی را پایین می آورد و گروهی را بالا می برد.» (5)

ص: 24

1- (و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله أمراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم) احزاب: 36.

2- (لله الامر من قبل و من بعد) روم: 4.

3- (و هو وليهم بما كانوا يعلمون) انعام: 127.

4- (و كذبوا و اتبعوا اهواءهم و كل امر مستقر) قمر: 3.

5- (اذا وقعت الواقعة * ليس لوقعتها كاذبه * خافضه رافعه) واقعه: 1-3.

چه می توانم گفت؟ پژوهشگران، تاریخ را در برابر خود نهند و بررسی کنند که چگونه هر کس از توده مردم در آن روز، رهایی و رستگاری را در آن می دید که با هیچ کدام از دسته های گوناگون همدست نشود و از این که به ناگهان در آشوب های سوزان درآید، خودداری کند. آنچه در دل او می گذشت، وی را بیمناکش می ساخت که اگر راه کشمکش را طی کند و در برابر گروهی غیر گروه دیگر هم داستان گردد، سرش به باد خواهد رفت، به ویژه پس از آن که با دو چشم خود - شمشیری آخته را دیده و با دو گوشش - مفریاد مردی درشت گفتار را شنیده بود که هر کس می گفت: رسول خدا (صلی اله علیه و آله و سلم) در گذشته است، وی را از کشته شدن می هراسانید و می گفت: «از هیچ کش نشنوم که بگوید رسول خدا را مرگ دریافته وگرنه او را با تیغ می زنم. یا می گفت: هر که بگوید او مرده است، سرش را با شمشیر بر خواهم داشت، جز این نیست که او به آسمان بالا رفته است.»⁽¹⁾

بانگ می زند: «هر کس بگوید پیامبر خدا جان داده، سر او را با شمشیر بر خواهم داشت.»⁽²⁾

و پس از آن که هر يك از مردم با گوشه چشم، دیگری را می نگریستند، بگو مگوها وزد و خوردها کردند و آن دو پیرمرد، برخاسته و پیش از آن که اندیشه هیچ کس دیگر را پرسند، هر کدام جانشینی پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) را به آغوش آن دیگری می افکند که گویا کار را - از آغاز تا پایان - نهانتی به سرانجام رسانده اند. این به دوستش می گوید: «دستت را بگشای تا به نشان جانشینی پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) دست فرمانبری به تو دهم!» او نیز می گوید: «نه! بلکه تو باید چنین کنی.» و هر يك از آن دو خواهد دست همراهش را بگشاید و او را سرپرست مردم بشناساند. ابو عبیده جراح نیز که حفار قبور در مدینه بود و مردم را به سوی آنان دعوت می کرد،⁽³⁾ و آن پاك ترین مرد که پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) سفارش هایش را با او کرده، همراه با خاندان هدایت و دودمان هاشمی، سرگرم تکفین بزرگ ترین از پیامبران است. کالبد بی جان او را با جامه مرگ در برابر خویش می بیند. خانواده او در خانه را بر وی

ص: 25

1- تاریخ طبری: 198/3، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 128/1، تاریخ ابن کثیر: 242/5، تاریخ ابی الفداء: 156/1، المواهب اللدنیه، قسطلانی، روضه المناظر، ابن شحنه که در حاشیه الکامل چاپ شده: 164/7، شرح المواهب، زرقانی: 280/8، السیره النبویه زینی دحلان که در حاشیه السیره الحلبیه چاپ شده: 371/3-374، الذکری، حافظ میاطی: 36 به نقل از غزالی.

2- یصیح: «من قال نفس المصطفی قبضت - علوت هامته بالسیف ابریها» ر.ک. چکامه ای که سخن سرای نیل - حافظ ابراهیم - در ستایش عمر گفته است.

3- ر.ک. تاریخ طبری: 199/3.

بسته اند (1) و یاران او (صلی اله علیه و آله و سلم) وی را با خانواده اش تنها گذاشته و از به خاک سپردنش روی گردانیده اند. (2) تا سه روز پیکر پاک او بر زمین ماند. (3) یا از روز دوشنبه تا روز چهارشنبه یا شب آن خانواده اش او را تجهیز کرده (4) و جز نزدیکان وی هیچ کس نبود (5) و شبانه یا در پایان شب او را به خاک سپردند (6) و مردم تا نیمه شب آگاهی نیافتند که در خانه هایشان بودند و صدای آهنگ بیل هایی را شنیدند که آرامگاه پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) را با آن همواره می نمودند (7) و آن دو پیرمرد در به خاک سپرده او (صلی اله علیه و آله و سلم) نبودند. (8)

و پس از آن که این کس، چشمش به «عمر بن خطاب» می افتد که ابوبکر را برگزیده و نشان کرده و پیش روی او شتابان می رود و چندان داد کشیده که دهانش کف کرده است. (9) و پس از آن که بانگ «حباب بن مندر» - همان یار پیامبر و بزرگ رزمنده بدر - را می شنود که تیغ در روی ابوبکر کشیده و می گوید: به خدا سوگند! هر کس در آنچه می گویم ناسازگاری نماید، بینی اش را با شمشیر در هم خواهم شکست. منم آن بنیاد بزرگ که پشتوانه تواند بود و اندیشه او چاره ساز کارها است. منم پدر آن شیر بچه در بیشه شیران که به شیران بستگی دارد! و پاسخ می شنود: اگر چنان کنی خدا تو را خواهد کشت و او می گوید: بلکه تو را خواهد کشت یا بلکه چنان می بینم که تو کشته شوی. (10) پس از آن که بر روی حمله ور می شوند و لگد بر شکمش زده و خاک در دهانش می کنند. (11).

ص: 26

- 1- ر.ك. سیره ی ابن هشام: 336/4، الرياض النضرة، طبری: 163/1.
- 2- طبقات الكبرى، ابن سعد: 821، چاپ لیدن: 76/2.
- 3- ر.ك. تاریخ ابن کثیر: 217/5، تاریخ ابوالفداء، 152/1.
- 4- طبقات الكبرى، ابن سعد چاپ لیدن: 58/2، 79 سیره ی ابن هشام: 343-344/4، مسند احمد: 274/6، سنن ابن ماجه: 499/1، سیره ی ابن سید الناس: 340/2، تاریخ ابی الفداء: 152/1 و گفت: دفن او در شب چهارشنبه صحیح تر است، تاریخ ابن کثیر: 171/5 و گفت: صحیح دفن ایشان در شب چهارشنبه بوده و السیره الحلبیه: 394/3، شرح المواهب، زرقانی: 284/8، سیره ی زینی دحلان، حاشیه حلبیه: 380/3.
- 5- طبقات الكبرى، ابن سعد: 824 چاپ لیدن: 2، قسم دوم: 78.
- 6- سنن ابن ماجه: 499/1، مسند احمد: 274/6.
- 7- طبقات الكبرى، ابن سعد: 824، چاپ لیدن، قسم دوم: 78، مسند احمد: 274/6، سیره ی ابن هشام: 344/4، تاریخ ابن کثیر، 270/5.
- 8- کنز العمال، متقی هندی: 140/3.
- 9- طبقات الكبرى، ابن سعد: 787، چاپ لیدن: 2، قسم دوم: 53، شرح نهج البلاغه: 133/1.
- 10- صحیح بخاری: 45/10، مسند احمد: 56/1، البیان والتبیین، جاحظ: 181/3.
- 11- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 16/2، سیره ی ابن هشام: 339/4، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 248/2، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، 9/1، تاریخ طبری: 210-209/3، تاریخ ابن اثیر: 137-136/2، الرياضی النضرة، طبری: 164-162/1، تاریخ ابن کثیر: 246/5 و 142/7، صفه الصفوه، ابن جوزی: 97/1، تیسیر الوصول، ابن دبیب، 45/2، شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید: 128/1 و 4/2، السیره الحلبیه، حلبی: 387/3، ابوبکر الصدیق، استاد محمدرضا مصری: 25.

و پس از آن که سومی را می بیند که از فرمانبری ابوبکر سرباز می زند و آوا بر می دارد: هان! به خدا سوگند! هر تیری در تیر دانم دارم به سوی شما می افکنم و نیزه و سنانم را از خونتان رنگین می سازم و با شمیری که در دست دارم، شما را می زنم و با کسانی از خاندان و تبارم که با من همراهی نمایند با شما پیکار می کنم!⁽¹⁾

و پس از آن که چهارمی را می بیند که بیعتی به این گونه را نکوهش می کند و آتش جنگ را بر می افروزد و گوید: «تحقیقاً گرد و غبار و دودی می نمگرم که حزبا خونریزی فرو نمی نشیند!»⁽²⁾

و پس از آن که کسی، همچون «سعد بن عباد» - سر کرده خزر جیان - را می بیند که در گرداب خواری افتاده، بر سر او می جهند و با خشم، فریاد می کشند: سعد را بکشید! خدا وی را بکشد که از دورویان است - یا آشوبگر است - و گوینده بر سرش ایستاده و می گوید: تحقیقاً بر سر آن شدم که تو را لگد کوب کنم؛ تا استخوان پیکرت یا چشمانت - از جای خود به در رود.⁽³⁾

و پس از آن که «قیس بن سعد» را می بیند که ریش عمر را گرفته و گوید: به خدا سوگند! اگر مویی از سر او کم شود تا یک دندان درست در دهان تو هست، بر نمی گردم - یا اگر مویی از او بخوابد و فرو نشیند - بر نمی گردم تا همه اندام هایت را از هم بپاشم.⁽⁴⁾

و پس از آن که زبیر را می بیند با شمشیری کشیده، گوید: تیغ را در نیام نخواهم کرد؛ تا برای «علی» (کرم الله وجهه) از همه دست فرمانبری بگیرم و عمر می گوید: «بگیرید این سگ را!» پس شمشیر را از دست وی گرفته و بر او سنگ می زنند و آن را می شکنند.⁽⁵⁾

و پس از آن که مقداد - یار بزرگوار پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) - را می بیند که به سینه اش می کوبند و حباب پسر .

ص: 27

1- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 11/1، تاریخ طبری: 210/3، تاریخ ابن اثیر: 137/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 128/1، السیره الحلبیه، حلبی: 387/3.

2- الکامل، ابن اثیر: 135/2.

3- مسند احمد: 56/1، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 249/2، تاریخ طبری: 210/3، سیره ی ابن هشام: 339/4، الریاض النضره، طبری: 162/1-164 السیره الحلبیه حلبی: 387/3.

4- تاریخ طبری: 210/3، السیره الحلبیه، حلبی: 387/3.

5- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 11/1، تاریخ طبری: 199/3، الریاض النضره، طبری: 167/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 58/1 و 132 و 19-5/2.

منذر را می بیند که بینی اش را می شکنند و دستش کوفته می گردد و می بیند پناهندگان به سرای پیامبر را، بیم می دهند و کسانی که جایگاه امن امتند و خاندان شرافت امت به آن ها وابسته است - خانه فاطمه و علی - که درود خدا بر آن دو باد - تحقیقاً با ارباب و تهدید به آنان هراس می افکنند. (1)

و «ابوبکر»، «عمر بن خطاب» را به سوی آنان فرستاده و گوید: اگر از پذیرفتن ما سرباز زدند با آنان نبرد کنه و عمر آتش می آورد تا خانه را بر آنان بسوزاند. فاطمه وی را دیده و گوید: ابن خطاب! آمده ای خانه ما را بسوزانی؟! پاسخ می دهد: آری، مگر در راهی که مردم افتادند شما نیز بیفتید! (2)

آتش زدن اهل خانه وحی، در سایه شورا

و پس از آن که می بیند وابستگان يك دسته سیاسی به سرای خاندان وحی تاخته و به خانه فاطمه ریخته اند (3) و جلودار آنان نیز، پس از آن که هیزم خواسته، فریادهای بلندی برداشته است که: به خدا سوگند! خانه را بر شما خواهم سوزاند، مگر بیرون بیایید و دست فرمانبری بدهید وگرنه خانه را با هر که در آن است، می سوزانم. به او می گویند: فاطمه در آن است! پاسخ می دهد: فاطمه باشد! (4)

طبق گفتار «ابن شحنه»: «پس آن که می بیند عمر به سوی خانه علی آمده تا آن را با هر که در آن است، بسوزاند و فاطمه او را می بیند که گوید: در راهی که مردم افتاده اند شما نیز درآید!!» (5)

و پس از آن که ناله و شیوه بانویی اندوهگین و دل خسته یا همان جگر گوشه پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) برگزیده را می شنود که از پرده به درآمده و با بلندترین آواز خویش آوا در می دهد: «پدر! ای رسول خدا! پس از تواز دست ابن خطاب و ابن ابی قحافه، چه کمشیدیم!!!»

و پس از آن که هم او را می بیند که فریاد می کشد و شیون می کند و همراه با زنان هاشمی آوا در می دهد: «ابوبکر! چه زود بر خاندان پیامبر (صلی اله علیه و آله و سلم) تاختید و به تاراجشان پرداختید! به خدا سوگند! با عمر سخن نخواهم گفت تا خدای را دیدار کنم!!» (6)

ص: 28

1- تاریخ طبری: 210/3، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 58/1.

2- العقد الفرید، ابن عبد ربه: 250/2، تاریخ ابوالفداء، 156/1، اعلام النساء، علی محمد علی دخیل: 1207/3.

3- الاموال ابوعبید: 931، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، 18/1، تاریخ طبری: 52/4، مروج الذهب، مسعودی: 414/1؛ العقد الفرید، ابن عبد ربه: 254/2، تاریخ یعقوبی: 105/2.

4- تاریخ طبری: 198/3، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 13/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 134/1 و 19/2، اعلام النساء، علی محمد علی دخیل: 1205/3.

5- تاریخ ابن شحنه، حاشیه کامل: 164/7.

6- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 134/1 و 19/2.

و پس از آن که می بینید: «حضرت «علی» (کرم الله وجهه) را دستگیر و همچون شتری که جوب در بینی اش کرده اند تا مهار شود، به سوی خود می کشند.»⁽¹⁾ می برند و با درشتی می رانند و مردم گرد آمده اند و می نگرند، به او می گویند: دست فرمانبری ده!

می گوید اگر ندهم چه می شود؟ پاسخ می شنود: «به همان خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم! می گوید: بر این اساس، بنده خدا و برادر رسولش را خواهید کشت!!»⁽²⁾

و پس از آن که می بیند برادر پیامبر خدا (صلی اله علیه و آله و سلم) به آرامگاه رسول خدا (صلی اله علیه و آله و سلم) پناه برده، می گیرد و فریاد می کند: برادر! این گروه مرا ناتوان شمرده اند و نزدیک است خونم را بریزند!!⁽³⁾

پس از آن که می بیند علی (کرم الله وجهه) را می رانند تا دست فرمانبرداری دهد و همان هنگام «ابوعبیده جراح» آوا درمی دهد: «پسر عمو! تو خردسالی! و اینان سالخوردهگان گروهت هستند. تو تجربه اینان را نداری و چنان می بینم که ابوبکر در این کار از تو نیرومندتر است و سخت تر می تواند دشواری ها را بر خود هموار کرده، از پایگاه خود همه جا را آگاهانه بنگر. اکنون این کار را به ابوبکر واگذار که تو اگر زنده بمانی و روزگارت بیاید برای این کار شایسته و سزاواری - از دیدگان برتریت و دینداریت و دانشت و برداشت و پیشینه ات و تبارت و دامادی پیامبر که دارا هستی.»⁽⁴⁾

و پس از آن که می بیند، انصار در آن سخت روز فریاد برداشته و می گویند: جز با علی به هیچ کس دست فرمانبرداری نخواهیم داد و آن یکیشان - که رزمنده نبرد بدر نیز هست - فریاد می زند: «یک فرمانروا از شما و یکی نیز از ما و عمر هم به او می گوید: اگر خواسته ات چنین است می توانی بمیری!!»⁽⁵⁾

و پس از آن که می بیند، ابوبکر به انصار می گوید: «ما فرمانروایانیم و شما دستیاران و این کار در

ص: 29

-
- 1- العقد الفرید، ابن عبد ربه: 285/2، صبح الاعشی، قلقشندی: 228/1، شرح نهج البلاغه: 407/3.
 - 2- الامامه و السياسه، ابن قتیبه، 13/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 8/2 و 19، اعلام النساء، علی محمد علی دخیل: 1206/3.
 - 3- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 14/1.
 - 4- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 13/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 5/2.
 - 5- صحیح بخاری: 45/10، طبقات الکبری، ابن سعد: 55/2 و 129/3 البیان و التبیان، جاحظ: 181/3، سیره ی ابن هشام: 339/4، التمهید باقلانی: 197، تاریخ طبری: 206/3 و 209، مستدرک حاکم: 67/3، الرياض النضره، طبری: 162/1، 163، 164، تاریخ، ابن کثیر: 146/5، تیسیر الوصول، ابن دبیع، 41/2، 45.

میان ما و شما به دو نیم می شود، چنان که يك باقالا یا برگ خرما را دو نیم کنند.»(1)

«حافظ ابراهیم شاعر نیل» چنین گوید:

«تیره اوس، دستی دراز کرد تا جانشینی پیامبر را به چنگ آرد - تیره خزرچ نیز دست های خود را گشود تا به نبرد برابری با آنان بپردازد.»

«هر يك از دو گروه چنان پنداشت که هماورش - سزوارتر از اوست و اینجا بود که دشمنی و کینه پای به میان نهاد!»(2)

و پس از آن که می بیند، مادر «مسطح بن ائاثه» نزدیک آرامگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاده و آواز می دهد: ای رسول خدا!

«پس از تو پیشامدهایی سخت و بگو مگوهایی در گرفت - که اگر تو می بودی رویدادهای سهمگین افزون نمی گردید!»

«با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره بارانش را از دست داده - گروه تو، به پریشانی افتاده اند، آنان را بنگر و دیده فرو مگذار!»(3)

همه این گونه رویدادها و گفتگوها بود و توده مردم را به هراس افکنده، انبوه مردم را بیمناک می ساخت و هیچ کس امید نداشت بتواند کار آن گروه را به شایستگی سرانجام دهد. پس از گیر و داروهایی که در آن روز به چشم خود دیدند، يك تن از میان ملت نیز چنان ارج و ارزشی برای خود نمی شناخت تا به یاری آن در برابر آن آشوب سهمگین بایستد و در آنجا ملتی را می دیدی که از تنگنای خاستگاهش «به حال مستان می بودند - در حالی که مست نبودند.»(4)

و آنچه در دلش می گذشت نهانی با خود می گفت: که يك چند روزی درنگ کند و چشم به راه بماند تا از سنگینی آشوب ها کاسته شود و سرانجام کاری که نهانی شالوده آن را ریخته اند، آشکار گردد. گمراهان از ره یافتگان شناخته آیند که آنچه اکنون در دل ها می گذرد، دسته ای را به .

ص: 30

1- صحیح بخاری فی مناقب ابوبکر، و التبيين، جاحظ: 181/1، عیون الاخبار، ابن قتیبه: 234/2، طبقات الکبری، ابن سعد: 55/2 و 129/3، العقد الفرید، 158/2، تیسیر الوصول، ابن دبیب: 452/2، السیره الحلبیه، حلبی: 386/3، نهایه ابن اثیر: 13/1، تاج العروس، زبیدی حنفی: 205/8.

2- «مدت لها الاوس کفاً کی تناولها - فمدت الخزرچ الایدی تباریها» «و ظن کل فریق ان صاحبه - أولى بها و أتى الشحناء آتیها» از بیوت قصیده عمریه از حافظ ابراهیم شاعر نیل در ستایش عمر سروده است.

3- «قد کان بعدک أنباء و هنبثه - لو کنت شاهد ما لم تكثر الخطب» «انا فقدناک فقد الارض و ابلها - و اختل قومک فاشهدهم و لاتغب» طبقات الکبری، ابن سعد: 853، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 17/2 و 132/1.

4- (و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری)، حج: 2.

روز ماده شتری نشانیده که زاری می کند و هراسان از زمینی دیگر می شتابد و در ماتم جدایی از بچه اش می نالد و از پشیمانی، لب به دندان می گزد و چه بسا ناله ای که ناله کننده را بی نیاز نمی دارد! در پیرامون آن گونه جانشینی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه می توانم گفت؛ آن هم پس از آن که ابوبکر و عمر بن خطاب، آن را کار و رویدادی ناگهانی و بی اندیشه شمردند، همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند که خدا مردم را از شر آن نگه داشت. (1)

مظلومیت علی (کرم الله وجهه) تا حد کشتار وی در سایه شورا

و پس از آن که «عمر» (رضی اله عنه) دستور داد: «تا هر کس بر بار دیگر از مردم دست فرمانبری گیرد، وی را بکشند.» (2) و پس از آن که خودش در روز سقیفه گفت: «هر کس بی آن که با مسلمانان مشورت کند، کسی را به فرمانروایی بشناسد، این فرمانبرداری و فرمانروایی به هیچ وجه پذیرفته نیست. مبدا که کشته شوند!» (3)

و پس از آن که به «ابن عباس» گفت: «علی در میان شما به راستی سزاوارتر از من و ابوبکر بود.» (4)

و پس از آن که گفت: «به خدا سوگند! آنچه ما با او کردیم نه از سر دشمنی بود، بلکه از این روی بود که دیدیم جوان است و گمان بردیم تا زیان و قرشیان چون سختی هایی از او دیده اند، از پیرامونش می پراکنند.» و پس از آن که «ابن عباس» به وی پاسخ داد: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را می فرستاد تا با یلان آنها دست و پنجه نرم کند و برای جوانیش وی را از کار باز نمی داشت. اکنون تو و دوستت خرده می گیری که سالش کم است!!» (5)

و پس از آن که «عمر» به «ابن عباس» گفت: «به گمانم بر دوست - علی - ستم رفته» و «ابن عباس» به او گفت: «به خدا سوگند! که خداوند او را برای گرفتن سوره براءت از ابوبکر کم سال شمرد و دستور آن را به ایشان داد.» (6)

ص: 31

-
- 1- التمهید باقلانی: 196، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 2/19، تاریخ، طبری: 3/210.
 - 2- التمهید، باقلانی: 196، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 1/123-124، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 21.
 - 3- صحیح بخاری: 10/44، مسند احمد: 1/56، سیره ی ابن هشام: 4/338، نهایه ابن اثیر: 3/175، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 2/45، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 1/128، تاریخ ابن کثیر: 5/246.
 - 4- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 1/134 و 2/20، المحاضرات، راغب: 7/213.
 - 5- کنز العمال، متقی هندی: 6/391.
 - 6- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 2/18، يك بار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرازهایی از سوره براءت را به ابوبکر سپرد تا به مکه رفته و بر مردم بخواند ولی پس از آن، علی (کرم الله وجهه) را پی او فرستاد تا بر کناریش را از این سمت به وی آگهی کرده، خود آن کار را به انجام رساند.

و پس از آن که «علی بن ابیطالب» (کرم الله وجهه) فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و برای این کار سزاوارتر از شما هستم. فرمانبری به شما نمی‌دهم که شما به فرمانبرداری از من سزاوارتر نشوید و عمر گفت: تو را رها نمی‌کنیم تا دست فرمانبری دهی و علی می‌گوید: عمر! شیری را بهدوش که یک نیمه اش هم بهره خودت گردد.» (1)

و پس از آن که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «ای گروه مهاجران! خدا را، خدا را! که فرمانروایی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان عرب را از خانه اش و از ژرفای سرایش به سوی خانه هایتان به در نبرید و خاندان او را از پایگاه وی در میان مردم و از آنچه بایسته آن بود، دور نسازید! ای گروه مهاجر! به خدا سوگند! ما به آن سزاوارترین مردمانیم. زیرا ما از خاندان اوییم و برای این کار، شایسته تر از شما ایم! ما هنگامی که در میان ما قاری قرآن و دانا به آیین های او هست که از کار توده آگاهی داشته، پیوسته آن را در پیش دیده دارد و کارهای ناپسند را از آنان دور می‌کند و آنچه را که شایسته آند یا برابری میانشان بخش می‌نماید. به خدا سوگند! چنین کسی در میان ما است. از هوس ها پیروی نکنید و از راه خدا گمراه نشوید؛ که بیش از این از درستی دور گردید.» (A)

و پس از آن که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به راه خویش رفت، پس از او مسلمانان در کار با یکدیگر به کشمکش برخاستند و به خدا سوگند! این اندیشه به دلم نیز راه نیافته و از مغزم نیز نمی‌گذشت که تا زیان این کار را پس از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از خاندان او بگردانند و پس از او آن را از من باز دارند، هیچ چیز مرا به شگفت نیاورد و رنجیده نساخت، مگر توجه مردم و دویدنشان به سوی ابوبکر، برای این که دست فرمانبری به او دهند. من دست خویش نگاه داشتم و دیدم از کسانی که پس از او به سرپرستی برخاستند. من به نشستن در جانشینی محمد شایسته ترین مردم!» (2)

موقعیت استثنایی علی (کرم الله وجهه) و استمداد از اصحاب

و پس از آن که «علی» (کرم الله وجهه) شبانه بیرون شده، فاطمه دختر رسول خدا «علی» (کرم الله وجهه) را سوار شتر کرده، به خانه های انصار می‌برد و از آنان یاری می‌خواست و آنان می‌گفتند: «ای دختر رسول خدا! کار گذشته و ما به این مرد دست فرمانبری داده ایم. اگر عمو زاده و شوهر تو بر ابوبکر پیش دستی می‌کرد و جلوتر از او به سراغ ما می‌آمد با کسی دیگر دست بیعت نمی‌دادیم و «علی» (کرم الله وجهه) می‌گوید: آیا من رسول خدا را به خاک نسپرده، در خانه اش رها کنم و برای کشمکش بر سر فرمانروایی بیرون شوم؟ و فاطمه گفت: «علی جز آنچه سزاوار او بود نکرد و آنان کاری کردند که

ص: 32

1- و A - الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، 1/12، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 2/5.

2- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 1/12.

و پس از آن که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «هان! به خدا سوگند! ابوبکر جامه فرمانروایی را در بر کرد با آن که می دانست من در محور آسیاب همچون ستون آهنین هستم که همه جا را می گرداند و رگباری بس تند از دانش و نیکویی از سوی من سرازیر است و بال هیچ پرنده ای آن را در رسیدن به پایگاه بلندم یاری ندهد. پس من آن جامه را رها کردم و پیراهن دیگر پوشیده، چشم از فرمانروایی بستم و در کار خود اندیشیدم که آیا با دست تنها برخیزم و بر او تاختن برم یا بر تاریکی کور کننده ای شکیبایی ورزم که بزرگسالان را فرسوده و خردسالان را پیر و پژمرده می سازد و گروندگان به کیش راستین در زمینه آن چندان رنج می برند تا به دیدار پروردگارشان شتابند؛ دیدم شکیبایی به آیین خرد نزدیک تر است. پس شکیبایی کردم، آن هم به گونه ای که خار در چشمم بود و استخوان در گلویم؛ چرا که میراث خویش را می نگریستم که به تراج می رود تا نخستین کس از آنان به راه خود رفت و گوی فرمانروایی پس از خویش را به سوی ابن خطاب افکند، در این هنگام «علی» (کرم الله وجهه) سروده «اعشی» را بر زبان راند:

«چه جدایی ها است میان روز من که با رنج سواری بر پشت شتر می گذرد؟! - با روز حیان برادر جابر که با آسودگی سپری می شود؟!» (2)

علی (کرم الله وجهه) در نوسان بین (انجام) تکلیف و عدم آن

شگفتا! با آن که خود در هنگام زندگی، از مردم می خواست پیمانشان را در فرمانبری از وی نادیده بگیرند، برای چه پس از مرگش نیز پای همان بند و بست ها را به سود یکی دیگر در میان کشید تا این دو تراج گر، فرمانروایی را همچون دو پستان شیر میان خود تقسیم کردند. آری، کار را به کسی بس درشت خو و آگذاشت که سخنی تند و ناهموار داشت و دیداری رنج افزا. بسیار می لغزید و به پوزش خواهی می پرداخت. همراهان او چنان کسی بودند که بر شتر سرکش سوار شود که اگر مهار را سخت نگه دارد، بینی شتر پاره می شود و اگر رها کند، در پرتگاه سرنگون شود. پس به حیات خداوندی سوگند! که مردم در روزگار او گرفتار بیراهه روی و چند رنگی و ناآرامی شدند و من نیز در آن روزگار دراز شکیبایی ورزیدم تا او نیز به راه خود رفت و گزینش فرمانروایی را به گروهی سپرد که به گمان او من نیز از آنان هستم. خدا را! که چه شورایی؟! کجا در برتری من چون و چرایی بود! تا در کنار این گونه همگنان جای بگیرم؟ ولی باز هم در فراز و

ص: 33

1- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 1/12، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 1/131، 2/5.

2- علی (کرم الله وجهه) به گفتار اعشی تمثل جست: «شتان ما یومی علی کورها؟! - و یوم حیان اخی جابر؟!»

نشیب هایی که رفتند همراهیشان کردم تا یکی از آنان که کینه ای به من داشت، رو به دیگر سوی گردانید(1) و آن دیگری هم به برادر زن خود گرایش یافت(2) و انگیزه های ناپسند دیگر که سوم کس از این دسته برخاسته، میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته، دارایی خدا را چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را تا رشته هایش پنبه شد و آنچه کرد زمینه مرگ او را فراهم داشت و پرخورش وی را سرنگون ساخت تا آخر حدیث.(3)

دفع ابهام و تثبیت خطبه ششقیه

«علی» (کرم الله وجهه) این سخنرانی که مکتوب آن گذشت را ششقیه نامید و درباره آن سخن بسیار گفته اند و کسانی که - اعم از شیعه و سنی - در هنر گزارشگری استادند، آن را آورده اند و از خطبه های «علی» (کرم الله وجهه) شمرده اند که بودن آن از ایشان روشن است و هیچ چون و چرایی بر نمی دارد. بنابراین به سخن آن نادان نباید توجه کرد که می گوید: این ها را شریف رضی (رحمت اله) به هم بافته است. زیرا در همان سده های نخستین و پیش از آن که نطفه رضی بسته بشود، بسیار کسانی آن را نقل کرده اند. علاوه بر آن، اسناد شریف رضی و افراد معاصر با وی که در يك روزگار می زیسته اند یا پس از او آمده اند با اسنادی دیگر آن را آورده اند. «علامه امینی» (قدس سره) در الغدیر خطبه فوق را از بیست و هشت راوی و مورخ، از بیش از چهل و دو منبع، منسوب به علی (کرم الله وجهه) نقل کرده که در انتساب آن به ایشان (کرم الله وجهه) هیچ شك و تردیدی نیست.(4)

یکی از راویان فوق «ابوالخیر مصدق بن شیب صلحی نحوی» است که این خطبه را بر «ابومحمد ابن خشاب» خوانده و گوید: «وقتی آن را بر استادم ابومحمد ابن خشاب خواندن و به آنجا رسیدم که ابن عباس گفته: هرگز بر هیچ چیز چنان افسوس نخوردم؛ که بر بردن و دنبال نکردن علی سخن خود را افسوس خوردم! این خشاب گفت: اگر من آنجا بودم به ابن عباس می گفتم: مگر چیزی مانده که عموزاده ات در دل نگاه داشته و در این سخنرانی نیاورده باشد؟ او که به راستی نه

(1) سعد بن ابی وقاص.

(2) عبدالرحمن بن عوف و شوهر خواهر عثمان.

(3) نهج البلاغه خطبه ششقیه: ششقه واژه ای تازه و خود چیزی است در شتر - مانند شش در گوسفند - که چون به هیجان آمد آن را از دهان بیرون می آورد و در زیر گلو آواز می دهد، در نگاه نخست، آن را زبان جانور می پندارند و چون پیشوای ما این سخنان را از سر هیجان ناگهانی بر زبان راند، خود آن را به ششقه همانند کرده است.

(4) الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 7/87-82.

برای پسینیان و نه برای پیشینیان چیزی به جا نگذارد! مصدق گفت: وی شوخ بود و من به او گفتم: سرور من! شاید که این خطبه ساختگی بود و آن را بهدروغ بر علی بسته باشند! گفت: نه، به خدا سوگند! من می دانم این گفتار از اوست، چنان که می دانم تو مصدق هستی. گفت: گفتم: مردم آن را به شریف رضی چسبانده اند. گفت: نه به خدا سوگند! رضی کجا و این شیوه و این گفتار کجا؟! ما سروده ها و نوشته های او را دیده ایم که به این سخنرانی نزدیک نیست و در رشته آن سازمان نیافته. سپس گفت: به خدا سوگند! من این سخنرانی را در نگاشته هایی دیدم که دویست سال پیش از پدید آمدن رضی نگارش یافته بود و نیز دست نویس هایی را دیدم که همه آنها را می شناسم و می دانم به خامه کدام يك از دانشمندان و سخن پردازانی است که پیش از زاده شدن ابواحمد نقیب - پدر رضی - می زیسته اند.»(1)

و يك مورد دیگر از راویان مثل «ابوالفضل میدانی» می نویسد: «و امیر مؤمنان علی (کرم الله وجهه) خطبه ای دارد که شششقیه نامیده شده. زیرا همین که علی (کرم الله وجهه) سخنش را تمام کرد، ابن عباس به ایشان عرضه داشت: ای امیر مؤمنان! چه شود دنباله سخن را از همان جا که رساندی بگیری. گفت: ابن عباس! چنین کاری دور است. شششقیه ای بود که بانگی چند کرد و به جان خویش برگشته، آرام گرفت.»(2)

البته بیشترین راویان این خطبه، سخنان شگفت انگیز و بهت آوری در نقل آن دارند که از نقل آنها معذوریم. .

ص: 35

1- ر.ك. شرح ابن هیثم، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 1/69.

2- ر.ك. مجمع البیان، شیخ ابوعلی طبرسی: 383.

بخش دوم: فضیلت سازی بر ابابکر صدیق (رضی اله عنه) با روایات ساختگی

مبالغه در فضیلت بر ابابکر صدیق (رضی اله عنه)

آیا از طرف «پیامبر اعظم» (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره «ابابکر الصدیق» (رضی اله عنه) چیزی در خصوص فضیلت ایشان رسیده؟ و آیا آن همه روایاتی که در ستایش ایشان آورده اند، صحیح است؟! ما در اینجا اندیشه را به عهده ژرف نگران وامی داریم و مانند همه کسانی که در جستجوی برداشتی درست هستند، داوری را بر پایه هیچ سخنی استوار نمی داریم، مگر آنچه که از علمای حدیث از دانشمندان خودمان (اهل سنت) که میان درست و نادرست آن جدایی می نهند، قرار می دهیم. سپس آن را با ارزیابی و نگرشی که یاریش دهد، تعقیب می کنیم. البته گفتنی است که مجموعه روایات و احادیثی که نقل می شود، همه از علمای خودمان از اهل سنت و کتب روایی آن است و هیچ توجهی به کتب حدیثی امامیه نخواهیم داشت.

روایات لقب صدیق و بررسی آنها

بین برادران عزیزمان از اهل تسنن معروف و مشهور است که ابوبکر، خلیفه اول (رضی اله عنه) را با لقب صدیق می خوانند. باید در این باره تحقیقی به عمل آید. این واژه از کجا به ایشان اختصاص پیدا کرده است؟ چه ویژگی در ایشان بود؛ که چنین عنوانی را به خود اختصاص داده است؟ آیا از سوی خداوند متعال این عنوان افتخار آفرین به ایشان داده شده یا مردم در او صداقت را در حد اعلی یافتند که چنین گفتند؟ در هر حال تحقیق در کشف حقیقت امری نیکو است!!!

در این باره روایاتی را برای از علمای اهل سنت نقل کرده اند. از جمله:

(1) از «ابن عباس» نقل شده که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در بهشت درختی نیست، به جز این که بر هر برگی از آن چنین نوشته شده است: لا اله الا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، ابوبکر صدیق، عمر جدا کننده (لابد حق از باطل)، عثمان صاحب دو نور است (1)»

این حدیث به نقل از «مقدسی»، «عسقلانی» و «سیوطی» از «علی بن جمیل رقی» است که فردی حدیث ساز بوده و همواره بر افراد مورد وثوق، حدیث باطل می ساخته است و از حدیث دزدی می نموده است. (2)

(2) از «ابوهریره» به طور مرفوع از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده، فرمود: «وقتی مرا به آسمان بالا بردند،

ص: 36

1- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 5/4-7/337، میزان الاعتدال، ذهبی: 1/235 و 3/184، تهذیب التهذیب، ابن حجر: 5/138.

2- تذکره الموضوعات، مقدسی: 74-109، 2/220، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 4/209، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 1/165 و

من به هیچ آسمانی مرور نمی کردم، جز این که در آن چنین مکتوب می یافتیم: محمد رسول الله و ابوبکر صدیق کسی است که جانشین من (پشت سر من) است.» (1)

این حدیث از ساختگی های «عبدالله بن ابراهیم غفاری» است. ذهبی از طریق خطیب از محمد بن عبدالله هلالی بصری نقل کرده که آن خبری باطل است و نیز از طریق دیگری آن را باطل شمرده و نمی شناسم کسی را که در این امر چشم پوشی نماید. زیرا این ها همه مورد وثوقند. سپس خبر او را از طریق غفاری یادآور شده که او متهم به دروغ گویی است و این از او احتمال می رود. چنانچه سیوطی آن را از ساختگی ها محسوب داشته و از طریق ابن عدی باز آن را صحیح نشمرده و گفته: غفاری حدیث ساز بوده و اسناد او به اتفاق سست و ضعیف شمرده شده است. (2)

نیز از زبان «عبدالله بن عمر» به عبارتی دیگر آورده اند: «مرا شبی که به آسمان بالا بردند، از آسمان به آسمانی بالا نرفتم، به جز این که می دیدم نام من محمد رسول الله، ابوبکر صدیق مکتوب است.» (A)

«ابن حجر» گوید: «ابن حبان گفته، این خبر باطل است و من این بلای بر سر حدیث را از «عبدالله بن ابراهیم» می دانم.» (B)

«ذهبی» گفته: «وی در حدیث دست می برده و تبدیل می کرده و آنچه روایت کرده، مورد توجه افراد وثوق نبوده و ابن عدی از او دو حدیث نقل کرده که هر دو باطلند.» (3)

(3) از «ابن عباس» به طور مرفوع نقل شده که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «بار خدایا! بر پسر عمویم علی منت گذار! که ناگهان جبرئیل نزد ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) حاضر شد و گفت: آیا پروردگارت نسبت به تو انجام نداد؟ خداوند تو را به وسیله فرزند عمویت علی - که او شمشیر خدا بر دشمنانش خواهد بود - و به وسیله ابوبکر صدیق - که او رحمت خداست - و به وسیله عمر که جدا کننده است، تو را کمک کرد. پس آنها را به عنوان وزراء (کمک کاران - جانشینان) برگزین و در کارت با آنان مشورت کن و به وسیله آنها با دشمنت کار زار نما و همواره دین تو پابرجا خواهد بود تا زمانی که مردی از بنی امیه بر آن عیب و نقصی وارد کند.» (4)

«حاکم» این خبر را از ساختگی های «عمرو بن ازهر عتکی بصری» بر شمرده و گوید: عمرو همواره حدیث می ساخته است و ابن معین گفته: مرد بدی است که سزاوار است چاهی برای او کنده .

ص: 37

1- B, A تهذیب التهذیب، ابن حجر: 5/138.

2- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 5/235.

3- میزان الاعتدال، ذهبی: 2/21، خلاصه التهذیب، خزر جی: 161، اللئالی المصنوعه: 109-2/42.

4- حاکم نیشابوری در مستدرک آن را نقل کرده است. اللئالی المصنوعه، سیوطی: 1/318، الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 5/313-

شود و در آن افکنده گردد و سزاوار آن است که این حدیث به او نسبت داده شود. (1)

«ذهبی» و «خطیب بغدادی» و «سیوطی» از زبان قاضی جرجان گویند: «عمرو بسیار دروغ گو است و حدیث می سازد و او ضعیف و رها شده است.» (2)

(3) از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: «من اطراف عرش گلیدیدم که بر آن نوشته بود: «محمد رسول الله، ابوبکر صدیق.» (4)

«ذهبی» گوید: این حدیث از مصیبت ها و بلاهای «سری بن عاصم ابی عاصم همدانی» است. وی فردی دروغ گو است و او این حدیث را آورده است. (4) «ابن کثیر» و «ذهبی» و «سیوطی» گفته اند، او دروغ گویی است که حدیث سرقت می کند و احادیث توقف یافته را ارج می نهد و به گفتار او برای استدلال تکیه نمی شود. (5)

(5) از «ابی درداء» به طور مرفوع نقل شده که «پیامبر» گفت: «شبی که مرا به آسمان بردند، در عرش گوهر سبزی را دیدم که در آن با نور سفیدی نوشته بود، لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر صدیق و طبری افزوده: عمر فاروق است.» (6)

دارقطنی حدیث فوق را از دو طریق «عمر بن اسماعیل» و «سری بن عاصم» نقل کرده که وضعیت سری در حدیث قبل گذشت. دارقطنی گوید: این حدیث فقط انحصار به ایشان دارد و از جمله واهیات و بدون معنی خواهد بود. سیوطی گفته: صحیح نیست. (7)

«خطیب بغدادی» و «ذهبی» و «ابن حجر» و «خزرجی» وی را بسیار دروغ گو، پلید، مردی بد، متروک و رها شده برشمرده اند که حدیث سرقت می کند. (8)

«هیثمی» گوید: «امویان لقب صدیقی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را در حق علی (کرم الله وجهه) فرمود را تحریف کردند و آن را در شان ابوبکر برشمرند.» (9)

ص: 38

1- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 318/1.

2- میزان الاعتدال، ذهبی: 281/12، تاریخ بغداد: 194/12، اللئالی المصنوعه: 165/1، 65/2.

3- میزان الاعتدال، ذهبی: 370/1.

4- میزان الاعتدال ذهبی: 370/1، الغدير علامه امینی (قدس سره): 324/5.

5- البدایه و النهایه، ابن کثیر: 354/5، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 80/2.

6- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 204/11، اللئالی المصنوعه، سیوطی، 160/1.

7- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 154/1.

8- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 204/11، میزان الاعتدال، ذهبی: 250/2، تهذیب التهذیب، عسقلانی: 428/7، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 228/2 خلاصه التهذیب خزرجی: 238.

9- مجمع الزوائد، هیثمی: 102/9، المستدرک، حاکم: 112/3.

صدیق اکبر، علی ابن ابیطالب (کرم الله وجهه) در بیان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

بعد از آن که روایات در خصوص اطلاق «صدیق» بر ابوبکر، بی اساس دیده شد و دروغ بودن آن ثابت گردید، اینک باید دانست که این عنوان در حقیقت بر «علی» (کرم الله وجهه) و برخی دیگر، از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اطلاق شده که باز علمای اهل تسنن آن را نقل کرده اند.

«محب الدین طبری» در کتاب خود نقل کرده: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (کرم الله وجهه) را صدیق نام نهاد.» و خجندی گفت: «و همواره ایشان را به پیشوای امت و صدیق اکبر لقب می داد.»⁽¹⁾

ابن نجار و احمد در مناقب از زبان «ابن عباس» نقل کرده اند که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «صدیقان سه نفرند: 1- حزقیل، مؤمن آل فرعون؛ 2- حبیب نجار صاحب آل یاسین 3- و علی ابن ابیطالب (کرم الله وجهه). «ابونعیم» و ابن عساکر در عباراتشان افزوده اند که: «علی از آن دو با فضیلت تر است.»⁽²⁾

1- از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده: «تحقیقاً این (علی) نخستین کسی است که به من ایمان آورد و او اولین کسی است که در روز رستاخیز به من دست می دهد و ایشان صدیق اکبر، جدا کننده بین حق و باطل این امت و پیشوای مؤمنان است.»⁽³⁾

2- از «ابن عباس» و «ابی ذر» نقل شده: «گفتند: ما از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدیم، به علی (کرم الله وجهه) می فرمود: تو صدیق اکبر هستی و تو جدا کننده بین حق و باطل خواهی بود.»⁽⁴⁾

3- از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده: «فرمود: پروردگار عزیز و بزرگ در شبی که مرا سیر داد، به من فرمود: چه کسی را بر امت جانشین کردی؟ ای محمد! عرضه داشتم: ای پروردگار! تو عالم تری! فرمود: ای محمد! تو را برای رسالتم برگزیدم و تو را برای خودم انتخاب کردم و تو پیامبر من و برگزیده من از خلقم خواهی بود. سپس صدیق اکبر، پاک، پاکیزه ای که او را از طینت تو آفریدم و او را وزیر تو نهادم و پدر دو فرزند تو حسن و حسین، دو شهید پاک، پاکیزه، دو آقای از جوانان اهل بهشت قرار دادم و همسر او را بهترین زنان عالمیان نهادم. تو درخت و علی شاخه ها و فاطمه برگ ها و حسن و حسین میوه آن هستند. آن دو را از طینت علین قرار دادم و شیعیان شما را از شما

ص: 39

1- الرياض النضرة، طبری: 155.

2- الرياض النضرة، طبری: 154/2، الکفایه الطالب، گنجی شافعی: 47، جمع الجوامع، سیوطی چنانچه در ترتیب آن: 152/6، الصواعق المحرقة، عسقلانی: 74-75.

3- طبرانی و بیهقی و عدنی از حذیفه نقل کرده اند، مجمع الزوائد، هیشمی: 102/9، کفایه الطالب، گنجی شافعی: 79، کنز العمال، متقی هندی: 56/6.

4- الرياض النضرة، طبری: 155/2، شمس الاخبار، قرشی: 35، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 257/3، المواقف، قاضی ایجی: 276/2، نزهه المجالس، صفوری: 205/2.

نهادم، به طوری که آنان اگر با شمشیرها گردن هایشان را بزنند، به آنان جز محبت شما زیادتیر نگردد. عرضه داشتیم: ای پروردگار! صدیق اکبر کیست؟ فرمود: برادرت علی ابن ابیطالب (کرم الله وجهه) است! (1)

صحابی بزرگوار، «ابوذر» گفت: «من شنیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود: علی! تو صدیق اکبر هستی.» (2)

«رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «به زودی بعد از من آشوبی به پا می شود، زمانی که فتنه به پا شد، شما همواره به علی ابن ابیطالب بپیوندید، زیرا او نخستین کسی است که به من ایمان آورد و اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه می کند و او صدیق اکبر است.» (3)

صدیق اکبر در کلمات علی (کرم الله وجهه)

1- از «علی» (کرم الله وجهه) گزارش شده، فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول او و صدیق اکبر هستم. بعد از من آن واژه را بر کسی نمی گوید، مگر این که دروغ گوی تهمت زن خواهد بود. تحقیقاً قبل از مردم هفت سال نماز گزاردم.»

(3) از «معاذه» گزارش شده: «گفت: از «علی» (کرم الله وجهه) شنیدم، در حالی که بر منبر در بصره خطبه می خواند، می فرمود: من صدیق اکبر هستم. ایمان آوردم قبل از آن که «ابوبکر» ایمان آورد و اسلام آوردم، پیش از آن که او اسلام آورد.» (4)

(5) «حاکم نیشابوری» از «علی» (کرم الله وجهه) نقل کرده: «که بعد از توصیف خویش به صدیق اکبر فرمود: آن وصف را بعد از من (درباره هر شخص) جز فرد دروغ گو نمی گوید.» (6)

ص: 40

1- شمس الاخبار، قرشی: 33.

2- ابن شیبیه با سند صحیح نقل کرده، خصایص، نسایی: 3، همه مردان رجال را مورد وثوق دانسته، ابن ابی عاصم در السنه، مستدرک، حاکم: 112/3، المعرفه ابونعیم، سنن ابن ماجه: 57/1، تاریخ، طبری: 213/1، کامل ابن اثیر: 22/2، شرح نهج البلاغه: 257/3، ذخائر العقبی، طبری: 60، الرياض النضرة، طبری: 155/2-158-167، الجمع الجوامع: 394/6، طبقات، شعرانی: 55/2.

3- قال ابوذر: سمعت النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) (صلی الله علیه و آله و سلم) يقول: «علی انت الصدیق الاکبر» شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی: 30/1، تفسیر قرطبی: 222/4، کنز العمال، متقی هندی: 424/2، 616/11، 222/3، الرياض النضرة، طبری 655/2، سنن ابن ماجه، 44/1، مستدرک، حاکم 112/3.

4- المعارف، ابن قتیبه: 73، ذخائر العقبی، طبری: 58، الرياض النضرة، طبری: 155/2-157، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 251/3-257، جمع الجوامع، سیوطی: 405/6.

5- قال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): «ستكون من بعدی فتنه، فاذا كان كذلك، فالزموا علی بن ابیطالب، فانه اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامه و هو الصدیق الاکبر» الاصابه، ابن حجر: 167/7، اسد الغابه، ابن اثیر: 287/5، الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 657/2.

6- مستدرک، حاکم: 121/3.

برخی مورخان نقل کردند: «علی» (کرم الله وجهه) در ایام خلافتش فرمود: «من صدیق اکبر هستم.» (1)

معرفی ابوبکر (رضی اله عنه) در حد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

«فیروز آبادی» (2) در پایان نگارش چاپ شده «سفر السعاده» ابوابی را مفتوح نموده و روایاتی را از ناحیه «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره فضایل ابابکر الصدیق (رضی اله عنه) نقل می کند. بلند آوازه ترین آنها این حدیث است:

«خداوند برای مردم به طور عام به نحوی و برای ابوبکر به گونه ای خاص جلوه می کند!»

و نیز این که: «خداوند هیچ چیز در دل و سینه من نریخت، مگر این که در سینه ابابکر نیز ریخت!»

دیگر این که: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگاه کشش و گرایش به بهشت بر او چیره می شد، ریش ابوبکر را می بوشید!»

و دیگر این که «من و ابوبکر دو اسب هستیم که مردم بر سر برنده شدن یکی از آنها گرویندی می کنند.»

و نیز این که: «خداوند هنگامی که روان ها را برگزید، روح ابابکر را برگزید.» و مانند این بافته ها و دروغ ها که خرد هر کس بدون هیچ روشنگری، نادرست بودن آنها را درمی یابد. (3)

بی اعتباری روایات در فضیلت خلیفه

نیز «عجلونی» در کتاب خود صد زمینه از زمینه های فقه و غیر آن را شمرده و می نویسد: «در این باره هیچ حدیث به پایگاه درستی نرسیده یا در این باره حدیث درستی نیست یا سخنانی که به این دو فراز نزدیک می باشد را اظهار داشته است.» (4)

نیز وی می نویسد: [برتری های ابوبکر صدیق از میان همه آنچه در این زمینه ساخته اند، بلند آوازه تر این حدیث است: «خداوند برای مردم به گونه ای همگانی روی می نماید و برای ابوبکر به گونه ای ویژه جلوه می کند.» تا پایان سخن فیروز آبادی که نقل شد.] (5)

ص: 41

1- قال علی (کرم الله وجهه): «انا الصدیق الاکبر» تاریخ ابن اثیر: 57/2، المقنعه مفید: 206، مسند زیدین علی: 406، الامامه و التبصره، ابن بابویه قمی: 111، کامل الزیارات، ابن قولویه: 116، عیون أخبار الرضا، صدوق: 9/1، تهذیب الاحکام، طوسی: 57/6، المستدرک: 112/3، مجمع الزوائد: 102/9، المعیار و الموازنه، اسکافی: 185، مصنف ابن ابی شیبیه: 498/7، کنز العمال: 616/11.

2- فیروزآبادی فردی سنی و شافعی است، خود را از نیره های ابوبکر شمرده و صدیقی خوانده است. ر.ک. به الکنی و الالقاب، دولابی: 30/3 به پیشگفتار نصر هوریتی بر قاموس اللغه: 6/1.

3- ر.ک. به الکنی و الالقاب، دولابی: 30/3 و به پیشگفتار نصر هوریتی بر قاموس اللغه: 6/1.

4- کشف الخفاء، عجلونی: 419-424.

5- کشف الخفاء، عجلونی: 419.

«سیوطی» نیز سی (30) حدیث از بلند آوازه ترین آنچه در برتری های ابوبکر رسیده، آورده و آن ها را ساختگی و همانند درم های ناسره (بی ارزش) و ناروا شناخته و برداشت علمای حدیث را درباره آنها یاد کرده است. با این که در سده های نزدیک به ما نگارندگان همان ها را از حدیث هایی پنداشته اند که در دست انگاری آنها هیچ کس سر ناسازگاری ندارد و بی پروا و بدون یادی از اسناد، چنان آن ها را نقل کرده اند که گویا همگان راستی آن را پذیرفته اند. (1)

«سیوطی» با این که نرم و نیکو در پی این گروه راه می سپرده و دم ساز بوده، بر او گران و دشوار آمده که از میان سی حدیث، حتی یکی از آنها را درست نشمارد و مجموع آنها را طرد کند و او نیز این حدیث را که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بسته اند، گزارش کرده: «مرا که به آسمان بالا بردند، به هیچ آسمانی نگذشتم مگر این که یافتم که در آن نوشته بودند: محمد پیامبر و ابوبکر جانشین من است!» سپس به داوری نشسته و آن را ساختگی برشمرده است، چرا که علاوه بر آن که دروغ بودن آن از ضروریات دینی است، در سلسله نقل آن «عبدالله» پسر ابراهیم غفاری (2) حدیث ساز است که استاد وی «عبدالرحمن بن زید» و دیگران همگان او را نکوهیده اند. (3)

با همه این ها سرانجام می نویسد: برای داوری در این حدیث استخاره کردم و از خداوند نیکویی طلبیدم تا دریافتم که این حدیث نه ساختگی است و نه از آن گونه است که نتوان شالوده نگرش گردانید، بلکه حدیثی خوش و حسن است، چون گواه بسیار دارد، سپس گواه های خود را با سلسله اسناد یاد می کند که هیچ یک از آن ها درست نیست و در هر کدام يك حدیث ساز یا دروغ گویا کسی که همه او را نکوهیده اند یا ناآشنایی است که تنها خود از آن گزارش می کند.

پرواضح است برای همه و حتی برای «سیوطی» که استخاره و طلب نیکویی کردن از خداوند، بدی را نیک نمی گرداند و گزند رسیده را درست نمی کند و ناشایسته و شناخته را به گونه شایسته و آشنا بر نمی گرداند، شاعر گوید:

«در جستجوی شادابی جوانی به سراغ عطر فروشان رفته است - اما آیا عطر فروش آنچه را .

ص: 42

1- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 186/1-302.

2- همین حدیث فوق عروج را، عبدالله بن ابراهیم غفاری از ابی هریره نقل کرده، آنگاه ذهبی در کتاب میزان خود پس از نقل آن، آن را باطل شمرده و سپس از طریق غفاری نقل کرده و گفته است، او فردی متهم به کذب است لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 235/5، نیز سیوطی آن را در حدیث های ساختگی برشمرده و گفته است صحیح نیست، چون غفاری حدیث می سازد و استاد او نیز به اتفاق علماء ضعیق است، نیز ابن حبان پس از نقل حدیث گفته است، آن حدیث باطلی است و بطلان آن از طریق عبدالله بن ابراهیم است. تهذیب التهذیب، ابن حجر: 138/5.

3- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 296/1.

خداوند سبحان در بیهوده نمودن راهی که به نیکویی نشان داده به گزافه نمی رود و گواه های دروغین و بی اساس يك خبر را از بین نمی برد، آن هم پس از آن که علمای حدیث آشکارا می نویسند: هر يك از وسائط خبر یا حدیث سازند یا نکوهیده یا دروغ گو! این نمونه اسناد آنها:

دروغ گویان در سلسله اسناد

(1) اسناد خطیب بغدادی: «ابودرداء» به طور مرفوع از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده: «شبی که مرا به سوی عرش سیر دادند، در عرش خدا گوهر سبزی را دیدم که در آن با نور سفید نوشته شده بود: خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول خدا است و ابوبکر صدیق است.» طبری افزوده است «که عمر فاروق است.» (2)

این حدیث از ساخته های عمر بن اسماعیل بن مجالد همدانی، کذاب، خبیث و متروک الحدیث است. خطیب بغدادی آن را در تاریخ خود نقل کرده و سیوطی نیز از او نقل کرده و گفته است:

«حدیث آن صحیح نیست. عمر بسیار دروغ گو است.» (3)

(2) اسناد بزار در مسند خویش که عبدالله حدیث ساز پسر ابراهیم غفاری از راویان آن است و استاد وی عبدالرحمن بن زید که همه او را نکوهش کرده اند. (4) ابن عدی حدیث او را باطل شمرده و ذهبی گفته است: حدیث او صحیح نیست. (5) ابن حبان گفته است: حدیث او باطل و این نکوهش از عبدالله ابن ابراهیم است. (6) و ابن حجر در کتاب خود او را متهم به دروغ پردازی نموده و آن را در شان او احتمال داده است. (7)

(3) اسناد ابن شاهین در «السنه» که همراه خطیب بغدادی و هم داستان اوست و طبق تحقیقات به عمل آمده (و روایات ساختگی) بر مبنای ذهبی و ابن حجر درست نیست. (8)

(4) طریق دارقطنی در «الافراد» که سیوطی پس از نقل آن می نویسند: دارقطنی گفته است: این را

ص: 43

1- «و راحت الی العطار تبغی شبابها - فهل يصلح العطار ما افسد الدهر؟!»

2- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 154/1، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 204/11.

3- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 204/11، اللئالی المصنوعه: سیوطی: 160/1.

4- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 178/6، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 296/1.

5- میزان الاعتدال، ذهبی: 21/2.

6- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 138/5.

7- لسان میزان، ابن حجر عسقلانی: 235/5.

8- الغدیر، علامه امینی (رحمه الله): 297/5-332 اخبار ساختگی.

تنها محمدبن فضیل از زبان ابن جریح گزارش کرده و جز این دو هیچ کس را نمی شناسم که آن را باز گفته باشد و نگارنده از طریق «سری» آن را از سخنان بی پایه شمرده و گفته: درست نیست و ابن حبان نیز گفته است: با سخن «سری پسر عاصم» نشاید به استدلال پرداخت. (1)

«سری پسر عاصم» ناقل حدیث یکی از دروغ گویان است که ضعف آن به اثبات رسید. (2) و دارقطنی سند دیگری نیز دارد که «عمر بن اسماعیل بن مجالد» یکی از دروغ گویان (3) از وسائط آن است و سیوطی این سند را ذکر کرده است: «درست نیست و گزند آن زیر سر ابن عمر دروغ گو است.» (4)

(5) اسناد دیلمی در «مسند الفردوس» که گذشته از این که مردان ناشناخته ای در آنند، یکی از وسائط آن «عبدالمنعم بن بشیر ابوالخیر» فرد دروغ پرداز و حدیث ساز است که دوست حدیث دروغ گزارش کرده است. (5) و دیگری عبدالرحمن بن زید اسلم است که چنانچه گذشت، هیچ کس را در نکوهیدگی وی، جان چون و چرا نیست. (6)

(6) اسناد ختلی در «دیباج» از نصر بن حریش (7) از ابوسهل مسلم خراسانی از عبدالله بن اسماعیل از حسن بصری نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: «برطرف عرش جهان نگاهشته شده: که خدایی جز خدای یکتا نیست. انباز ندارد. محمد فرستاده خدا است و ابوبکر صدیق و عمر که میان نیک و بد جدایی می نهند، هر دو وزیر اویند.» (8)

همان گونه که در تاریخ بغداد آمده، دارقطنی گوید: این سلسله سند سست است و درستی آن را ثابت نمی کند، زیر ابوسهل و نصر بن حریش نکوهیده اند. (9)

همچنین «لسان المیزان» حدیث های عبدالله بن اسماعیل را ناشایست شمرده و چیزی از حدیث وی را پیروی نکرده اند و تازه، گذشته از این ها، یکی از وسائط گزارش حدیث یاد نشده است، زیرا.

ص: 44

1- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 297/1.

2- البدایه و النهایه، ابن کثیر: 354/5 و 370/1، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 80/2.

3- تاریخ، بغداد: 204/11، میزان الاعتدال، ذهبی: 250/2، تهذیب التهذیب، عسقلانی: 428/7، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 228/2، خلاصه التهذیب، خزرجی: 238.

4- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 309/1.

5- ر.ك. میزان الاعتدال، ذهبی: 156/2، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 75/4.

6- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 178/6، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 296/1.

7- در اللئالی المصنوعه، سیوطی: جریح آمده و صحیح همان است که ما نوشتیم.

8- الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 89/7.

9- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 286/3.

که حسن بصری خود نمی تواند چیزی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده و گزارش کرده باشد، چون ایشان را درك نکرده است. (1)

و خطیب بغدادی نیز سندی برای همین حدیث دارد که واژه های (بازو - دو وزیر اویند) در آن نیست و یکی از وسائط آن «احمدبن رجاء بن عبیده» است که بغدادی می نویسد: «شناخته مانده و نمی دانیم کیست!» (2)

(3) سند بن عساکر که «عبدالعزیز کتانی» از وسائط آن است و بر مبنای آنچه در لسان المیزان آمده، ذهبی وی را نکوهیده (4) و یکی دیگر هم «حارث بن زیاد محاری» است که ذهبی و غیر او گویند: ناشناس است و گفتار وی پایه آگاهی نمی تواند باشد و برخی از دیگر وسائط آن نیز ناشناخته و سرگذشت آنها را در فرهنگ نامه ها نمی یابیم. (5)

ابن عساکر اسناد دیگری نیز دارد که «محمدبن عبد بن عامر» از وسائط آن است و او در حدیث سازی آوازه ای بلند دارد (6) و تازه آن را از زبان «عصام بن یوسف» بازگو می کند که در لسان المیزان، طبق گفته ابن سعد آمده است: نکوهیده و به داوری ابن حبان لغزش کار است و به گفته ابن عدی، حدیث های وی را در خور پیروی نیافته اند. (7)

آنچه در جلد پنجم الغدیر ذکر شده روشن می کند که سخن فیروزآبادی و عجلونی (در خصوص عدم صحت يك صد حدیث در فضیلت ابوبکر) صحیح است (7) و با داوری پیشوایان و پاسداران حدیث، يك صد حدیث در فضایل و برتری دروغینی که درباره ابابکر صدیق و دار و دسته او نقل شده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت داده شده بود، از اعتبار ساقط گردید و به همین منوال ناروا بودن چهل و پنج خبر ساختگی که درباره جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده بود روشن گردید و این داوری علمی به وسیله مردانم این هنر و صاحب نظر از قبیل: ابن عدی، طبرانی، ابن حبان، نسایی، حاکم، دارقطنی، عقیلی، ابن مدائنی، جوزقانی، محب طبری، خطیب بغدادی، ابن جوزی، ابوزرعه، ابن عساکر، فیروزآبادی، اسحاق حنظلای، ابن کثیر، ابن قیم، ذهبی، ابن ابی الحدید، ابن حجر .

ص: 45

-
- 1- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 260/3.
 - 2- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 158/4.
 - 3- الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 5: 297-332.
 - 4- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 33/4.
 - 5- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 149/2.
 - 6- ر.ك. تاریخ، بغداد: 388/2، میزان الاعتدال، ذهبی: 96/3، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 272/5، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 121/3.
 - 7- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، 168/4.

هیثمی، ابن حجر عسقلانی، حافظ، قدسی، سیوطی، صغانی، ملاعلی قاری، عجلونی، ابن درویش الحوت و غیر آنان، به پایان رسید. (1)

نشانه ای دیگر بر ساختگی روایات فضیلت

و گواه بر نادرستی انبوه این روایات جعلی در برتری خلیفه نخست، نبودن آنها در صحاح شش گانه و سنن و مسندهای کهن می باشد که اگر گرد آورندگان کمترین نشانه ای از درستی در آنها می یافتند - و بلکه اگر چیزی از آنها به گوششمان رسیده بود - همگان در رها کردن و نیاوردن همه آنها با یکدیگر همداستان نمی شدند و در جستجوی گزارش ها به هر گوشه سر می کشیدند و آنچه را هم که در دل خاك پوسیده بود، بیرون می آوردند. البته گزارش های یاد شده را هم از پشت ابرهای فراموشی به در می کردند و غبارهایی که بر روی آنها نشسته و همه را از دیده و یاد مردم برده بود، می ستردند تا آشکار شود و معلوم منی شود که تاریخ تولید این گزارش ها نیز پس از روزگاری بوده که نگارندگان شش «صحیح» و «سنن» می زیسته اند و برای پستی و خواری آن، همین اندازه بس که در «صحاح» نقل نگردیده است، هر چند در آن شش صحاح نیز، سخنانی که پس از روزگار بزرگ ترین پیامبران ساخته و زاید شده اند، کم نیست!

علاوه بر این، اگر خلیفه خود باور داشت که چیزی - هر چند کم - از آن سخنان در برتری وی بر زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گذشته، هزارها مرتبه در هر گوشه و کناری از خود اظهار می داشت و مهم ترین دلیل بر عدم آن، این است که کسی مانند «ابوعبیده جراح» که يك فرد گورکن بیشتر نبود، برای جانشینی پیامبر، شایسته تر از خویش نمی انگاشت و او را بر خود مقدم نمی داشت و هنگامی که بیش از همیشه نیاز به روی کردن آنها داشت، از این کار باز نمی ایستاد. چرا که گفت و شنود بر سر جانشینی در آن روز به جایی سهمناک رسید و هر کس که دارای برتری هایی بود، آنها را شالوده بگومگو به سود خویش گردانید تا بازار کشمکش چنان داغ گردید که چیزی نماند، کار به زد و خورد کشید و گرمای گیر و دار همه را به سر سختی دچار ساخته بود و این مرد هیچ حجتی نه برای خود و نه برای فرا خواندن خویش داشت، جز این که بگویند: «او یار غار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است و یکی از دو تنی که در غار بوده است.» (2) و یا این که بگویند: «او سالمند ترین مردان گروه است»؛ با این

ص: 46

1- الغدير، علامه امینی (رحمه اله): 333-356/5.

2- (ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا- تحزن ان الله معنا) توبه: 40. آمده است: «اگر شما پیامبر را کمک کنید، البته - هنگامی که بدکیشان، وی را از شهر خود به در کردند - خداوند یاریش داد، همان گاه که یکی از آن دو تن که در شکاف کوه بودند، به دوست همراهش گفت: اندوه مخور خدا با ما است» که چون در این فراز - قرآن - از ابوبکر با نشانی «دوست و همراه پیامبر - صحابه» و نیز «یکی از آن دو تن» یاد شده، همچنین سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به وی که «اندوه مخور...» این را دست آویزی برای سربلندی ابابکر قرار داده اند که - در پاسخ آن - گفتاری دراز لازم است و اکنون همین اندازه کافی است که بگوییم: در بسیاری از جاهای قرآن مردم بت پرست و بدکنش، دوست و همراه پیامبران و گروندگان خوانده شده اند و آیا این به تنهایی می تواند نشانه گردنفرازی و افتخار برای شما باشد! (ر.ک. سوره کهف: 37-34 و کهف: 41-39، اعراف: 184، سباء: 46) که در این آیات سخن از کفار و صاحب آنها «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) به میان آمده، در حالی که هیچ گونه امتیازی برای کفار محسوب نگردیده است.

که به ناچار پدرش سالخورده تر از او بوده است - و دسته ای که او را برگزیدند و پس از آن کوفتن و شکستن و آن گیر و دار برای او دست فرمانبری از مردم گرفتند و پشتوانه آنها چنین چیزهایی بود که نه دست افزاری استوار می توانست باشد و نه هیچ خردمندی در برابر آن سر فرود می آورد و نه کار توده مردم با آن به راهی شایسته می افتاد و نه پراکندگی به هم داستانی می انجامید و نه کاری با آن به نتیجه نهایی صحیح می رسید.

ادعای ابوبکر، نخستین مسلمان و نمازگزار!

آری گزارش کرده اند که ابوبکر در هنگام بگو و مگو، به سودت خویش سخنانی به یاد آورده است که راویان همه آنها را رها کرده اند و اصلاً آنها را یادآور نشده اند، به جز این که او نخستین مسلمان است یا نخستین کسی بود که نماز گزارد. از «ابوسعید خدری» آورده اند که ابوبکر گفت: «آیا من سزاوارترین مردم به فرمانروایی نیستم؟ آیا من نخستین کسی نیستم که اسلام آورده ام؟ آیا من دارنده چنان برتری نیستم؟ آیا من دارنده چنین فضیلت نیستم؟» (1)

«ابونضره» گوید: «هنگامی که مردم در گردن نهادن به فرمانروایی ابوبکر جمع شدند، گفت: کیست که برای این کار از من سزاوارتر باشد؟! آیا من نخستین کسی نیستم که نماز گزارد؟ آیا من نخستین مسلمان نیستم؟ آیا من صاحب.... نیستم؟ (2) حیثه طرابلسی نیز در فضایل الصحابه آن را یاد کرده است.

ما از برتری های پنداری وی یا آنچه را بر او بسته و خود در اینجا انداخته اند چیزی نمی دانیم! زیرا می شود - و چنین هم شده - که او چیزی نگفته باشد و آنان گزارش را به این رنگ در آورده اند تا دیگران را به پندار افکنند که لابد وی در آن روز برتری هایی داشته که جای چون و چرا نبوده است. ولی اکنون نگاهی می اندازیم که تنها برتری که خود آن را یاد کرده، این است که خلیفه

ص: 47

-
- 1- کنز العمال، متقی هندی: 125/3، اسد الغابه، ابن اثیر: 209/3، تاریخ ابن کثیر: 27/3، این خبر را ترمذی و بزار و ابن حبان و ابونعیم در معرفه و ابن منذر در غرائب شیعیه و سعدبن منصور و ابوداود نیز نقل کرده اند.
 - 2- طبقات الکبری، ابن سعدت، چاپ لیدن: 129/3، کنز العمال، متقی هندی: 126/3.

نخستین کسی است که اسلام را پذیرفته و یا نخستین کسی است که نماز گزارده است؟!!

علی (کرم الله وجهه)، نخستین مسلمان و نمازگزار

در حالی که چنین نبوده، چرا که از سخنان پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) و از سخنان یارانش و از سخنان شاگردان نیکوکار آنها و از علی (کرم الله وجهه) و یاران ایشان و غیر آن به طور فراوان نقل شده که نخستین فردی که اسلام آورد و نخستین فردی که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز گزارد، علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) بوده است و ابوبکر نخستین فرد مسلمان و نمازگزار نبود؛ چنانچه در خبر صحیح طبری آمده: «وی پس از بیش از پنجاه مرد دیگر اسلام آورده است.»⁽¹⁾

«علامه امینی» (قدس سره) در خصوص اولین مسلمان و نخستین نمازگزار در مورد شخص شخیص و بزرگوار علی (کرم الله وجهه) از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ده روایت و از «علی» (کرم الله وجهه) و سایر ائمه بیست و سه خبر و از صحابه و تابعین شصت و شش روایت در این باره از کتب (اهل سنت) نقل کرده است؛ که علی (کرم الله وجهه) نخستین مسلمان و نمازگزار بوده است.⁽²⁾

حامیان خلیفه، غریقان گیرنده هر دستگیره

و اگر یاران پیشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی از آن همه گزارش های ساختگی در برتری ابوبکر را می دانستند، به طور قطع در آن روز که مردم را به فرمانبری از او می خواندند، به جای آن که برای رام کردن و سر فرود آوردن آنان، از ترساندن و بیم و هراس دادن کمک بگیرند با گفتگو در پیرامون آنها پیش می رفتند که کیفیت پیشرویشان نیز بسیار آسان تر و سریع تر می شد و آنگاه عمر بن خطاب نیز در برتری هایی که در روز سقیفه برای او برشمرد، به این اندازه بسنده نمی کرد که بگوید: کیست که مانند این سه برتری را داشته باشد: «یکی از آن دو تن که در غار بود»، «هنگامی که به دوست همراهش گفت: اندوه مخور!»، «به راستی خداوند با ماست!؟!»

و نیز بگوید: «سزاوارترین مردم به کار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دومین از آن دو تن است که در غار بودند که ابوبکر همان پیشاهنگ سالخورده باشد و در روزی که توده برایش دست فرمانبری می گیرد، بگوید: به راستی ابوبکر یار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است و دومین از آن دو تن که در آن شکاف کوه بودند.»⁽³⁾

و همچنین سلمان به یاران «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی گفت: «آن را که سالمندان بود برگرفتید و خاندان

ص: 48

1- ر.ك. تاریخ، طبری: 215/2.

2- ر.ك. الغدير، علامه امینی (رحمه اله): 219-243/3.

3- ر.ك. سیره ی ابن هشام: 340/4، الرياض النضرة، طبری: 166-162/1، تاریخ ابن کثیر: 248-247/5، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 16/2، السیره الحلبیه، حلبی: 388/3.

و همچنین عثمان پسر عفان - در خواندن مردم به فرمانبری از ابوبکر - به این بسنده نمی کرد که بگوید: «به راستی ابوبکر صدیق، سزاوارترین مردم به امامت است. او صدیق است و دومین از آن دو تنم و یار همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است.»(2)

و همچنین «مغیره بن شعبه» این سخن را رو در روی ابوبکر و عمر بر زبان نمی آورد: «عباس را ببینید و برای او بهره ای در این کار بگذارید تا برای او و برای آیندگانش بماند و به این گونه او را از علی (کرم الله وجهه) جدا کنید، زیرا اگر عباس به شما روی آورد، برابر علی (کرم الله وجهه) در نزد مردم دستاویزی نیکو خواهید داشت!»

و همچنین ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره شبانه بر عباس در نمی آمدند و ابوبکر به وی نمی گفت: «ما به سراغ تو آمدیم و می خواهیم برای تو در این کار بهره ای بگذاریم تا برای تو و برای آیندگانت بماند، زیرا تو عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی!!!»(3)

و همچنین کار ابوبکر به این گوه به انجام نمی آمد که تنها دو کس - عمر و ابو عبیده - دست فرمانبری به وی دهند یا چهار تن - آن دو با اسید و بشیر - و یا پنج کس - که اینان همراه با سالم برده ابوحنیفه - چنان که به طور گسترده بحث آن فرا خواهد رسید.

و همچنین سران مهاجر و انصار، از این که دست فرمانبری به او دهند، افرادی همانند: علی (کرم الله وجهه) و دو فرزندش - دو دختر زاده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - و عباس و فرزندانش از میان هاشمیان و سعدبن عباد و فرزندان و تیره او و حباب بن منذر و پیروانش و زبیر و طلحه و سلمان و ابوذر و مقداد و خالدبن سعید و سعدبن ابی وقاص و عتبه بن ابولهب و براء پسر عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان بن حرب و غیر آنان خودداری نمی کردند!!(4)

و همچنین جایی برای آن نبود که «محمد بن اسحاق» بگوید: «توده مهاجران و بیشتر انصار چون و چرایی نداشتند که پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (کرم الله وجهه) به کار برمی خیزد.»(5)

و همچنین «عتبه بن ابولهب» را در آن روز در برابر کسی که لاف آن برتری ها را برایش (ابوبکر) می زنند، نمی گفت: «نمی پنداشتم که این کار از دودمان - هاشم و سپس از علی (کرم الله وجهه) .

ص: 49

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 131/1، 17/2.

2- کنز العمال، متقی هندی: 140/3، طرابلس نیز آن را در فضائل الصحابه ذکر کرده است.

3- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 15/1، تاریخ یعقوبی: 103-104/2، شرح نهج البلاغه: 132/1.

4- تاریخ یعقوبی: 103/2، الرياض النضرة، طبری: 167/1، تاریخ ابی الفداء، 156/1، روضه المناظر، ابن شحنه حاشیه الكامل: 164/7، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 134/1.

5- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 8/2.

روی گرداند.»

«از همان کس که در گرایش به پیامبر در ایمان و پیشینه نیک که از همه جلوتر بود - و دانش او به قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از همگان افزون!»

«و کسی که دیرتر از همه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جدا شد و کسی - که در شستن و کفن کردن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جبرئیل (علیه السلام) کمک کارش بود!»

«و کسی که هر برتری در آنان هست در او بود و آنان به او نرسند - زیرا نیکی ویژه ای که در او بود، در آن گروه یافت نمی شد!»

«چه چیز شما را از سوی او باز گرداند؟ بدانیم - هان! بدانید این گونه دست فرمانبری دادن، آغاز آشوب است!!» (1)

و همچنین «قصی» در آن روز نمی گفت:

«ای دودمان هاشم! نگذارید مردم چشم بدوزند که شما را پایین بنگرند! - به ویژه مردم تیره تیم بن مره (نیای ابوبکر) و تیره عدی (نیای عمر)».

«کار سرپرستی جز در میان شما و به سوی شما نخواهد بود! - و جز ابوالحسن علی (کرم الله وجهه) شایسته آن نیست!»

«ای ابوالحسن! برای رسیدن به آن با دور اندیشی میان را ببند - زیرا به فرمانروایی که امید می رود تو سزاوار هستی!»

«و البته کسی که قصی را پشتیبان خود دارد - کسی را با رای دست درازی به پایگاه او نیست و زادگان غالب نیز از آن به دورند.» (2)

بخش سوم: اجمالی از خرافاتی ها در فضیلت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)

مباحثی غلو آمیز و قصه های خرافاتی

در اینجا به برخی از روایاتی که از باب علو و به صورت خرافاتی گفته شده، پرداخته می شود که آنها را کسانی ساخته و ارائه داده اند تا به گونه ای عوام فریبی کنند و به طور سراب گونه، هیاهو و گمان هایی در تایید خلیفه در اذهان تصویر بخشند که فقط صرفاً آن را نقل کرده و برخی از انظار در رد آنها بیان می گردد و با اندک توجیه علمی و ایراد نواقص در آنها گذرم کرده تا فقط خوانندگان بدانند، اگر سخن و ادعایی از جایگاه حق برخوردار باشد، خودش در همه جا به امر خدا شکوفایی کرده و می درخشد و اگر از جایگاه حق برخوردار نبود، هر چه در این باره به طور افتراء ساخته شود و ارائه گردد، جز به تنفر و بیزاری چیزی نمی افزاید و در نهایت میزان و محکی به دست عقلای عالم خواهد افتاد!

نام ابوبکر منقوش بر چهره خورشید!

«شیخ ابراهیم عبیدی مالکی» و «صفوری» می نویسند: «گفته اند: که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی به عایشه گفت: هنگامی که خداوند تعالی خورشید را بیافرید، آن را از مرواریدی سپید آفرید که یک صد و چهل مرتبه از دنیای ما بزرگ تر بود، پس آن را بر چرخ گردنده ای نهاد و برای چرخ گردنده نیز، هشتصد و شصت دستگیره آفرید، در هر دستگیره آن زنجیری از یاقوت سرخ نهاد و آنگاه شصت

هزار تن از فرشتگان مقرب را فرمان داد: تا به نیروی خویش که خداوند ویژه آنان گردانیده، آن را با زنجیرها بکشند و خورشید مانند سپهر بر آن چرخ گردنده است که در گنبد سبز می چرخد و زیبایی آن برای خاکیان آشکار می شود و در هر روز در خط استوا بالای کعبه - چون مرکز زمین است - می ایستد و می گوید: ای فرشتگان پروردگار من! من از خداوند عزوجل شرم دارم که وقتی در برابر کعبه که قبله مؤمنان است رسیدم، از آنجا بگذرم! و فرشتگان با همه نیرویشان خورشید را می کشند تا آن را از فراز کعبه بگذرانند، ولی خورشید از آنان نمی پذیرد تا این که ملائکه از دست آن عاجز منی شوند و خدا تعالی با وحی الهی به ملائکه الهام می کند تا ندا دهند: ای خورشید! به آبروی مردی که او بر چهره درخشانت نگاشته شده! برگرد و به گردشی که قبلاً داشتی ادامه بده! همین که خورشید این را بشنود، به نیروی خدای مالک تکان می خورد!

«عایشه» گفت: ای رسول خدا! آن مردی که نام وی بر آن انگاشته شده، کیست؟ فرمود: ای عایشه! او ابوبکر است! پیش از آن که خداوند، جهان را بیافریند با علم قدیم خود دانست که خود هوا را می آفریند و در هوا این آسمان را خلق می کند و دریایی از آن به وجود می آورد و چرخ

ص: 50

1- «ما كنت احسب ان الـمر منصرف - عن هاشم ثم منهم عنم ابي حسن!» «عن اول الناس ايماناً و سابقه - و اعلم الناس بالقرآن و السنن!» «و آخر الناس عهدا بالنبي و من - جبرئيل عون له في الغسل و الكفن!!» «من فيه ما فيهم! لا يمرون به - و ليس في القوم ما فيه من الحسن!» «ماذا الذي ردكم عنه؟ فنعلمه! - ها! ان بيعتكم من اول الفتن!!» تاريخ يعقوبی: 103/2، الرسائل، جاحظ: 222، اسد الغابه، ابن اثیر: 40/4، تاريخ ابي الفداء: 164/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد: 259/3، سرده های بالا را از زبان سرایندگانی چند بازگو کرده اند که باید به نگاشته های نامبرده نظر افکند.

2- «بنی هاشم! لا تطمعوا الناس فيكم - و لا سيما تيم بن مره أو عدی» «فما الأمر الا فيكم و اليكم! - و ليس لها الا ابو حسن علی» «ابا حسن فاشدد بها كف حازم - فانك بالا مر الذی يرتجى ملی» «و ان امرأاً یرمی قضیا وراءه - عزیز الحمی و الناس من غالب قصی» تاريخ يعقوبی: 105/2.

گردنده ای را نیز بر روی آن ایجاد می کند تا مرکب خورشیدی باشد که جهان را روشن نماید و به راستی که خورشید هنگامی که به ناحیه استوارسد، از فرمان فرشتگان سرپیچد و خدای تعالی چنان تقدیم کرد که در آخر الزمان پیامبری بیافریند که بر پیامبران برتری یابد و او هم به کوری چشم دشمنان، شوهر تو است ای عایشه! و آنگاه بر چهره خورشید نام واریز وی را که ابوبکر باشد بنگاشت، پس همین که فرشتگان خورشید را به او سوگند دهند، به تکان آید و به قدرت خداوند گردش خود را دنبال کند، به همین گونه، هنگامی که گنهگار ان امت من بر آتش دوزخ بگذرند و آتش بخواهد بر مؤمن بتازد، پس به احترام دوستی خداوند در دل او و به جهت نقش نام او بر زبانش، آتش هراسناک به پشت سر بر می گردد و در جستجوی دیگری بر می آید.»(1)

اشکالات بر روایت فوق

اولاً: هر پدیده ای که براساس وحی الهی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد و ریشه آسمانی به دنبال داشته باشد که به خداوند و آفرینش او مربوط بشود، قابل پذیرش است و انکار آن امکان پذیر نخواهد بود و خبر فوق چنین نبوده و هیچگونه اساس و پایه ای ندارد!

ثانیاً: آن چرخ گردنده ای که گفته اند، چرا دانشمندان هیئت قدیم و جدید آن را کشف نکرده اند، به ویژه با وجود این همه ادوات و ابزارهای اکتشافی و پیشرفت علمی که هیئت شناسان در اختیار دارند، علاوه بر این که پس از کشفیات، عقیده همه بر این تمرکز یافته که برعکس گفته آنان - زمین به دور خورشید می چرخد!!

ثالثاً: از روایت فوق فهمیده می شود که وقتی خداوند چرخ گردنده را آفرید، هنوز نیروی بخار در خدمت انسان در نیامده بود تا خداوند برای ایجاد کشش و حرکت در خورشید از بخار استفاده کند و خورشید را تحت فرمان فرشتگان نبیند و با بخار آن را در اسرع وقت به هر جا که خواهد برساند، ولی جای شگفت است که چرا خدای سبحان حتی پس از آن هم که نیروی بخار کشف شد، باز هم به جای استفاده از فرشتگان، بخار را به کار نگرفت تا هزاران عوامل و فرشتگان که در بند زنجیرهای چرخ گردنده گرفتار و اسیرند آزاد گردند؟! و از رنج سرکش خورشید که هر روز به عنوان يك برنامه تکرار می شود بیاسایند!

رابعاً: در اینجا سوالی است که آیا چه کسی پاسخ خواهد داد و آن اینکه، اراده خدای پاك که هر نیروی سرکش و چموشی را مهار می کند و با آن، آسمان را بدون ستون که می نگرید نگه

ص: 51

1- عمده التحقيق فی بشائر آل الصديق، عبیدی مالکی، حاشیه الروض الریاحین: 184، یافعی چاپ مصر به سال 1315 به نقل از العقایق، نزهه المجالس، صفوری: 184/2 به نقل از عیون المجالس.

می دارد و کوه ها را که تصور می کنی سر جای خود ایستاده اند، در حالی که مانند ابرهای گذران به گردش و حرکت در می آورد، (1) و هر چیزی را استوار بر جای خود قرار می دهد، چرا آفرینش را به گونه ای نمی نهد که نیازی به این همه نیروهای متراکم نباشد تا همه خسته نشوند و تعدی و سرکشی پیش نیاید و نیازی به دستگیره ها و زنجیرها نیفتد و نیاز به آن نشود که به نام کسی که بر چهره خورشید نقش بسته شده قسم دهند؟ چه انگیزه ای خداوند پاک را بر این اقدام ناگزیر ساخته با این که بر تمام بندگان خود قاهر است؟!

خامساً: مجموعه نظام تکوین تحت تسلط و ارادة خداوندی مطیع و فرمان بر اوست، چنانچه فرمود: «سپس به آفرینش آسمان پرداخت، در حالی که به صورت دود بود؛ به آن و به زمین دستور داد: به وجود آید (و شکل گیرید) خواه از روی اطاعت و خواه اکراه! آنها گفتند: ما از روی طاعت می آییم (و شکل می گیریم)» (2) و منظور از گفتار خداوند حقیقتاً لفظ و گفتار نبوده، بلکه منظور اراده قطعی خداوند به شکل گرفتن آسمان ها و زمین تعلق گرفته و منظور از آمدن آن از روی اطاعت، یعنی مواد تشکیل دهنده آسمان و زمین از نظر تکوین و آفرینش کاملاً تسلیم اراده و فرمان خداوند خواهند بود، در این صورت چه معنا دارد که خورشید در مقابل فرمان فرشتگان تمرّد جوید و از فوق کعبه نگذرد؟!

سادساً: چنین خورشیدی که در روایت فوق نقل و توصیف شده با خورشیدی که در قرآن کریم معرفی شده، اصلاً سازگار و هماهنگ نخواهد بود، چرا که خورشید موصوف در قرآن متمرد و متجاوز نبوده، چنانچه می فرماید: «و خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است و این تقدیر خداوند قادر و داناست.» (3). «نه خورشید را سزاست که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی می گیرد و هر کدام در مسیر خود شناورند!» (4)

سابعاً: دشوارتر از همه موارد، این که تا پایان عمر دنیا هر روز خدا باید، هر آنچه را دیروز به فرشتگان الهام کرده دوباره الهام کند و آنان نیز هر روز خورشید را به هر آنچه که روز گذشته اش سوگندی سخت داده بودند، دوباره قسم دهند!

ثامناً: چرا برخی از جلدان اخلاقی برخوردار نیستند و در حریمی که حق ورود ندارند وارد شده و گزارش های بی اساس مربوط به دین می دهند و چهره سنت ارجمند پیامبری را زشت .

ص: 52

1- نمل: 88.

2- (ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض اتتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعتین) فصلت: 11.

3- (والشمس تجری لمستقر لها ذلك تقدیر العزیز العلیم) یس: 38.

4- (لا الشمس ینبغی لها أن تدرک القمر و لا الیل سابق النهار و کل فی فلك ینبغون) یس: 40.

می نماید که از هر پندار خرافی بر کنار است و همه این ها زائیده گزافه گویی های ناروایی است که به فضایل خوانی ها راه یافته و اگر آفریننده این روایت با این هشت اشکالی که گفته شد آشنا بود، اصلاً خود را به این میدان رسوایی و آبروریزی نمی افکنند!!

شفای چشم نابینا به وسیله ریش ابوبکر

«یافعی» از «ابوبکر» نقل کرده است: «گفت: ما در مسجد نشسته بودیم که ناگهان مردی نابینا آمد و میان ما وارد شد و سلام داد، ما سلام او را پاسخ دادیم و او را مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشانیدیم، او گفت: کیست که در راه دوستی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حاجتی از من بر آورد؟ ابوبکر گفت: پیر مرد حاجت چیست؟ گفت: من خانواده ای دارم و چیزی هم ندارم که خوراك خود گردانم و می خواهم کسی در راه دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی دهد تا آن را قوت خود سازم، ابوبکر برخاست و گفت: من در راه دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی به تو می دهم که زندگی تو را بر پای دارد، سپس پرسید: حاجت دیگری هم داری؟ گفت: آری، دختری دارم که می خواهم در راه دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حیات خودت او را به همسری می گیرم، حاجت دیگری هم داری؟ گفت: آری؛ می خواهم در راه دوستی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دستم را در میان ریش های ابوبکر فرو برم، پس از آن ابوبکر برخاست و ریش خود را در دست نابینا نهاد و گفت: ریش مرا در راه دوستی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بگیر، در آن هنگام نابینا، ریش ابوبکر را گرفت و گفت: پروردگارا! تو را به حرمت ریش ابوبکر سوگند! بینایی مرا به من بازده!

خداوند در همان هنگام بینایی اش را به او باز داد، آنگاه جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد و گفت: محمد! خداوند تو را سلام می رساند و تحیت و احترام ویژه ای به تو اختصاص می دهد، به تو می فرماید: به عزت و جلال او سوگند! اگر هر نابینایی به حرمت ریش ابوبکر قسم می داد، البته بینایی آن را به وی باز می گرداندم و هیچ نابینایی بر روی زمین باقی نمی ماند و این ها همه به برکت تو و بلندی مقام تو و مرتبت تو نزد پروردگارت می باشد.»⁽¹⁾

اشکالات وارد بر توسل فوق

بر حدیث فوق چندین اشکال وارد است: 1- هر انسان سلیم النفس و دارای طینت پاک، بدون

ص: 53

1- الروض الریاحین، یافعی. این کتاب در چاپخانه سعیدیه مصر حاشیه عرائس ثعلبی: 443 چاپ شده و قسطلانی آن را در مواهب نقل کرده و زرقانی در شرح المواهب: 157/3 می نویسد: یافعی نیکوپرداز است، کتاب جداگانه، دیگری نیز به نام الروض الریاحین، یافعی در سال 2315 در مصر چاپ شده که غیر از حاشیه عربی است.

هیچ پیش داوری در بدو نظر، به ساختگی و دروغ بودن آن پی می برد که نیازی به کمترین دلیلی نخواهد بود.

(1) این ناینینا نه تنها از چشم ظاهر محروم بوده، بلکه از بصیرت باطن نیز تهی بوده است، چنانچه می فرماید: «چرا که چشم های ظاهر ناینینا نمی شود، بلکه دل هایی که در سینه هاست کور است» (2) بدین خاطر ندانسته که سوگند به محاسن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ریش ابوبکر اولی و برتر است، چرا که از شرافت . قداست و تقرب بیشتری برخوردار بوده است! زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم از ابوبکر سالخورده تر بود و هم محاسنش پرموتور و بزرگ تر بود، علاوه بر این، یکی از بزرگ ترین پیامبر (علیه السلام) بود که در حقیقت هیچ بنده ای از بندگان خدا از اولین تا آخرین آنها به اوج عظمت ایشان راه نمی یافت، در نتیجه توسل به ریش ابوبکر معنا نداشت.

(3) این که سوگند به ریش ابوبکر خورده تا خداوند به وسیله آن قسمش را نیکو گرداند و به همین جهت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نادیده گرفته است و جای سوال است که آیا ریش ابوبکر چه خصوصیتی داشته که کسی نمی داند؟

(4) وقتی چنین منبع رحمتی پر فیض در بین برادران عزیز ما (سنی مذهبان) وجود دارد، چرا ناینینایان و یا دیگر مریضان را در کنار این وجود شریف نمی آورند تا با دست توسل آنها را از مشکلات مریض و ناینینایی نجات دهند؟!!

(5) وحی پنداری که در روایت اعمال شده و به خداوند متعال منسوب است که دیگر جای شك نیست، چرا آثار برکت و بلندی مقام و مرتبت ابوبکر در اینجا ساقط گردیده و چشم همه ناینینایان به بینایی ابوبکری نایل نشده است؟! برای این گروه، پیرامون ریش ابوبکر روایاتی هست: و یکی از آنها، آن است که آوردیم: «او (صلی الله علیه و آله و سلم) چون شیفته بهشت می شد ریش ابوبکر را می بوسید.» (2) که این روایت از بلند آوازه ترین بافته های معروفی است که در این زمینه ها ساخته اند و از افتراهایی است که - به گفته فیروزآبادی و عجلونی - دروغ بودن آنها را عقل هر کسی بدیهی می شمارد.

یکی دیگر روایتی است که «عجلونی» آورده و براساس آن «ابراهیم خلیل و ابوبکر هر کدام در بهشت ریش دارند؛» (3) چرا که در هیچ يك از منابع روایی معروف آن را نیافته ام و گوید: «بر فرض که ثابت شود چنین روایتی رسیده، در زمینه آن به نظر من حکمتی دارد، زیرا این هر دو مرد به منزله .

ص: 54

1- ر.ك. سفر السعاده، فیروزآبادی، كشف الخفاء: 2/419، اسنی المطالب: 73 که آن را از مشهورترین ساختگی ها و از بافتگی هایی که به ضرورت عقلی باطل است، شمرده است.

2- (فانها لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور)، حج «46.

3- كشف الخفاء، عجلونی: 1/233.

پدر مسلمانند (که دارای ریشند) چون خلیل بوده که آنان را مسلمان نامیده و به آنان فرمان داده که از دیانت از پیروی کنند و پس از وی نیز ابوبکر و دومین پدر مسلمانان است، زیرا او بوده که در ورودی مردم به سوی اسلام را گشوده است!»

اشکال: اینکه کسی که امت مشمول رحمت را مسلمان نامیده، خدای پاک بوده است، چنانچه می فرماید: «چنان که شایسته است در راه خدا تلاش و نبرد کنید، اوست که شما را برگزید و در دین، هیچگونه دشواری بر شما قرار نداد - آیین پدر شما ابراهیم است - او پیش از این و در این قرآن شما را مسلمان نامیده است.»⁽¹⁾

«قرطبی» نیز گفته: «چنان سخنی (نامیدن ابراهیم امت را مسلمان) با گفتار بزرگان ملت ناسازگار است، زیرا معلوم است که ابراهیم نبوده که در قرآن این امت را «مسلمان» نام نهاده است.»

و ابن عباس و مجاهد، عطاء، ضحاک، سدی، مقاتل، قتاده و ابن مبارک نیز بر آنند که خداوند در کتاب های گذشته و اکنون در همین قرآن شما را مسلمان نام نهاده است.

و قرائت «ابی ابن کعب» خدا شما را مسلمان نام نهاده، نیز که در کتب مختلف آمده، نشانه ای بر درستی سخن ابن عباس است.⁽²⁾

«ابن کثیر» نیز در تفسیر خود، نام گذاری خداوند را درست شمرده و گفته: چون خداوند تعالی فرمود: «او شما را برگزید و بر شما در دین هیچ گونه سختی نهاد.» سپس آنان را به پذیرفتن آنچه پیامبر آورده تشویق و ترغیب نموده، به این که آن را آیین پدرشان ابراهیم شمرده... سپس گفته: «اوست که پیش از این - یعنی پیش از قرآن - و هم در این قرآن شما را مسلمان نامیده است.»⁽³⁾

نام گذاری خداوند، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

از این گفتار، ارزش فلسفه بافی های عجلونی نیز معلوم می شود، زیرا وی پنداشته است که چون ابراهیم بوده که «مسلمانان» را این نام نهاده، پس جای پدرشان است، این کلامی بی اساس است، زیرا لازم می آید، هر کس نامی را نهاد به جای پدرش باشد با این که مسلماً چنین نیست.

البته خداوند ابراهیم را پدر مسلمانان نامید، زیرا او پدر رسول درستکار بوده و قریش از زادگان اویند و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز پدر امت است و امت در حکم فرزندان او و زنان وی هم مادران

ص: 55

1- (و جاهدوا فی الله حق جهاده هم اجتباکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج مله اییکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا)، حج: 78.

2- تفسیر، بیضاوی: 2/112، الکشاف: 2/286، تفسیر، ابن جزئی کلبی: 3/47، تفسیر رازی: 6/210.

3- تفسیر، ابن کثیر: 3/236.

آن هاینده، چنانچه از خود ایشان وارد شده: «من همچون پدر شما هستم.»(1)

چه دلیلی بر این است که تنها کسی که به جای پدر امت است، باید در بهشت ریش داشته باشد و آنگاه پدر آدمیان آدم (علیه السلام) که پدر همه امت هاست، نباید ریش داشته باشد؟! با آن که از «کعب الاحبار» رسیده که گفت: «برای هیچ کس در بهشت ریش نیست، مگر آدم که ریشه سیاه تا ناف خود دارد!»(2)

و اگر فلسفه ریش داشتن ابراهیم و ابوبکر همان سمت پدری است که عجلونی گمان برده، 1س ریش موسی بن عمران چه فلسفه ای دارد که در حدیث آمده است: «هیچ کس در بهشت پا نخواهد گذاشت، مگر بی موی باشد، البته به جز موسی بن عمران (2) علیه السلام) که ریشه او تا ناف وی است.»(3)

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فاتح در اسلام، نه ابوبکر

و چه جای هزاران شگفت است! که برخی از عمای (اهل تسنن) ابوبکر را دومین پدر امت بشمارند، به استناد این که در ورودی مردم به اسلام را او گشوده با آن که کسی که هر دو لنگه این در را گشود تا ملت ها وارد شوند و گروه گروه را دیدی که در دین خدا درآیند، همان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که با دعوت بزرگوارانه و دلیل های راستین و شگفت کارهای آشکار و خوی های ستوده و نبردهای خونین خویش، این کار را به پایان برد، پس او سزاوارتر است که در بهشت صاحب ریش باشد! و علاوه بر این، مسلمانان هیچ گاه نفهمیدند که دری که خلیفه بر مردم به سوی اسلام گشود کجا بود؟ و کی بود؟ و کدامین در بود؟ شکی نیست که ایشان دری از اسلام را به روی آنان بست و راه های نفوذ نعمت و رحمت الهی را مسدود ساخت!!

علی (کرم الله وجهه) پدر امت

آری؛ اگر کسی باشد که به راستی، پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای مسلمانان به جای پدر به شمار رود، او همان «علی بن ابیطالب» (کرم الله وجهه) است که رسایی اسلام به جهان و پیروزی در جنگ ها مدیون او بود، هم جان پاك پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و هم جانشین برگماشته شده از سوی ایشان بود و بدین جهت از «انس بن مالک» از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که فرمود: «حق علی بر این امت همچون حق

ص: 56

1- تفسیر، خازن: 3/314، تفسیر نسفی، حاشیه خازن: 3/314.

2- تفسیر، ابن کثیر: 1/97.

3- السیره الحلبیه، حلبی: 1/425.

پدر بر فرزند است.» و از طریق «عمار» و «ابویوب انصاری» نقل شده که حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «حق علی بر هر مسلمانی، حق پدر بر فرزندش خواهد بود.» (1)

تقدم گواهی ابوبکر بر گواهی جبرئیل (علیه السلام)

«نسفی» آورده است: «مردی در مدینه جان سپرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خواست بر وی نماز گزارد، جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و گفت: محمد! بر وی نماز مگزار، حضرت از نماز خودداری کرد، آنگاه ابوبکر آمد و گفت: ای پیامبر خدا! بر وی نماز گزار که من جز خوبی از او سراغ ندارم، سپس جبرئیل (علیه السلام) آمد و گفت: محمد! بر او نماز گزار که گواهی ابوبکر بر گواهی من مقدم است.» (2)

اشکالات وارد بر خبر فوق

اولاً: خبر فوق روایت و سند ندارد تا بتوان از رجال زنجیره سند سوال کرد که آیا موقوف است یا غیر موثق؟!

ثانیاً: گواهی جبرئیل (علیه السلام) آیا از طرف خود اوست؟ که چنین چیزی امکان ندارد، چرا که فرشتگان فقط به فرمان و اذن او کاری را انجام می دهند و هیچ گونه سرپیچی ندارند، چنانچه می فرماید: «و هر گز فرمان خدا را مخالفت نمی کنند و آنچه را فرمان داده شده اند (به طور کامل) اجرا می کنند.» (3) و اگر گواهی او از طرف خداوند پاک بود، تقدم گواهی ابوبکر بر گواهی جبرئیل (علیه السلام) دلیل ن می شود که وحی الهی (العیاذ باللله) دروغ باشد و فهم و علم ابوبکر بر همه حتی (العیاذ باللله) بر خداوند و جبرئیل مقدم باشد؛ که این گزاره گویی آشکار و باطل است.

ثالثاً: آیا در ورود جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا یکی از پیامبران دیگر از انبیا (علیه السلام) موردی یافت می شود که جبرئیل (علیه السلام) از سوی خداوند متعال فرمانی را بیاورد و به وسیله فردی یا افرادی از روی زمین، حکمی که آورده تبدیل و تغییر پیدا کند؟ و سپس گفتار جبرئیل مؤخر از گفتار فرد یا افراد قرار گیرد؟ چنین چیزی سابقه نداشته و نخواهد داشت. چون حکمی که از سوی خداوند قادر قاهر متعال صدر گردد، جزمی و قطعی بوده و هیچ گاه تغییر پذیر نخواهد بود! با این حال، تو خود انصاف بده و در صحت روایت فوق قضاوت و داوری کن!

ص: 57

- 1- الرياض النضره، طبری: 2/172 به نقل از حاکم، کنوز الدقائق، مناوی: 64 به نقل از دیلمی، مناقب، خوارزمی: 244-254، فراند المسمطین: شیخ الاسلام حموی، نزهه المجالس، صفوری: 2/212.
- 2- مصباح الظلام، جردانی: 2/25، نزهه المجالس، صفوری: 2/184.
- 3- (لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون) تحریم: 6.

نام ابوبکر بر نگین انگشتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

روایت شده: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) انگشتر خود را به ابوبکر داد و فرمود: بر این کلمه «لا اله الا الله» را بنگار، ابوبکر آن را به حكاك داد و گفت: بر این انگشتر این جمله: را «لا اله الا الله محمد رسول الله» را حك كن، پس او چنین حك کرد، همین که ابوبکر آن را نزد پیامبر آورد، دید بر آن چنین نوشته: «لا اله الا الله محمد رسول الله، ابوبکر الصديق!» پرسید: این فزونی ها چیست؟ ای ابوبکر! وی گفت: من خوش نداشتم که میان نام تو و نام خدا جدایی بیندازم، ولی باقی را من نگفته بودم حك کند، پس جبرئیل (علیه السلام) فرود آمد و گفت: خدای تعالی می فرماید: اسم ابوبکر را من نوشتم، چون او خوش نداشت که میان اسم من و اسم تو جدایی بیندازد و من نیز خوش نداشتم که اسم او از اسم تو دور بیفتد!!» (1)

قاطبة محدثان بر کذب روایت فوق

جمله محدثین بدون چون و چرا بر آن هستند که نقش نگین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) «محمد رسول الله» بوده و هیچ فزونی نداشته است و از «انس» روایت شده که گفت: «او (علیه السلام) انگشتری از نقره ساخته و بر آن چنین حك نمود: محمد رسول الله و فرمود: هیچ کس بر این گونه نقش حك ننماید.» (2)

نیز از «انس» آمده است که گفت: «نقش نگین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سه سطر بود: يك سطر محمد، يك سطر رسول و يك سطر الله.» (3)

و «ابن سعد» در «طبقات» خود از گزارش سند گسسته ابن سیرین آورده: «که نقش نگین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «بسم الله محمد رسول الله» بوده و به نقل زرقانی: «در گزارش افزونی آن، کسی از وی پیروی نکرده است.» (4)

«ابو الشیخ» از «عرعره بن برند» از «انس» آورده است که گفت: «بر نگین انگشتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین نوشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله.»

«ابن حجر» گوید: «ابن مدائنی عرعره را تضعیف کرد و این زیادی برخلاف روایات صحیح است.» (5)

ص: 58

-
- 1- نزهه المجالس، صفوری: 2/185 به نقل از تفسیر رازی، مصباح الظلام، جردانی: 25.
 - 2- صحیح، بخاری: 8/309، صحیح، مسلم: 2/214-215، صحیح ترمذی: 1/324، سنن، ابن ماجه: 2/358-384 سنن، نسایی: 8/173.
 - 3- صحیح، بخاری: 8/309، صحیح ترمذی: 1/325.
 - 4- شرح المواهب، زرقانی: 5/39.
 - 5- فتح الباری، ابن حجر: 10/270.

«زرقانی» نیز می نویسد: چنان که در صحیحین و غیر آن آمده، نقش نگین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین بود: «محمد رسول الله.» (1)

پس اعتباری به روایت عرعره و به روایت دیگری که می گفت: نقش نگین حضرت هر دو کلمه شهادت بوده و به روایت ابن سعد از ابوالعالیه که نقش آن صدق الله بود و سپس خلفاء محمد رسول الله را نیز بر آن افزودند، نمی باشد.

با این همه روایات منقوله، آنچه حکاکان سده های اخیر! بر آن نگین نقش کرده و دست دروغ گویان و گزافه گویان - پس از روزگاری دراز، از رحلت پیامبر بزرگ و قطع شدن وحی از او - ریخته و ساخته و نگاشته اند، چه ارزشی دارد؟ با این که در نگارش های پیشینیان خبر و اثری از آن نتوان یافت و با این که می بینی گذشتگان به هنگام داوری حتی کلمه لا اله الا الله و بسم الله را نیز نمی پذیرند که بر نگین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقش شده بوده و گزارش های رسیده در این باره را خلاف روایات مقبوله و بسی بی اعتبار شمرده اند.

حدیث سازان در نام خلیفه بر نگین

آنگاه چه باید کرد با زیادتی ساختگی (ابوبکر الصدیق) که هیچ ربطی به قضیه ندارد؟ و هیچ يك از پژوهشگران فن حدیث نیز، به بررسی آن نپرداخته اند با آن که هیچ زمینه ای به جز استهزاء به خدا و پیامبرش و وحی او و امین وحی او نخواهد داشت!

سپس نزد اینان چنین است که آن انگشتر مخصوص به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که حك شده بود، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را در انگشت می کرد و با آن مهر می زد و هیچ انگشتری نیز به جز آن نداشت، چنانچه هرگز هیچ کس برای رفع اختلاف میان گزارش هایی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز آن انگشتر در دست راست ابوبکر جای گرفت و پس از او در دست عمر و سپس در دست راست عثمان در سال سی ام، از دست خودش یا دست کسی دیگر در چاه «اریس» (2) افتاد و پس از آن انگشتر دیگر گرفت. (3) و بنابر آنچه در روایت ابن سعد از انصاری آمده تست که تا سال ششم از خلافت عثمان،

ص: 59

1- شرح المواهب، زرقانی: 5/39.

2- «اریس» یکی از کم آب ترین چاه هاست که در فاصله دو میلی مدینه است.

3- صحیح، بخاری: 8/306، صحیح، مسلم: 2/214، سنن، نسایی: 8/179، تاریخ، طبری: 5/65، تاریخ، ابن کثیر: 8/155، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 2/223 - 269، تاریخ، ابی الفداء: 1/168.

پس اگر مجموعه این افسانه صحیح بود و نام ابوبکر به راستی بر نگین انگشتری حك شده بود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در طول زندگی در دست کرده و صحابه از نزدیک نگریسته و برق آن را در انگشت کوچک وی دیده بودند - چنانچه در صحیح بخاری آمده است. (2)

پس وقتی انگشتر به دست خلیفه افتاد و در همان روز که بر تخت خلافت نشست و بر شایستگی اش آن همه گفتگو و اختلاف و فریاد در گرفت و ایشان در آن موقعیت به کمترین پشتوانه نیازمند بود، حق آن بود که همان انگشتر را دلیل به نفع خود بیاورد، ولی چنین نکرد، چون آن انگشتر تا آن هنگام ساخته نشده بود و چنان نقشی نداشت! و خود او نیز غیب نمی دانست که پس از سده های دراز چنین انگشتری برای او می سازند! و هم برای کسانی از صحابه که در استدلال به سود و امانده بودند، برای آنان لازم بود، به همان نقشی که در عالم ملکوت بر آن انگشتر نهاده شده بود، استدلال کنند، زیرا استدلال به آن، چه بسا نسبت به سال خودگی سزاوارتر بود و در خاتمه هیچ کس نمی تواند بفهمد چه رازی در کار بوده که آن جبرئیل خیالی اسم پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) را در آن نقشی که در عالم غیب پدید آمد، همتای اسم ابوبکر گردانید؟!!

پهنای وسیع بهشت ابوبکر

«صفوری» می نویسد: «در حدیث چنان دیدم که فرشتگان زیر درخت طوبی گرد آمدند. آنگاه فرشته ای گفت: دوست داشتم خدای تعالی نیروی هزار فرشته را به من دهد و پر و بالهزار پرنده را ارزانی من دارد تا پیرامون بهشت به پرواز درآیم و به منتهای آن برسیم. پس خداوند آنچه وی خواست را به او بخشید و او هزار سال در پرواز بود تا نیروی او به اتمام رسید و پرهایش ریخت. ولی خداوند تعالی نیرو و بال ها را دو مرتبه به وی بازگردانید تا هزار سال دیگر را در پرواز گذراند تا نیروی او مجدداً به اتمام رسید و پرهایش بریخت و برای بار سوم خداوند متعال نیرو و بال ها را به وی بازگردانید تا هزار سال دیگر را نیز در پرواز گذراند تا باز نیروی او به اتمام رسید و پرهایش بریخت و آنگاه گریان در آستانه کاخی افتاد و یکی از حوران به او نزدیک شد و گفت: ای فرشته! چه شده که تو را گریان می نگریم؟ اینجا جای گریه و اندوه نیست! جای شادی و خوشحالی است! پاسخ داد: چون من در توانایی خدا با وی به معارضه برخاستم. آنگاه گزارشی از داستان خود را به اطلاع وی رساند، او گفت: تو خود را در پرتگاه افکنده ای! آیا می دانی در این سه هزار سال چه قدر

ص: 60

1- فتح الباری، ابن حجر: 1/270، سنن نسایی: 8/179.

2- صحیح، بخاری: 8/309-308.

راه را با پرواز پیموده ای؟ گفت: نه. گفت: به عزت پروردگارم! بیش از يك ده هزارم از آنچه خدای تعالی برای ابوبکر آماده کرده نپیموده ای!!!»(1)

اشکالات روایت فوق

بر روایت فوق ایراداتی وجود دارد: یکی: این که روایت فاقد سند است و هر خبر بدون سند به ضرورت هیچ ارزشی ندارد. دیگر اینکه: کاوش در وسایط سند، تکلیفی است که بر عهده رجال الغیب است، زیرا هیچ پژوهشگری و هیچ حافظ کار کشته و هیچ حدیث شناس دورنگر به آن نمی تواند دست یابد.

دیگر اینکه: شان و مقام، حقیقتی است که به جان و نفس پرورش یافته فرد مرتبط است و چیزی نیست که با سنت و متر و طول و عرض سنجید که آثار آن به فاصله سی میلیون سال برسد که آن را کسی نتواند طی کند مگر سوار مرغی شود که هم با نیروی هزار فرشته پرواز کند و هم پر هزار پرنده راداشته باشد!!! و چنین امور اعجاب انگیز را گزارش دادن، جز عوام فریبی چیز دیگری نخواهد بود!

شرمساری خداوند از ابوبکر (العیاذ بالله)

از زبان «انس بن مالک» آورده اند که گفت: «زنی از انصار آمد و گفت: ای رسول خدا! همسرم در مسافرت است و من در رویا چنان دیدم که نخل خانه ام افتاد. فرمود: باید شیکبا باشی! چرا که دیگر او را در کنار خود نخواهی یافت! زن گریان از نزد حضرت خارج شد و ابوبکر را دید و او را از خواب خود آگاهی داد، ولی تعبیر خواب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را برای او بازگو نکرد. او گفت: برو که همین امشب در کنار تو خواهد بود! او اندیشمندانه در سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و گفتار ابوبکر به خانه رفت و هنگامی که شب فرا رسید همسرش آمد! آنگاه محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حضور یافت و ایشان را از آمدن همسرش باخبر ساخت! ایشان نگاهی طولانی به وی افکند. ناگهان جبرئیل (علیه السلام) آمد و گفت: ای محمد! آنچه تو گفتی راست بود! ولی چون ابوبکر گفت: او همین امشب در کنار تو خواهد بود، خداوند متعال از او شرم کرد که بر زبان او دروغی گفته شود. چون او صدیق (بسیار راست گو) است و از همین جهت بود که برای پاسداری از آبروی وی، آن مرد که مرده بود را خداوند زنده کرد!!!»(2)

ص: 61

1- نزه المجالس، صفوری: 2/183، مصباح الظلام، جردانی: 2/25.

2- نزه المجالس، صفوری: 2/184.

پناه بر خداوند متعال که کار دروغ گویات به جایی می رسد! که نه خدا، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، نه دین، نه معیار، نه محک و نه میزانی را می شناسند و سخنی را از دهان پرت می کنند، گرچه ترکشش به هر جا بخورد، هر ضرری بزند، هر فسدی به بار آورد!! من بر استبصار خویش حقیقتاً شکر می نمایم که لااقل از زمره شما محسوب نمی گردم که چنین پندارهای واهی از علمای خود را بشنوم و یا به گوشم برسد!

اولاً: خداوند متصف به سبحان از هر عیب و نقصی منزّه است، چرا که هر چه کلمه سبحان در اسلام و قرآن ذکر شده، دلیل بر تنزه ذات اقدس از هر عیب و نقص است و در آستان قدس الهی دروغ اصلاً معنا ندارد، ولی اینان دروغ را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از سوی خدا نسبت داده اند که پیامبر خود را (العیاذ بالله) دروغ گو معرفی کرد!!

ثانیاً: افراد اسناد خیالی این روایت در کدام مرحله از عالم وجود، زندگی کرده و زیسته اند که همه ناقل دروغند و خواسته اند دامن ابوبکر را از دروغ پاک سازند و دامن پاک صادق مصدق، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از ناحیه خدا را کاذب قلمداد کنند!!

ثالثاً: این روایت، «ابوبکر» را بر «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) تفوق داده که در این صورت باید چیز دیگری گفت: و آن این که ابوبکر جانشین پیامبر نبوده - با این که آنان با این روایت همواره در صد تثبیت جانشینی ابوبکر بر پیامبر هستند - بلکه باید از این حال به بعد گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جانشین ابوبکر بوده است! و در این صورت تمام اختلافات بهتر و روشن تر به حل و فصل می رسد!

رابعاً: در این روایت سه اتهام به ذات اقدس زده شده: یکی شرمساری خداوند از به مخاطره افتادن شان ابوبکر، دیگر رضایت و خشنودی خداوند به انتساب دروغ به دامن پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سوم: زنده کردن مرده در تایید دو گفتار قبل، در اینجا جای این کلام است که جایگاه این تهدید بزرگ در این آیه بر چه کسانی است که حدود ده مرتبه فرمود: «وای در آن روز بر تکذیب کنندگان!!» (1) کسانی که حقایقی را تکذیب می کنند تا بتوانند جایگاهی برای دروغ خود بگشایند!!

خامساً: آیا خداوند متعال که وعده داد، پیامبر خود را از هر خطر احتمالی از سوی مردم حفظ می کند که فرمود: «خداوند تو را از (خطر مردم) حفظ می کند.» (2) زمان آن به پایان رسید و دیگر

ص: 62

1- (ویل یومئذ للمکذبی) مرسلات: 19، 15، 47، 45، 40، 37، 34، 28، 24 و مظفین: 10.

2- (والله یعصمک من الناس) مانده: 67.

وقت آن نیست که وی را حفظ کند و حتی میدان رهایی پیامبر به جایی رسیده که خداوند (العیاذ بالله) خود را به اتهام زدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پردازد؟!!

سادساً: علت اساسی برای این گفته ها، حفظ جایگاه صدیق برای ابوبکر بود، در اینجا جای سؤال است؛ که آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سرور و آقای همه صدیقان نبود؛ چه شد به ایشان توجه نشد و به دیگری عنایت شد؟!!

سابعاً: همه امور بر مبنای معقول و تقدم برتر بر غیر آن پیش می رود، در حالی که در این روایت کهنتر بر برتر و مهتر مقدم شده است و امر پوچ و خالی از حقیقت (صدیق) بر صدیق اکبر مقدم گردیده است!!

گشایش قفل در، جهت تدفین ابوبکر نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

«ابن عساکر» در تاریخ خود آورده، گفته اند: «هنگامی که آستانه مرگ ابوبکر فرا رسید، به حاضران گفت: وقتی که من جان سپردم و از غسل و کفن من فارغ شدید، مرا بردارید و انتقال دهید تا برسید بر در حجره ای که قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن است، پس نزدیک در بایستید و بگویید: سلام بر تو ای رسول خدا! این ابوبکر است که برای داخل شدن اجازه می خواهد، اگر به شما اجازه ورود داد و در که با قفل بسته بود به رویتان گشوده گردید، پس مرا داخل کنید و همان جا به خاک بسپارید و اگر اجازه نداد مرا به بقیع انتقال دهید و در آن مکان به خاک سپارید، پس آنان چون در آستانه در ایستادند آنچه وی گفته بود را بر زبان راندند، قفل از در بیفتاد و در گشوده گردید و آنگاه هاتقی از درون قبر نداد سر داد: دوست را بردوست وارد کنید که دوست مشتاق دوست است!»⁽¹⁾

ایرادهای وارد بر روایت فوق

روایت فوق اشکالات زیادی دارد: یکی این که: سند آن روایت که به واسطه «ابوطاهر موسی بن محمد بن عطای مقدسی» و او از «عبدالجلیل مدنی» و او از «حبه عربی» نقل کرده، ضعیف است، آنگاه خود گوید: این حدیثی قابل انکار است، زیرا ابوطاهر دروغ ساز بوده و حال عبدالجلیل نیز معلوم نیست و «ابن حجر» در لسان المیزان نیز این خبر را باطل شمرده است.⁽²⁾

«ابوزرعه» و «ابوحاتم» نیز ابوطاهر مقدسی را دروغ ساز شمرده اند و نسایی گوید: مورد وثوق نیست و ابن حبان گوید: نقل حدیث از وی روا نیست، چون حدیث ساز بوده و ابن عدی گوید:

ص: 63

1- تفسیر، فخر رازی: 5/378، السیره النبویه، جلیبی: 3/394، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 2/264، اخبار الدول، قرمانی، حاشیه کامل: 1/200، نزه المجالس، صفوری: 2/198.
2- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 3/391.

حدیث دزد بوده و عقیلی گوید: احادیثی ساختگی و باطل از زبان وسایط مورد اعتماد باز گفته و حدیث وی انکار بردار است و منصورین اسماعیل گوید: او گزارش های دروغ به مالک بسته است.»(1)

دیگر اینکه: روایت سازان این گزارش خواسته اند، غصبی بودن مکان دفن خلیفه را صحه بگذارند، چرا که در حل این مشکل معطل مانده اند و هیچ راه شرعی و توجیه عقلی برای آنان نیافته اند، بدین خاطر به این دروغ ها و بافندگی ها توسل جستند!!

دیگر اینکه: بنابر نظر خلیفه که برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ارثیه قائل نبود، اصلاً اجازه گرفتن مفهوم نداشته است، چون آنچه از خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده، ملك شخصی پیامبر نبوده، بنابراین اصل اجازه که به گونه ای به امر غیبی متصل می گردد، دروغی آفتابی است.

دیگر اینکه: آنان طبق فتوای خلیفه که هر چه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باقی مانده است، صدیقه است که به نوع افراد جامعه مرتبط می شود که می بایست به جای کسب اجازه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، از نوع مردم اجازه میگفتند که این کار را نکردند و غاصبان خلیفه را بدون اجازه از صاحبان ملك، در محل عصبی دفن نمودند که با قانون و دین خدا سازگار نبوده است.

دیگر اینکه: اگر ما اهل تسنن قرآن را قبول داشته و داریم که برای پیامبران (علیه السلام) نیز ارث را ارائه فرموده است و در این صورت کسانی که بر ضد ما سخن می گویند، خواهند گفت: ابوبکر در ارثیه دخترش عایشه دفن شده است.

پاسخ: آن است که هیچ يك از همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، جز برای سکونت، حقی بر حجره هایشان نداشتند، یعنی همان حقی را داشتند که هر زنی در ایام عده بر خانه شوهرش دارد، پس هیچ کدام حقوق بر مالکیت آن را نداشتند که بتوانند تصرفی به عنوان تملك بنمایند و اگر فرض کنیم (البته برخلاف مذهب سنت) عایشه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ارث ببرد و سهم الارثی از زمین (غیر منقول) به وی برسد، سهم او يك نهم از يك هشتم حجره خواهد بود، (يك قسم از هفتاد و دو قسم حجره) که شاید دو یا سه وجب شود، آیا می شود يك جنازه بزرگ و يك قبر را در سه وجب جای داد؟! آری؛ اینان می ایستی از اهل بیت (علیه السلام) اجازه دفن می گرفتند که نگرفتند!!

دیگر اینکه: آیا سخنی که خلیفه درباره قفل در گزارش داد، از ناحیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود یا از علم غیب به دست آورده بود؟ که صورت دومی غیر ممکن خواهد بود، چرا که فرمود: «چنین نبود که .

خداوند شما را از اسرار غیب آگاه کند.» (1) و وقتی فرض نخستین را بگیریم، او نباید تردیدی از خود نشان می داد که بگوید: «اگر در باز شد و قفل افتاد مرا دفن کنید وگرنه به بقیع انتقال دهید.» چون آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده باشد، وقوع آن حتمی و ناگزیر است، ولی حقیقت آن است که این احادیث ساختگی و این بافندگی ها در سال بعد در زمان حافظ ابن عساکر و به وسیله او و پیروانش به وجود آمده است که جز آبروریزی از نوع ما اهل تسنن و جز ننگ بر ننگ نمی افزاید!!!

سجده جبرئیل (علیه السلام) مقابل ابوبکر

«علامه شیخ یوسف فیشی مالکی» آورده: «که چون ابوبکر بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درآمد، جبرئیل (علیه السلام) که با او سرگرم گفتگو بود، تنها برای بزرگداشت ابوبکر - و نه هیچ کس دیگر - بر پا می خواست، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علت این کار را از او پرسید؟ جبرئیل (علیه السلام) گفت: وی را از نخستین روز آفرینش، حق استادی است، زیرا خداوند هنگامی که فرشتگان را فرمان داد: تا در برابر آدم به سجده درآیند، جانم (روحم) به من خبر داد: همان باید شود که ابلیس کرد و رانده درگاه شد و زمانی که خداوند تعالی فرمود: سجده کنید! قبه عظیمی را دیدم که بر آن چندین بار نوشته بود: ابوبکر! ابوبکر! و او می گفت: به خاک افت، پس از هیبت ابوبکر به خاک افتادم، پس شد آنچه شد.» (2)

و «عبیدی مالکی» گوید: «شیخ ما «استاد محمد زین العابدین بکری» نیز داستانی قریب به این گفته فیشی مالکی را برایم نقل کرد، چنانچه نظیر آن را از بیشتر استادانمان در «الازهر» شنیدم.» (A)

اشکالات بر روایت فوق

روایت فوق فاقد اعتبار است! چون ایراداتی بر آن وارد است: 1- جای شگفت از این برادران مسلمان است که اشتباه و خطا را به جایی رسانده اند تا حدیکه امین وحی الهی - جبرئیل (علیه السلام) - نیز از گزند آنان سالم نماند با آن که ایشان، از نخستین روز آفرینش هیچ گناهی نداشته و از او سر نزده، باز هم او را در ردیف ابلیس نفرین زده و رانده شده نهاده اند تا ابوبکر او را به راه آورد!!!

و داستان فوق نظیر کارهای یهودیان می باشد که چون جبرئیل (علیه السلام) از ناحیه خدا برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی را می آورد و این سبب برتری و تفوق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر موسی (علیه السلام) می شد، یهودیان با جبرئیل دشمنی می کردند که فرمود: «بگو: کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست، چرا که) او به فرمان خداوند قرآن را بر قلب تو نازل کرده است.» (3) آری؛ یهودیان

ص: 65

1- (و ما كان الله ليطلعكم على الغيب) آل عمران: 179.

2- A و عمده التحقيق، عبیدی مالکی، حاشیه الروض الريحان، يافعی: 111.

3- (قل من كان عدواً لجبريل فانه نزله على قلبك ياذن الله) بقره: 97.

نیز به گونه ای از عظمت جبرئیل (علیه السلام) کاستند، همان گونه که حدیث سازان در ترفیع شان ابوبکر به دستاویزها گرفتار شدند!

(2) شگفت است از این فرشته مقرب! که از هیبت ابوبکر می ترسید، ولی هیبت خداوند بزرگ را نمی گیرد، فرمان ابوبکر را می برد، در حالی که در فرمانبری از دستور خدا در سجده کردن، به پندار ناروا می افتد، این چه سجده ای است و چه ارزشی دارد، آن هم از مانند جبرئیل که تنها به خاطر هیبت ابوبکر انجام گیرد؟، نه برای تقرب و نزدیکی به خدای پاک! مگر هیبت ابوبکر در جهان پرشکوه تر از هیبت پروردگارش می باشد؟! و در غایت باید بگوییم: چنین فرشته ای به نام جبرئیل (علیه السلام) در اسلام به کسی شناسانده و معرفی نشده است!

(3) و نیز هزاران شگفت از استادان الازهر باید داشت که در برابر این رسوایی ها سر فرود آورده و آن را در نگارش های خود می آورند و در انجمن ها و جمله دانش پژوهان، آن را بر زبان می رانند و در مجامع دانشوران می پراکنند و بدین وسیله صفحه تاریخ و چهره پاک اسلام را خرافی گری معرفی می نمایند!!

کرامت و اعجازی از ابوبکر

«ابوالعباس ابن عبدالواحد» از «شیخ صالح عمرین زغبی» نقل کرده است که گفت: «من مجاور مدینه در روز عاشورا مشرف بودم که شیعیان امام در قبة عباس - عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - جمع شدند، من نیز بیرون شدم و دیدم که آنجا جمعیت به طور متراکم آمده اند، من در آستانة قبه ایستادم و گفتم: در راه دوستی ابوبکر چیزی به من دهید، آنگاه شیخی از آنان به سوی من آمد و گفت: بنشین تا کارمان تمام شود و چیزی به تو دهیم! من نشستم تا کار خود را به پایان رساندند، سپس آن مرد بیرون شد و دست مرا گرفت و مرا به خانه خود برد و داخل خانه کرد و در خانه را بست و دو غلام را بر من گماشت تا هر دو دست مرا با ریسمان به پشت سر بستند و با کتک هایشان مرا به درد آوردند، سپس آن دو نفر را فرمان داد: تا زبان مرا ببرند، آنان نیز چنین کردند، آنگاه آن دو نفر را فرمانداد: تا بند از من گشودند و گفت: برو نزد همان کسی که در راه محبت او چیزی می خواستی تا زبانت را به تو باز دهد! گفت: من از نزد او بیرون شدم، در حالی که از سختی درد و رنج می گریستم، رو به حجرة پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نهادم و در دل گفتم: ای رسول خدا! تو می دانی که در راه دوستی ابوبکر چه بر سر من آمده! اکنون اگر این یار تو بر حق بوده، دوست می دارم زبانت را به من باز دهی! پس در همان حجره با حالی پریشان که ناشی از سختی درد بود، شب را ماندم و در خوابی سبک فرو رفته و در رؤیا دیدم که زبان من به حال نخست بازگشت، پس بیدار شدم و دیدم زبانت

چنانچه نخست بوده، درست در دهانم هست و می توانم سخن گویم، پس گفتم: شکر خدای را که زبانم را به من برگردانید و دوستی ابوبکر در دلم افزویش یافت!!

همین که سال بعد فرا رسید، آنان نیز در روز عاشورا، چنانچه عادتشان بود تجمع نمودند، من نیز به آستان همان قبه رفتم و گفتم: در راه دوستی ابوبکر يك دینار به من بدهید! ناگهان جوانی از حاضران برخاست و به من گفت: بنشین تا کارمان تمام شود، پس نشستم و همین که کارشان به پایان رسید، آن جوان به سراغ من آمد و دست مرا گرفت و به همان منزلی که در سال قبل مرا بردند، سوق داد و مراداخل کرد و نزد من غذایی نهاد تا آن که از آن فارغ شدم، جوان برخاست و دری را بر من گشود که به یکی از اطاق های خانه باز می شد و سپس آغاز به گریستن کرد، من برخاستم تا ببینم علت گریه اش چیست؟ آنگاه دیدم در آن اطاق بوزینه ای را بسته بودند، من داستان او را پرسیدم، گریه اش شدت گرفت، دلداریش دادم، همین که آرام گرفت، به او گفتم: تو را به خدا سوگند می دهم! که داستانت را برایم بگویی!

گفت: اگر برایم قسم می خوری که هیچ کس از مردم مدینه را از آن آگاه نسازی می گویم، من سوگند یاد کردم که مخفی می ماند، او گفت: بدان که در سال گذشته که ما در روز عاشورا در قبه عباس بودیم، مردی به نزد ما آمد و در راه دوستی ابوبکر چیزی از ما خواست، پدرم که از بزرگترین شیعیان امامی بود برخاست و به او گفت: بنشین تا کارمان تمام شود، هنگامی که کارشان تمام شد، آن مرد را به همین خانه آورد و دو غلام را بر وی گماشت تا او را کتک زدند و سپس دستور داد: زبانش را ببرند و آن دو چنین کردند و او را بیرون کرد تا به راه خود رفت و ما خبری از او نیافتیم، همین که شب فرا رسید و خوابیدیم، ناگاه پدرم فریادی بلند برآورد که ما از شدت آن از خواب پریدیم و دیدیم؛ خداوند او را مسخ کرده و بوزینه گردانیده است، در آن حال بی تابی نمودیم و او را در این اطاق انداختیم و او را بستیم و به مردم چنان وانمودیم که او مرده است و اینک او همانی است که هر صبح و شام بر او می گرییم!

به او گفتم: اگر کسی که پدرت زبانش را برید ببینی می شناسی؟ گفت: نه، به خدا سوگند! گفتم: به خدا سوگند! او منم! منم همان کسی که پدرت زبانش را برید! آنگاه داستان را برای او گزارش دادم و او خود را بر روی من افکند و سرو دست مرا بوسید، سپس جامه ای با يك دینار به من بخشید!!! و از من پرسید: چگونه خدا زبان را به تو برگردانید؟ من حکایت را برای او باز گفتم و برگشتم! (1).

ص: 67

رمان فوق از ایراداتی برخوردار است: 1- یکی این که داستانی است که نویسنده هنرمند برای تنظیم و ترتیب آن جداً زحمت کشیده و به گونه ای زنجیروار آن را مربوط و مرتبط ساخته است تا آن را امری طبیعی جلوه دهد و گرچه نویسنده آن مهارت در افسانه سرایی داشته، ولی اشکالاتی که بر آن نزد اهل نظر و دقت وارد است، واهی بودن آن را برملا می سازد، اگر چه افرادی که ساده لوح نباشند خود به ساختگی آن به زودی پی می برند و با آرامش خاطر و راحتی از آن نمی گذرند! چرا که این داستان اگر از حقیقت برخوردار بود، چون کرامتی عظیم و مافوق همه مواردی است که در شان ابوبکر گفته شده و می شود، در تمام کتاب ها و رسانه ها و مقالات سرلوحه قرار می گرفت و نقل گفتار و تکیه کلام و تمام محور گفتار کسانی نهاده می شد؛ که در صدد ترفیع مقام و شان ابوبکر هستند و بهدنبال دلیل و برهان می گردند و چون در گفتار هیچ کس به جز «صفوری» و «جردانی» نیست، معلوم می شود، دیگران یا اصلاً خبر ندارند و یا اگر باخبرند، به دلیل رسوایی هایی که به دنبال دارد، آن را نقل نکرده اند.

(2) اکنون هر گفته و مطلبی را پژوهشگری ارائه می دهد، جهت صحت و استحکام آن یا باید استناد علمی خارجی در قالب تجربه به جامعه ارائه دهد یا آن را مستند به وحی الهی و یا گفته یکی از اولیاء خدا (علیه السلام) از طریق صحیح مستند نماید وگرنه هیچ کس آن را واجد ارزش علمی ندانسته و نمی شناسد، بنابراین خبر فوق هیچ اعتبار علمی و یا استناد صحیح ندارد.

(3) انگیزه نویسنده در رمان فوق، سوء استفاده از خلا و اختلاف شیعه و سنی بوده که کلامی دو سویی آورده و در سایه احساسات از يك سو از اختلاف بین شیعه و سنی سوء استفاده کرده و خواسته بین ما و شیعیان ایجاد دشمنی کند و یا با تفرقه موجود دشمنی سنی را نسبت به شیعه دامن زند و از سوی دیگر مقام و شان ابوبکر را در شعاع احساسات فاقد تعقل و ادراک بالا برده و از سوی سوم اشکالات وارد بر قضیه را در شعاع احساسات مفقود ساخته و افراد را چشم و گوش بسته نظاره گر روایت ساختگی خود نموده است!

(4) کجا فرد خردمندی می پذیرد که مردی نامور از بزرگان شیعه و برجستگان گروه خود بوزینه شود و او را در خانه اش ببندند و هیچ کس نفهمد و حتی نامش به فرد دوم یا سوم نرسد و هیچ يك از آگاهان سرگذشت او را بازگو نکند و همه، داستان او را پوشیده بدارند و فقط همه بدانند در گذشت و هیچ کس نداند کجا جان سپرد؟ کجا کفن شد؟ کجا دفن کردند؟ جز آن که همه مردم يك مرتبه همه کور شوند و یا کر گردند یا همه تعقل و فهم را از دست بدهند تا در این

(5) آن فردی که در قبة عباس در سال اول با آن جنایت بزرگ روبه رو شد با آن همه سختی که کشید، حالا به تفضل الهی به بهبودیو شفا دست یافت، اما چگونه دوباره، به همان محل، در سال بعد، در همان جمع، در همان مکان با همان سؤال وارد شد؟ و هیچ گونه احتمال خطر نمی داد که رفتن در آن مکان همان! و جنایت سال قبل، بلکه بدتر از آن همان! کدام عاقلی است که دو بار از يك سوراخ گزیده شود؟ بلکه همه عقلا می گویند: انسان مار زده از نخ سیاه و سفید می ترسد، یعنی وظیفه عقلانی او احتیاط است، ولی رمان نویس چه ترفندی داشته که این فرد را برخلاف افراد معمول انتخاب کرده که رمانش به طور زیبا و مرغوب به پایان برسد، اگرچه ایرادات عقلی هم به آن وارد شود، آری این هم نقطه ضعف مهمی بر ساختگی روایت است.

(6) علاوه بر آن، چگونه ممکن است که فردی را به عشق و علاقه به ابوبکر کتک زنند و زبانش را ببرند و او را مضروب و مصدوم سازند و از این سال تا سال دیگر طول کشد و این فرد با اغماض و سکوت از این جنایت بزرگ بگذرد و نزد قاضی و حاکم شرع و بزرگ دار و دسته و قومی شکایت و اعتراضی نکند و دادخواست و فریاد خود را نزد هیچ کس ابراز ندارد با آن که از سختی، فریادش در درون دلش بلند بوده است با توجه به این که برخی از ما اهل تسنن در پی بهانه هستند، همیشه بر ضد شیعه بتازند و چیز نشده را بر ضد آنان بسازند، آن وقت ما که از تشنگان دلیل و برهان بر ضد شیعه و حقانیت سنی هستیم، در اینجا چگونه جرم تحقق یافته به دست شیعه که می تواند بزرگ ترین سند محکم به سودشتن باشد، را در مرحله سکوت و خفا رها ساخته و هیچ کس از آن باخبر ننموده ایم؟! این نیز نشانه ای دیگر بر ساختگی رمان فوق است.

(7) چگونه باور می شود که آن فرد جنایت دیده، وقتی از خانه آن کس که بر وی، آن خیانت را روا داشت با زبان بریده و دهان پر از خون بیرون آمد و به حجره شریف پناهنده شد و از سختی درد گریان و بی قرار بود، ولی هیچ کس از ما از حال وی آگاه نشد و هیچ گوشه ای از سرگذشت او به کسی نرسید و آستانه داران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز سر از کار او در نیاوردند؟! و هیچ زائری باخبر نشد با این که همواره اطراف مرقد شریفش زائران فراوانی حضور دارند!

(8) و آن فرد جنایت دیده، خبر از کرامت و شفا یافتن منتظره به وسیله ابوبکر که نداشت تا به آن دل خوش کند و بر امید به آن اکتفا نماید، بنابراین چرا پس از آن ظلم و ستم بزرگ، پرده بر نگرفت و آن را آشکار نساخت و کرامت سترگ صدیق را آشکار ننمود و دشمن خلیفه را رسوا نکرد؟ این ها همه دلائلی است بر این که خبر فوق فاقد هرگونه حقیقتی بوده است!

از «انس بن مالک» نقل کرده اند که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که روی به مدینه نهاد، آن هنگام ابوبکر پیرمردی سرشناس و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جوانی ناشناس بود، مردم به ابوبکر برمی خوردند.» و می گفتند: ابوبکر! این فردی که جلوتر از تو است، کیست؟ و او می گفت: «راه را به من نشان می دهد.»⁽¹⁾ تا به این وسیله دیگران را به پندار اندازد؛ او آگاه و راهنمای جاده است، ولی غرض خودش تنها این بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راه خیر را به او می نمایاند.

و در عبارت دیگر: «ابوبکر پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر مرکب نشسته بود و ایشان راه را بهتر از او می شناخت، مردم که وی را می دیدند، او را می شناختند، می پرسیدند: ابوبکر! این بچه که جلوتر از تو است، کیست؟ و به گزارش احمد می گفتند: ابوبکر! این بچه (غلام) که جلوتر از توست کیست؟ و او می گفت: این راه را به من نشان می دهد!»

و در عبارتی: «می گفتند: ابوبکر! این کیست که به این گونه او را بزرگ میداری؟ او گفت: این، راه را به من نشان می دهد، چون او راه را بهتر از من می شناسد!»

در عبارتی دیگر: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پشت سر ابوبکر سوار شترش شد.» و در «تمهید» از «ابن عبدالبر» آمده: «که چون شتر ابوبکر را آوردند، ابوبکر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درخواست کرد تا سوار شود و حضرت نیز در ردیف او قرار گیرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نه، تو سوار شو تا من در ردیف تو (پشت سر) قرار گیرم، زیرا هر کس سزاوارتر است که جلوی چهارپایش سوار شود و بعد از آن وقتی به ابوبکر می گفتند: این کیست پشت سرت؟ می گفت: این، راه را به من نشان می دهد!»

در عبارتی دیگر: «وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه روی آورد، مسلمانان با ایشان برخوردند و ابوبکر برای مردم برخاست و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خاموش بنشست و آن هنگام ابوبکر پیرمرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جوان بود، پس کسانی از انصار که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ندیده بودند، آغاز به آمدن کرده، نزد ابوبکر حاضر می شدند و او آنها را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معرفی میکرد و این بود تا آفتاب بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) افتاد و ابوبکر از بالاپوش خویش سایه بانی برای حضرت ساخت و این هنگام مردم ایشان را شناختند.»⁽²⁾

ص: 70

1- چنانچه قسطلانی در ارشد الساری: 6/214 گفته است: این گفتگوها در هنگام انتقال از سرزمین بنی عمرو در می گرفت و بنی عمرو بن عوف گروهی از انصار بودند که در قبا منزل داشتند و چنانچه بعداً تحت آن بیاید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در هنگام کوچیدن به مدینه بر آنان فرود آمده بود.

2- صحیح، بخاری بخش هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم): 6/53، سیره ی ابن هشام: 2/109، طبقات الکبری، ابن سعد: 1/222، مسند، احمد: 3/287، المعارف، ابن قتیبه: 75، الریاض النضره، طبری: 1/90-79-78، المواهب اللدنیه، قسطلانی: 1/86، السیره الحلبیه، حلبی: 46-2/61.

روایات فوق از ایراداتی برخوردار است: 1- استعمارگران روزگار و مستکبران عالم چه اندازه از افق رفیع اسلام ضربه خورده اند؟! و در شکست اسلام و تنزل دادن آن به ناامیدی رسیده اند و چه اندازه از قامت بلند و اسمان خراش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حقد و حسادت و کینه به سر برده اند و چه اندازه از هر ترفند و هنری خلع سلاح شده اند که مجبور شده اند از هر طریقی که ممکن است به تخریب دست بزنند، از جمله آنها: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را فردی ناشناس معرفی کنند و نهایت شناسایی و آشنایی و سال خوردگی همراه با تجربه و آزمودگی را به خلیفه اختصاص دهند! مجبور شدند بگویند: او جوانی ناشناس، بلکه بچه و غلامی ناشناس بوده و ابوبکر پیرمردی که آوازه اش همه جا میان مردم پراکنده شده بود، او را راهنمای مسیر خود، گرفته گاهی بر ترک سواری و گاهی به خاطر خردسالی جلوی ابوبکر بنشانند و هرگاه کسی پرسشی در این باره از او کند، بگوید: این راه را به من نشان می دهد.

(2) اخبار فوق چه سازگاری دارد با آنچه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در ارتباط با مردم کشورهای جهان سراغ داده می شود؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نامه ها به کشورهای مختلف جهان جهت دعوت به اسلام نوشت که جای نقل آنها در این وجیزه نیست؟! مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی نبود که همیشه خویشان را - همراه با دعوت عملی خود - به قبیله ها عرضه می کرد تا بسیاری به ایشان ایمان آورند و بسیاری حضرت را شناخته به ویژه انصار از مردم مدینه که مردان اوس و خزرج از آنان بودند و یک بار در عقبه اولی با ایشان بیعت کردند و بار دوم نیز هفتاد و سه مرد و دوزن از آنها در عقبه دست بیعت به ایشان دادند؟!

و نیز آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن کسی نبود؛ که به یارانش فرمود تا پیش از ایشان به مدینه کوچ کنند و با آمدن پیش قراولان در خانه هایی بسته شد و سرای مردمانی چند از ساکنان تهی گردید و اهالی مدینه از مرد و زن به راه افتادند؟ و آنگاه پیشاپیش مهاجران نزدیک به شصت مرد بود تا حدی که در مکه معظمه کسی از مسلمانان به جز «علی» (کرم الله وجهه) و ابوبکر همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نماند؟ و آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود که مدینه را مرکز کشور و پایتخت فرمانروایی و لشکرگاه جنبش خود برگزید و هم مردانش را در آن پراکنده ساخت و هم خاصان خود را در مواضع مختلف اختصاص داد که قاطبه مردم ادر هر لحظه انتظار مقدم شریفشان را داشتند؟! و هنگامی که وارد مدینه شد، خرد، کوچک و بزرگشان به پیشواز و استقبال حضرت شتافتند و همه ایشان را مانند وابستگان خویش می شناختند؟ و حضرت چندین شبانه روز در قبا نزد بنی عمرو بن عوف درنگ کرد تا مسجد شریف خود را در

آمجا بنا نهاد و همان جا هر کس در قبا بود از جمله آنها، اوس و خزرج هم که بیشتر حضرت را نمی شناختند، همه او را شناختند و هر که از مدینه آمده بود، نیز به حضرت پیوست و همگان با ایشان آشنا شدند و خود نماز جمعه را در قبا و در میان بیابان - رانونا - بگزارد.

وقاطبه مسلمانان پشت سر حضرت نماز جمعه گزاردند و با این وضعیت، آوازه آن مرد بزرگوار به انبوه جمعیت رسید تا حدی که پردگیان نیز برای دیدار ایشان به بلندی ها برآمده و بچه ها و کودکان با این سروده ها به ایشان چنین خوشامد گفته اند:

«ماه شب چهاردهم به ما روی آورد - از پشته های بدرودگاه»

«سپاسگزاری بر ما واجب است - تا آنگاه که دعا کننده ای خدا می خواند!»

«ای آن که در میان ما برانگیخته شده ای! - با فرمانی آمده ای که اطاعت می شود!» (1)

آن وقت در این موقعیت دیگر نادانی باقی نمی ماند تا هنگام حرکت حضرت به هر سو، کسی از ابوبکر پرسد: این بچه که جلوتر از تو هست، کیست؟!

(3) وانگهی جای سؤال است؛ که چرا ابوبکر در پاسخ می گوید: «او راه را به من نشان می دهد!» مگر در آنجا ترس و بیمی در کار بوده که ابوبکر دو پهلو سخن می گوید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که به آن سرزمین به جز با پشتیبانی کامل قدم نگذاشته که قاطبه مسلمانان از مهاجران و انصار و بیشترین مردم مدینه همه پیروان حضرت بوده اند، آیا ابوبکر هنوز از قریش می ترسید؟ یا علتی دیگر داشت؟ یا می خواست خود بزرگی از خود نشان دهد و به گونه ای حضرت را تحقیر کند! بنابراین، هزاران شگفت از مردی که در مرکز اسلام و میان دلیران مهاجر و انصار که این گونه در هراس بوده و دست به عصا راه می رفته، آنگاه آمده اند و بدون هیچ سندی از مجاهد روایت کرده و به «ابن سعود» بسته اند که گفته: «نخستین کسی که با شمشیر خود اسلام را آشکار نمود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ابوبکر بود!» (2)

(4) اضافه بر آن، موقعیت چنان اقتضا داشته که هر کس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جستجو کند، به قصد این بوده که چه زمانی می رسد تا همواره جملگی به استقبال او به شادی و خرمی پردازند، نه این که کاوش از ایشان کنند و بگویند: این بچه جلوی ابوبکر کیست؟!

(5) در چه زمانی سال خوردگی ابوبکر با جوانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مقارن بوده است؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - طبق .

ص: 72

1- «طلع البدر علينا - من ثنات الوداع» «وجب الشکر علينا - ما دعا لله داعی» «ایها المبعوث فینا - جئت الامر المطاع»

2- تاریخ، ابن کثیر: 58/3، تاریخ، ابن عساکر: 448/6.

بحثی که فرا می رسد - دو سال و چند ماه از ابوبکر سالخورده تر بود، ابن قتیبہ به ظاهر، همان احادیث یاد شده را ذکر کرده و می نویسد: «این حدیث نشان می دهد که ابوبکر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی سالمندتر بوده و آنچه نزد گزارشگران شهرت دارد، نیز همین است که حکایت کردیم و قبل از آن نیز حکایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ابوبکر سالمندتر بوده است.»⁽¹⁾

آری؛ متأخران از شارحان بخاری، نقطه ضعف در آن احادیث را دریافته و این سخن که: «ابوبکر پیرمرد و پیامبر جوان بوده.» را این گونه تأویل کرده اند، که: «نشانه های پیری در ریش ابوبکر نمایان بوده، ولی چون موی چهره پیامبر سپید نشده بود، جوان می نمود!» ولی باز باید گفت: هر کس با شیوه های سخنگویی آشنا باشد، می داند که این گونه تفسیرها تکلف و نادرست است و دریافت از حدیث همان است که «ابن قتیبہ بافته است یعنی: «ابوبکر پیرمرد و پیامبر خدا جوان بوده است.» همین و بس، وگرنه چه معنا دارد که پرسیده باشند: این بچه پیش رویت کیست و بچه به کسی گویند که بیش از پنجاه سال عمر داشته باشد، هر چند موی چهره اش سیاه باشد؟! »

(6) تازه اگر آن تأویل را صحیح بشماریم، چگونه تأویل کنندگان، يك بام و دو هوایی را در میان آن خبر با خبر صحیحی که از ابن عباس می نگریم درست کردند که او گفت: «ابوبکر عرضه داشت: ای رسول خدا! پیر شدی؟ فرمود: دو سوره هود و واقعه مرا پیر کرد.» و همین خبر را حافظان از ابن مسعود نیز نقل کرده اند.⁽²⁾

(7) البته جهت این که کاملاً به کذب بودن حدیث فوق پی برده شود، در اینجا لازم است به داستان هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مکه به مدینه مراجعه و مطالعه شود تا دست دسیسه گران و حدیث سازان به طور واضح آشکار گردد.

ابوبکر سالخورده تر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

از «یزید بن اصم»⁽³⁾ نقل کرده اند: «که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوبکر فرمود: من از تو بزرگ ترم یا تو از من؟ ابوبکر عرضه داشت: بلکه تو از من بزرگ تر و ارجمندتر و نیکوتری و من از تو سالمندترم.»، این گزارش را ابن ضحاک آورده و ابوعمر نیز آن را یاد کرده⁽⁴⁾ و نیز محب طبری⁽⁵⁾ و سیوطی⁽⁶⁾ آن را

ص: 73

- 1- الرياض النضرة، طبری: 127/1.
- 2- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 72 که از خلیفه بن خیاط و احمد بن حنبل و ابن عساکر نقل کرده است.
- 3- در الرياض زید نوشته و صحیح یزید است.
- 4- الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 226/2.
- 5- المعارف، ابن قتیبہ: 75.
- 6- جامع، حافظ ترمذی، نوادر الاصول، حکیم ترمذی و نیز ابویعلی و طبرانی و ابن ابی شیبہ این گزارش را آورده اند، نیز در المستدرک، حاکم: 243/2 که همه جداگانه داوری به صحت آن نموده، تفسیر، قرطبی: 7/1 اللمع، ابونصر: 280، تفسیر، ابن کثیر: 435/2، تفسیر، خازن: 235/2.

اشکالات بر روایت فوق

خبر فوق دارای ایراداتی است: 1- چه جای هزاران شگفت از کسانی که امر دروغی را، کرامتی برای ابوبکر شناخته اند، «یزید بن اصم» که روزگار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در نیافته، چگونه نقل روایت از وی درست است؟! مگر نه آن است که این مرد در سال صد و یک یا صد و سه یا صد و چهار، در هفتاد و سه سالگی مرده است؟، پس تولد او روزگاری چند پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است!

(2) علاوه بر آن، چگونه ابوبکر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سالخورده تر بوده با آن که ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) در عام الفیل متولد شد و ابوبکر س سال پس از عام الفیل به دنیا آمد و سعید بن مسیب گفته است: «ابوبکر با روزگاری که به جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گذراند، عمری برابر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) یافت و در شصت و سه سالگی که به سن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید درگذشت.» (1)

آری؛ گفت و شنود یاد شده، میان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - و نه ابوبکر بلکه - سعید بن یربوع مخزومی در گرفته است، چنانچه «بغوی» و «ابن منده» و «ابن یربوع» نقل کرده اند و سعید در یک صد و بیست سالگی یا به نقلی در یک صد و بیست و چهار سالگی درگذشت. (2) ولی چون، ریش سفیدی ابوبکر و سال خوردگی وی یگانه دلیل او در روز سقیفه بنی ساعده به سود خودش و بر ضد مخالفانش بوده، از این روی کسانی که در تثبیت موقعیت او به دنده تند روی افتاده اند با دستبرد زدن در تاریخ و جا به جا کردن وقایع آن، به چنین دروغ های ساختگی دست زدند تا به دلیل مزبور استحکام بیشتری ببخشند و خدا می داند که آنان حقیقتاً دروغ می گویند.

ص: 74

1- ر.ک. معارف، ابن قتیبه: 75 می نویسد: همه متفق القولند که عمر ابوبکر 63 سال بوده، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به تعداد سال هایی که ابوبکر خلافت کرد، بزرگسال تر از او بوده، صحیح ترمذی: 288/2، می نویسد: او (صلی الله علیه و آله و سلم) در 65 سالگی درگذشته است. سیره ی ابن هشام: 205/1، تاریخ، طبری: 125/2 و 47/4، الاستیعاب، ابو عمر: 335/1 می نویسد: گذشته از اخبار نادرست، در این اختلافی نیست که عمر ابوبکر هنگام وفات به 63 سالگی رسیده بود و او با روزگاری که به جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گذراند، عمری برابر عمر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) یافت و در مجلد 626/2، بعد از یادی از حدیث یزید بن اصم می نویسد: این گزارش تنها از این طریق بوده و گمان می کنم موهوم باشد، زیرا جمهور می گویند: ابوبکر با عمری که به جانشینی گذراند عمری برابر با او یافت و در 63 سالگی درگذشت. الکامل: 185/1 و 176/2، اسد الغابه: 223/3، مرآه الجنان: 65-69/1، مجمع الزوائد: 60/9، عیون الاثر: 43/1، الاصابه: 344/2 و 341، السیره الحلبیه: 396/3.

2- الاصابه، ابن حجر: 51/2.

اسلام آوردن خلیفه قبل از تولد علی (کرم الله وجهه)

از «شبابه» نقل کرده اند: «که فرات به سائب گفت: میمون بن مهران را گفتم: ابوبکر نخست به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورد یا علی بن ابیطالب؟ گفت: به خدا سوگند! ابوبکر در روزگار بحیرای راهب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گروید و همواره میان ابوبکر و خدیجه رفت و آمد بود تا وی را به همسری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درآورد و این ها همه پیش از آن بود که علی بن ابیطالب متولد شود.»(1)

و از «ربیع بن کعب» نقل کرده اند: «که اسلام ابوبکر با برنامه ای همانند وحی آسمانی بوده، زیرا وی در شام تجارت می کرد، آنگاه خوابی دید که داستان آن را برای بحیرای راهب بازگو کرد، او پرسید: تو کجا هستی؟ گفت: مکه، پرسید: از کدام قبیله؟ گفت: قریش، گفت: پیشه ات چیست؟ گفت: تجارت، گفت: اگر خداوند خواب تو را تصدیق کند، پیامبری از میان قبیله ات برانگیخته خواهد شد ه تو در زندگی ایشان دستیار (وزیرش) هستی و پس از مرگ او جانشین خواهی شد! ابوبکر این راز را در دل نهفت تا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برانگیخته شد و او به نزد وی آمد و گفت: محمد چه دلیلی بر مدعای خود داری؟ گفت: همانا رؤیایی که در شام دیده ای! آنگاه وی را در آغوش کشید و میان هر دو چشمش را بوسید و گفت: گواهی می دهم که خدای یگانه نیست و گواهی می دهم که تو رسول خدا هستی!»(1)

اما نووی گفته است: «ابوبکر از همه مردم در مسلمانی پیشگام تر بوده، زیرا در بیست سالگی و برخی گفته اند در پانزده سالگی - اسلام آورد.»(2)

ایرادات در خبر فوق

نقاط ضعفی که در روایت فوق و حاکی از عدم استناد روایت بوده و وسایط آن دارای ضعفی هستند، بدین صورت:

(3) ابوعمر، شبابه بن سوار(4) و مدائنی گفته اند: احمد گفته است: چیزی از گزارش های او ننوشتیم، چون او از فرقه مرجئه بوده و مبلغ آن شمرده شده است، ابن خراش گوید: احمد که در گزارش احادیث راست گوی، از وی خشنود نمی بود و ساجی و ابن عبدالله و ابن سعد و عجللی و

ص: 75

1- در خصایص الکبری آمده است که از زبان کعب و نیز صحیح است.

2- ر.ک. الرياض النضرة، طبری: 54/1-51، اسد الغابه، ابن اثیر: 168/1، تاریخ، ابن کثیر: 319/9، الصواعق المحرقة: 45، تاریخ الخلفاء: 24، الخصائص الکبری: 29/1، نزهة المجالس: 182/2.

3- الخصائص الکبری، بیهقی: 29/1، نزهة المجالس، صفوری: 182/2، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 24، الرياض النضرة: 51/1-54، اسد الغابه: 168/1، تاریخ ابن کثیر: 319/9، الصواعق المحرقة: 45.

4- میزان الاعتدال، ذهبی از وی به نام سواد یاد کرده است.

ابن عدی گفته اند: او بر آیین مرجئه بوده و پیش از همه این ها از آنچه ابوعلی مدائنی روایت کرده، برمی آید که او با خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمنی داشته و کسی بر وی نفرین کرده و گفته است: خداوند نیز همان روز و در پی آن نفرین، وی را گرفتار و فلج ساخت تا همان روز جان سپرد. (1)

(2) فرات بن سائب جزری، بخاری گوید: حدیث وی نکوهیده است و یحیی بن معین گفته است: بی ارزش و حدیث وی نکوهیده است و دارقطنی و غیر او گفته اند: او متروک است. و احمد بن حنبل گفته است: موقعیت او - در روایت از میمون - نزدیک به محمد بن زیاد طخال است و هر اتهامی که به او وارد است، به وی نیز می توان وارد ساخت، محمد بن زیاد همان یشکری و یکی از دروغ پردازان و خبرساران است که سخن درباره وی گذشت. (2)

پس از آن، فرات نزد پیشوای حنبلیان، دروغ گو و خبرساز است، ابوحاتم گفته است: احادیث وی ضعیف و نکوهیده است و ساجی گفته است: گزارش های او را رها کرده اند و نسایی گفته است: حدیث وی متروک است و ابواحمد حاکم گفته است: از سر احادیثش باید گذشت و ابن عددی گفته است: او را احادیثی است که در خور نگهداری نشمرده اند و از زبان میمون گزارش هایی نکوهیده دارد. (3)

(3) میمون بن مهران: هر آنچه در روایت فرات از او گذشت برای او کافی است، عجللی درباره او گوید: پس از تاخت و تازهای پیوسته وی بر «علی» (کرم الله وجهه)، خود و حدیثش چه ارزشی دارد؟

(4) علاوه بر این، میمون در حدیث خود دو مسئله را گنجانده، مسلمان شدن ابوبکر در روزگار بحیرا و رفت و آمد وی در زناشویی رسول خدا با خدیجه: که این واسطه گری را هیچ کس نقل نکرده و درست هم نبوده است که جوانی کم سال که بیش از بیست و دو سال از زندگی را نگذرانده، واسطه میان همسری مردی بزرگ همچون محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و زنی از خاندان بزرگ و سروری همچون خدیجه باشد، آن هم در جایی که داماد، عموهایی از بزرگ ترین و ارجمندترین مردمان همانند: عباس و حمزه و ابوطالب را داشته است و به ویژه ابوطالب که آنقدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دوست می داشته که فرزندان خود را دوست نداشته است تا حدی که جز در کنار او نمی خفته است و هر گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون می رفته با او نیز همراهی می کرده و به گفته مقریزی همان بوداه که با خدیجه به .

ص: 76

1- میزان الاعتدال، ذهبی: 440/1، تهذیب التهذیب، ابن حجر: 302/4.

2- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 280/5 و 279، اسنی المطالب: 17، میزان الاعتدال: 60/3.

3- میزان الاعتدال، ذهبی: 325/2، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 430/4.

4- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 391/1.

گفتگو پرداخته تا وی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به نمایندگی خویش به تجارت فرستد. (1)

سرگذشت خواستگاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

آنچه در این باره آمده، این است که خدیجه کسی را به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاد و برای راست گویی و خوش خویی و درستکاری او و خویشاوندی خود با ایشان، درخواست همسری با ایشان را نمود و پیشنهاد آن را داد؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این مطلب را با عموهایش در میان نهاد تا - به گفته ابن اثیر عمویش حمزه و ابوطالب و دیگر عموها همگی با او - بر خویلد بن السد یا عمرو بن اسد عموی خدیجه درآمد و خدیجه را از وی خواستگاری کرد و او (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز وی را به همسری خود گرفت و ابوطالب خطبة نکاح خواند و با خواندن آن او را به همسری وی درآورد. (2) در نتیجه پندار میمون بن مهران در میانجی گری ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با این تاریخ صحیح و متواتر را چگونه هماهنگ سازیم؟! با این که بین دروغ و راست خلط واقع نخواهد شد.

بررسی اسلام ابوبکر قبل از تولد علی (کرم الله وجهه)

اما گزارش این که ابوبکر در زمان بحیرای راهب، قبل از تولد «علی» (کرم الله وجهه) اسلام آورده است؛ این گزارش از گزارشی دیگر گرفته شده که «ابن منده» از «عبدالغنی بن سعید ثقفی» از «ابن عباس» نقل کرده که گفت: «ابوبکر صدیق در هیجده سالگی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گردید، در آن هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیست ساله بود، در حالی که آنان به قصد تجارت عازم سفر به شام بودند و چون در میانه های راه در منزلی پیاده شدند که يك درخت کنار در آن بود، ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) در سایه آن نشست و ابوبکر به سراغ راهبی رفت که او را بحیرا می گفتند و درباره چیزی از او پرسش کرد: ... الخ»

این خبر را گروه بسیاری از حافظان ضعیف شمرده اند، ذهبی می نویسد: احادیث عبدالغنی را ابن یونس ضعیف می شمرده است، (3) ابن حجر نیز ضعیف بودن آنها را اعتراف کرده (4) و می نویسد:

ص: 77

- 1- الامتاع، مقریزی: 8-435/5 و
- 2- ر.ك. طبقات الکبری، ابن سعد: 113/1، تاریخ طبری: 127/2، الاعلام النبوه، ماوردی: 114، صفه الصفوه، ابن جوزی: 25/1، الکامل، ابن اثیر: 15/2، تاریخ، ابن کثیر: 294/2، تاریخ، الخمیس، دیار بکری: 299/1، عیون الاثر، ابن سیدالناس: 49/1، اسد الغابه، ابن اثیر: 435/5، الروض الانف: 122/1، تاریخ، ابن خلدون: 172/2، المواهب اللدنیه: 50/1، السیره الحلبیه: 149-150/1، شرح المواهب: 200/1، سیره ی زینی دحلان در حاشیه حلبی: 114/1.
- 3- میزان الاعتدال، ذهبی: 243/2.
- 4- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 45/4.

او یکی از کسانی است که احادیث وی را ضعیف و متروک شمرده اند. (1) سیوطی نیز گزارشی را آورده و گفته است: سند آن ضعیف است (1) و به همین گونه قسطلانی و حلبی آن را ضعیف شمرده اند. (2)

روایتی دیگر در تعظیم ابوبکر

هزاران شگفت انگیزتر و رسوا آفرین تر، گزارشی است که حافظان از طریق «ابن نوح قراد» از یونس بن ابواسحاق و او از پدرش و او از ابوبکر بن موسی اشعری آورده اند: «که ابوموسی گفت: ابوطالب همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و گروهی از بزرگان قریش به آهنگ شام بیرون شدند و به سوی آنها روی آورد با این که قبلاً هنگامی که به او می گذشتند، او بیرون نمی آمد و به آنان اعتنایی نمی کرد، ابوموسی گفت: هنگامی که آنان به گشودن بارهایشان سرگرم بودند او فرود آمد و در میان آنها گردش کرد تا این که آمد و دست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را گرفت و گفت: این سرور جهانیان است، این پیامبر بزرگ پروردگار عالمیان است، این است که خداوند برای مهربانی بر جهانیان می فرستد تا آنجا که ابوموسی گفت: همه با او بیعت کردند و نزد او آمدند و راهب گفت: شما را به خدا سوگند! بگوئید: که کدامیک سرپرست او هستید؟ گفتند: ابوطالب، آنگاه وی را چندان سوگند داد: تا او را به میهن خود برگرداند و ابوبکر نیز بلال را با او فرستاد و راهب نیز توشه ای از نان و شیرینی و روغن زیتون به او داد.» (3)

اشکالات راویان روایت

(4) ابونوح قراد عبدالرحمن بن غزوان: که «عباس دوری» گفته: به جز ابونوح قراد هیچ کس در همه جهان نیست که این حدیث را نقل کند و چون حدیثی شگفت انگیز بوده که تنها او روایت کرده، احمد و یحیی نیز آن را به خاطر غرابت و اختصاص به فرد بودن تنها از او شنیده اند. (5)

«ذهبی» می نویسد: «او همواره حفظ می کرد و سخنان او نکوهیده است و خود پس از آوردن

ص: 78

- 1- خصایص الکبری، سیوطی: 86/1.
- 2- المواهب اللدنیه، قسطلانی: 50/1، السیره النبویه، حلبی: 130/1.
- 3- صحیح ترمذی: 284/2 که آن را نیکو و شگفت انگیز شناخته و گوید: آن را جز از این راه نیافته ایم، مستدرک، حاکم: 616/2، الدلائل، ابونعیم: 53/1، الدلائل، بیهقی، تاریخ، طبری: 195/2، تاریخ، ابن عساکر: 267/1، تاریخ، ابن کثیر: 284/2، عیون الاثر: 42/1، المواهب اللدنیه: 49/1.
- 4- الاصابه، ابن حجر: 177/1.
- 5- تاریخ، ابن کثیر: 285/2.

بخشی از حدیث گوید: یکی از نشانه های نادرستیش این است که در آن چنین آمده: «ابوبکر بلال را با او فرستاد با آن که در آن هنگام اصلاً بلال آفریده نشده بود و ابوبکر نیز بچه بوده است.» (1)

و نیز در تلخیص مستدرک در حاشیه ای که برای تصحیح حدیث نوشته، گوید: من گمان می کنم حدیث ساختگی باشد، زیرا یکی دو فرافز از آن صددرصد نادرست است.

«ابن حجر» نیز می نویسد: «ابن حبان او را از مردان مورد وثوق شمرده» ولی خود می گوید: «او خطا کرده و چون داستان ممالیک را از لیث روایت کرده، دل ما به گزارش او آرام نمی گیرد.» (2)

(2) یونس بن ابی اسحاق: احمد روایاتی را که او از پدرش بازگو کرده، ضعیف شمرده و گوید: روایات او از پدرش مضطرب و در هم بر هم است و ابوحاتم گفته: هر چند وی راست گو بوده، ولی حدیث وی در خور زمینه قرار دادن برای استدلال نیست و ابوحاتم حاکم گفته: او در گزارش های خود بسیار در دام موهومات افتاده است. (3)

(3) ابواسحاق سبیعی ابن حبان گفته: او سند گزارش ها را دگرگون می نمود و کاستی های آنها را پنهان می داشته (یعنی تدلیس می کرده است) کرایسی نیز وی را از تدلیس کنندگان برشمرده است، اعمش و ابواسحاق با شیوه نامبرده احادیث کوفیان را تباه ساختند. (4) ابوحاتم گوید: وی راست گو است، ولی احادیث وی شالوده استدلال نمی تواند باشد. و ابن خراش گوید: حدیث وی نکوهیده است و ابن حزم در المحلی گوید: احمد و یحیی احادیث وی را بسیار ضعیف شمرده اند و احمد گوید: احادیثش در هم برهم است. (5)

(4) ابوبکر بن ابوموسی (م-106): ابن سعد احادیث وی را ضعیف می شمرده و احمد گوید: او چیزی از پدرش نشنیده است. (6)

(5) ابوموسی اشعری (م- 42 یا 50 یا 51 یا 53) که مدت عمر او شصت و سه ساله بوده که در این زمینه هیچ مخالفتی از کسی نیافته ام، آنگاه واقعه ای که از زبان وی نقل کرده اند، نه سال بعد از عام الفیل یا دوازده سال قبل از تولد ابوموسی - که در سال 17 یا 22 یا 23 یا 25 از عام الفیل بوده - روی داده، پس اگر ابوموسی پیش از آن که زاده شود، خودش این ماجرا را دیده که بر او آفرین .

ص: 79

1- میزان الاعتدال، ذهبی: 113/2.

2- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 248/6.

3- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 434/11.

4- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 66/8.

5- میزان الاعتدال، ذهبی: 339/2.

6- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 41/12.

باد! و اگر هم آن را از دیگری که به چشم خود دیده روایت کرده که باید آن واسطه شناخته شود تا بتوان درباره او اظهار نظر کرد.

این حال اسناد و روایان روایت که آیا همه این ها بر کسی همانند ترمذیم و حافظان بعد از وی و ابن حجر و حلبی پوشیده بود؛ که آن را صحیح دانسته اند، ولی شاید بتوان علت اصلی را بررسی کرد: «که دوستی تو نسبت به چیزی انسان را (از نگرش حقیقت) کور و از (شنیدن حقیقت) کر می گرداند.»⁽¹⁾

اشکال در متن روایت

علاوه بر ایرادات قبل، متن روایت نیز به تنهایی کافی است که دروغ بودن آن را آشکار سازد! زیرا سفر ابوطالب (رحمه اله) به شام و رفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به همراه وی در هنگامی بوده که به گفته ابوجعفر طبری و سهیلی و غیر آن دو، پیامبر 9 ساله بوده و به گفته دیگران⁽²⁾ نیز 12 سال داشته و در آن هنگام ابوبکر 6 ساله یا 9 ساله بوده است، پس آن هنگام کجا بوده و در شام چه می کرده و چه نقشی میان بزرگان قریش داشته و تازه آن موقع هنوز نطفة بلال نیز بسته نشده بوده، چه قول کسانی را بگیریم که می نویسند: او در شصت و اند سالگی⁽³⁾ در سال 25 هجرت درگذشته و چه سخن ابن جوزی را بگیریم که او در شصت و اند سالگی در سال 20 هجرت درگذشت.⁽⁴⁾

پس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همزمان با سفرش به شام متولد شده بود! ولی این خبر سازها چنان پنداشته اند که از همان نخستین روز تولد ابوبکر، نیز از بزرگان و پیران بوده و چه خوب بود، اصلاً برای صدق حدیثشان گفته بودند، ایشان استثنائاً به اذن الهی پیر به دنیا آمده و هم بلال، از همان گاه آزاد کرده وی به شمار می رفته و از نخستین روز همراه او بوده و خود وی از روزی که از شکم مادر پا به عرصه دنیا گذاشته، از مردمی به شمار می رفته که به کار گره زدن گسسته ها و گشودن گره ها می پرداخته است.

ادعای بیعت پنداری و خیالی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

علاوه بر این، بیعتی که در آن روز گرفته شده، چه مفهومی داشته؟ که ابوموسی اشعری گفت:

ص: 80

1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «حیک لشی یعمی و یصم»

2- طبقات الکبری، ابن سعد: 102/1، تاریخ، طبری: 195/2، تاریخ، ابن عساکر: 269-2/1، تاریخ، ابن کثیر: 285/2، الروض الانف: 118/1، الامتاع: 8، عیون الاثر: 43/1، شرح المواهب: 196/1.

3- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 503/1.

4- صفه الصفوه، ابوالفرج ابن جوزی: 174/1.

با او بیعت کردند و نزد ایشان درنگ نمودند، مگر در آن روز 31 سال یا 28 یا 22 یا به پندار نووی 17 سال به بیعت نمانده بود؟ در این صورت ایمان و اسلامی که این روایت سازان گفته اند، کجا بوده که بر سر آن بیعت کنند؟ آن روز که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دعوتی نداشته است و کسی را به ایمان تکلیف نکرده است؟!

«حافظ دمیاطی» گفته: «دو پندار بی اساس در این خبر وجود دارد: یکی بر مبنای آن که همه با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند و نزد ایشان آمدند، دیگر آن که می گوید: ابوبکر بلال را با او فرستاد با آن که هیچ يك از آن دو با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نبودند و بلال هم نه اسلام آورده بود و نه آن هنگام غلام ابوبکر بود، در آن هنگام ابوبکر به ده سالگی هم نرسیده بود و بلال نیز به غلامی ابوبکر درنیامده بود، مگر پس از آن که سی سال گذشت، این است که ذهبی نیز خبر را ضعیف شمرده است.»⁽¹⁾

نیز «زرکشی» می نویسد «این خبر خیالی بودنش آشکار است، زیرا جز این نبوده که بلال را ابوبکر پس از مبعث پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و پس از اسلام آوردن وی خرید و انگیزه اش نیز آن بود که خواجگان بلال، وی را به جهت مسلمان شدنش شکنجه می دادند، از طرفی هم، وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با عمویش ابوطالب به شام رفت، دوازده سال و دو ماه و چند روز داشته و توان گفت: که آن موقع بلال هنوز متولد نشده بود.»⁽²⁾

و «ابن کثیر» نیز قریب به همین مضمون را به عنوان ایرادت به روایت نقل کرده است⁽³⁾ ولی افسانه خنده آور که بیعت را یکسره نادیده می گیرد و تنها به این نکته پرداخته که فرستادن بلال به وسیله ابوبکر را گزارش نادرست تلقی می کند، زیرا سفر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به شام با ابوطالب (رحمه الله) بیش از يك بار نبوده و 12 ساله بودن ایشان را، از خبرهای ابن سعد و ابن جریر و ابن عساکر و ابن جوزی می توان دریافت، البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) يك بار دیگر نیز در سال 25 عام الفیل با میسره غلام حضرت خدیجه (علیه السلام) به شام رفت، ولی آنجا دیگر هیچ نامی از بحیرا نیست، بلکه تنها سخن از نسطور راهب است.»⁽⁴⁾

ص: 81

1- حیوه الحیوان، دمیری: 275/2، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 292/1.

2- الاجابه، زرکشی: 50.

3- تاریخ، ابن کثیر: 285/2.

4- تاریخ، ابن عساکر: 267/1، دلائل النبوه، ابونعیم: 54/1، صفه الصفوه، ابن جوزی: 24/1، تاریخ ابوالفداء: 114/1، الاجابه، زرکشی:

50، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 262/1.

در خبری از قبل آمده بود: «که ابوبکر نخستین فردی بود که اسلام آورد که این خبر نیز درست نبوده و دروغ است، چرا که اگر او نخستین فرد مسلمان بوده، در پایان سال هفتم ایشان کجا بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در این باره فرموده است: «فرشتگان هفت سال بر من و علی درود فرستادند، چون ما نماز می گزاردیم و هیچ کس همراه ما نبود که با ما نماز بخواند.»(1)

از «علی» (کرم الله وجهه) نقل شده: «فرمود: من خداوند را همراه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هفت سال پرستیدم، قبل از آن که احدی از این امت او را پرستش کند!»(2)

نیز از حضرت نقل شده: «احدی از این امت را نمی شناسم که بعد از پیامبر ما غیر از من خدا را عبادت کرده باشد، من خدا را نه سال عبادت کردم، قبل از آن که احدی از این امت او را عبادت کند.»(3)

«معاذ بنت عبدالله عدویه» گوید: از علی ابن ابیطالب (کرم الله وجهه) بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم؛ می فرمود: «من صدیق اکبر هستم ایمان آوردم قبل از آن که ابوبکر ایمان آورد و اسلام آوردم، قبل از آن که ابوبکر اسلام آورد.»(4)

در گزارشی از «طبری» آمده: که ابوبکر پس از بیشتر از پنجاه مرد اسلام آورده و اگر ابوبکر نخستین کسی بوده که اسلام آورده و پیش از ولادت علی (کرم الله وجهه) به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گرویده، پس چه می کرد در آن روز که عباس به عبدالله بن مسعود گفت: «بر روی زمین هیچ کس نیست که خدا را از راه این دین بپرستد، مگر این سه تن: محمد و علی و خدیجه!»(5)

و مهم تر این که هر ادعایی غیر از این بشود، امری کاذب معرفی شدته، از «علی» (کرم الله وجهه) نقل شده: «من بنده خدا و برادر رسولش و صدیق اکبر هستم که بعد از من آن را نمی گوید، مگر دروغ گوی افترازننده، تحقیقاً قبل از مردم هفت سال نماز خواندم.»(6)

ص: 82

1- مناقب الفقیه، ابن مغازلی به وسیله ی دو سند نقل کرده، اسد الغابه، ابن اثیر: 18/4.

2- مستدرک، حاکم: 112/3.

3- خصایص، نسایی: 3.

4- المعارف، ابن قتیبه: 73، ذخائر العقبی، طبری: 58، الرياض النضره، طبری: 157/2-155، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 251/3-257، جمع الجوامع، سیوطی: 405/6.

5- تاریخ، ابن عساکر: 318/1.

6- ابن شیبہ با سند صحیح آن را نقل کرده خصایص، نسایی: 3 با سند مردان موثق و ابن ابی عاصم در السنه نقل کرده، مستدرک، حاکم: 112/30 و المعرفه ابونعیم، سنن ابن ماجه: 57/1 با سند صحیح، تاریخ، طبری: 213/2 با سند صحیح، الکامل، ابن اثیر: 22/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 257/3، ذخائر العقبی: 60، الرياض النضره، طبری: 155/2-158-167، فرائد السمطین، حموی، الجمع الجوامع، سیوطی: 394/6، طبقات، شعرانی: 55/2.

ابوبکر سال خورده ترین صحابی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

«ابن سعد» و «بزار» با سندی نیکو از «اسن» نقل کرده اند که گفت: «سال خورده ترین یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوبکر صدیق و سهیل بن عمر بن بیضاء بود.» (1)

چهل نفر معاصر سالخورده تر از ابوبکر

ما گمان می کردیم که گزاره گویی تنها در مورد فضایی امکان دارد پیش بیاید که به نفسانیات آدمی، همانند تقوی، علم و غیر آن مربوط باشد که با حواس ظاهر درک نشود، اما راه گزاره گویی درباره امور مشهود را هیچ منطقی باز نگذارده و خیلی زود دروغ بودنش برملا می شود و چه بسیار شگفت از تاریخه نویسان است؛ که ادعاهای بافتگی را ارائه می دهند!!!

و با این حال خود در زندگی نامه گسترده صحابه، چه بسیار کسانی را می یابند که از ابوبکر بسیار سالخورده تر بوده اند و این پاره ای از آنها:

1- «امانه بن قیس بن شیبان کندی» که مسلمان شد و روزگاری دراز زندگی کرد و گویند: که 320 سال زیست. (2)

2- «امد بن ابد حضرمی»، روزگار هاشم بن عبدمناف و امیه بن عبدالمطلب را دریافت و گویند: که در روزگار معاویه 300 سال داشت. (A)

3- «انس بن مدرک ابوسفیان خثعمی»، پیش از اسلام بزرگ خثعمیان بود و 154 سال بزیست و در رکاب علی (کرم الله وجهه) کشته شد. (3)

4- «اوس بن حارثه طایی» پدر خرام از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که 200 سال بزیست و بیشتر زندگیش را پیش از ظهور اسلام کرده بود. (4)

5- «ثور - ثوبت بن تلده» که کلبی برای او چنین سرود:

«به راستی مردی هم که خود را نود سال - تا به دو بیست رسانید باز رفتنی است!» (5)

ص: 83

1- ر.ک. الاستیعاب، ابو عمر: 576/1، اسدالغابه، ابن اثیر: 370/2 حافظ هیشمی نیز در مجمع الزوائد، هیشمی: 60/9 آن را یاد کرده. الاصابه، ابن حجر: 85/2، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 73.

2- و A - الاصابه، ابن حجر: 63/1.

3- همان: 73/1.

4- همان: 82/1.

5- «و ان امرأ قد عاش تسعین حجه - الی مائتین کلما هو ذاهب»

- کلبی گفت: نمی دانم پس از آن که این شعر را برای معاویه خواند؛ چند سال زیست و برخی گویند: او در روز بدر 120 سال داشت. (1)
- 6- «جعبدین قیس مرادی»، اسلام آورد، در حالی که صد سال داشت. (2)
- 7- «حسان بن ثابت انصاری»، 60 سال در جاهلیت و 60 سال در اسلام زیست. (3)
- 8- «حکیم بن حرام اسدی» برادرزاده خدیجه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، 23 سال پیش از عام الفیل به دنیا آمده و در 120 سالگی درگذشت. (4)
- 9- «حمزه بن عبدالمطلب» عموی پیامبر بزرگ، دو یا چهار سال پیش از او (صلی الله علیه و آله و سلم) زاییده شد. (5)
- 10- «حنیفه بن جبیر بن بکر تمیمی»، نواده های او نیز روزگار (صلی الله علیه و آله و سلم) را دریافته و از صحابه او (صلی الله علیه و آله و سلم) به شمار آمدند، خود همچنان زنده بود. (6)
- 11- «حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس عامری» در 120 سالگی به سال 54 از هجرت درگذشت. (7)
- 12- «حیده بن معاویه عامری»، روزی که جان سرد هزار برادرزاده - زن و مرد - داشت و خود روزگار عبدالمطلب بن هاشم جد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در حالی یافت که از مردان به شمار می آمد. (8)
- 13- «خنابه بن کعب عبسی»، در روزگار معاویه بن ابی سفیان 140 سال داشت و این شعر را از زبان او آورده اند:
- «از خواسته هایی که داشتم نود سال دیدم - و هم پنجاه سال دیگر را تا آنجا که گفتند: تو بر سرت جز چند تار موی متفرق نمانده است.» (9)
- 14- «ابوخراش خویلد بن مره هذلی»، پیرمردی سالخورده بود که مسلمان شد. (10)
- 15- «ابواری ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی»، حتی از عمویش عباس، نیز که .

ص: 84

1- همان: 250/1

2- همان: 235/1

3- همان: 326/1

4- همان: 349/1

5- همان: 353/1

6- همان: 359/1

7- همان: 364/1

8- همان: 465/1

9- «حويت من الغايات تسعين حجه - و خمسين حتى قيل: انت المقرع» همان: 463/1.

10- همان: 465/1.

بحث درباره او بیاید سالخورده تر بود. (1)

16- «سعید بن یربوع قرشی مخزومی» که در سال 54 وفات یافت و دارای 120 یا 124 سال بود. (2)

17- «سلمه سلمی»، پیر مرد سالخورده بود که روی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد و مسلمان شد.

18- «ابوعبدالله سلمان فارسی»، ابوالشیخ از عباس بن یزید روایت کرده که او گفت: دانشوران می گویند: سلمان 350 سال زیست، ولی در همر 250 ساله او تردیدی نکرده اند. (3)

19- «ابوسفیان قرشی اموی»، 12 سال و چند ماه از ابوبکر سالخورده تر بود. (4)

20- «صرمه بن أنس ابوقیس اوسی»، روزگار اسلام را دریافت و پیرمردی سالخورده بود که اسلام آورد و بر روی هم نزدیک 120 سال زیست، اوست که می گویند:

«برای من چنان آشکار شد که من نود سال زیستم - و نیز ده سال و پس از آن هشت سال دیگر!»

«ولی چون بگذشت و آن را بی کم و کاست شماره کردم - آن را در برابر عمر روزگار بیش از شبی چند نیافتم!» (5)

21- «صرمه بن مالک أنصاری»، روزگار اسلام را دریافت و در حالی که پیری سالخورده بود مسلمان شد. (6)

22- «طارق بن مرعع کنانی»، در حجه الوداع پیرمردی سالخورده بود. (7)

23- «طفیل بن زید حارثی»، او همان کسی بود که عمر را از حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در پیش از اسلام آگاه نمود و در آن هنگام 160 سال بر وی گذشته بود. (8)

24- «عام بن عدی عجلانی» بوده که در سال 45 هجری در 120 سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. (9)

25- «عباس بن عبدالمطلب» عموی پیامبر بزرگ، دو یا سه سال پیش از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) متولد .

ص: 85

1- همان: 506/1.

2- همان: 52/2.

3- همان: 62/2.

4- همان: 179/2.

5- «بدالی أنى عشت تسعين حجه - و عشرأ و ما بعدها لى ثمانياً» «فلم ألفتها لما مضت و عدتها - يحسبها فى الدهر الا ليالياً» همان: 183/2.

6- همان: 183/2.

7- همان: 221/2.

8- همان: 224/2.

9- همان: 246/2.

26- «عبدالله بن حارث بن امیه» پیری سالمند بود که مسلمان شد. (2)

27- «عددی بن حاتم طایی» به گفته ابوحاتم سجستانی 180 سال و به گفته خلیفه 120 سال داشت. (3)

28- «عدی بن وداع دوسی»، از مردان روزگار جاهلیت بود که روزگار اسلام را دریافت و مسلمان شد و جهاد کرد و در سیصد سالگی درگذشت. (4)

29- «عمرو بن مسیح طایی» در 150 سالگی درگذشت و ابن قتیبه گفته: نمی دانم پیش از درگذشت پیامبر یا پس از آن جان سپرد. (5)

30- «فضاله بن زید عدوانی» که معاویه از او پرسید: فضاله! چند سال بر تو گذشت! گفت: 120 سال. (6)

31- «قباث بن آشیم» که عثمان بن عفان از او پرسید: تو بزرگ تری یا رسول الله؟ او گفت: رسول خدا بزرگ تر از من است و من از او سالمندترم. (7)

32- «قرده بن نفاقه سلولی»، پیرمردی سالمند بود که مسلمان شد و بر روی هم 150 سال زیست، وی سروده هایی هم دارد و از آن جمله: «جوانی آشکار شد و من در دل خود به آن اهمیتی ندادم - و اکنون اسلام و پیری با هم روی آور شده اند!» (8)

33- «لبید بن ربیع بن عامر کلابی جعفری»، در سن 160 یا 157 یا 140 سالگی درگذشت. (9)

34- «لجاج غطفانی»، در 70 سالگی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درآمد و روی هم 120 سال زیست. (10)

35- «مستوعز بن ربیع بن کعب» از سوار کاران عرب در روزگار جاهلیت بود که تا روزگار .

1- همان: 271/2.

2- همان: 291/2.

3- همان: 468/2.

4- همان: 472/2.

5- همان: 16/3.

6- همان: 214/3.

7- همان: 221/3.

8- «بان الشباب فلم أحفل به بالا - وأقبل الشيب والاسلام اقبالاً» همان: 231/3.

9- همان: 326/3.

10- همان: 328/3.

معاویه زیست و 320 یا 330 سال زندگی کرد. (1)

36- «معاویه بن ثور بکانی»، پیری سالمند بود که به دست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلمان شد و در زندگی نامه وی آمده که آن روز 100 سال داشت! (2)

37- «منقذ بن عمرو أنصاری»، چنانچه در اسد الغابه آمده، وی در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به 130 سالگی رسید.

38- «نابغه جعدی»، دویست سال از عمر خود را در روزگار جاهلیت به سر برد و در 230 یا 225 سالگی درگذشت. (3)

39- «نوفل بن حرث بن عبدالمطلب هاشمی» عموزاده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که از همه هاشمیان که مسلمان شدند - حتی از دو عمویش حمزه و عباس - سالمندتر بود. (4)

40- «نوبل بن معاویه بن عروه دلی»، او نیز از آنان بود که شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زیست. (5)

و پیش از همه اینان باید از ابوقحافه پدر ابوبکر نام برد که به ناچار از خود وی بزرگ تر بوده است، البته اگر معجزه سازها ماورا از پسرش کوچک تر در قالب معجزه ای معرفی نکنند، همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را خردسال همچون بچه و جوانی ناشناس معرفی کردند که پیش از روی ابوبکر - که از وی بزرگ تر بود - راه می سپرد. (6)

اینان گروهی بودند که هم از صحابه نخستین و هم از ابوبکر سالخوردته تر بودند که ذکر گردید، حال توجه به نکته ای مهم همه ما را به اغماض از این مجموعه وامی دارد!

آیا سالخوردگی و فضیلت؟

اکنون در اینجا جای سؤالی است: که سال خوردگی صرف چه دلیلی بر فضیلت می شود؟! با توجه به این که هر چه سن بیشتر باشد، نادانی و جهالت و رذالت عمر بیشتر خواهد بود، چنانچه

ص: 87

1- همان: 492/3.

2- همان: 156/1.

3- همان: 538/3.

4- همان: 577/3.

5- همان: 578/3.

6- ر.ك. زندگی نامه نامبردگان در: معارف، ابن قتیبه، معجم الشعراء، مرزبانی، الاستیعاب، ابوعمر، اسدالغابه، ابن اثیر، تاریخ، ابن کثیر، الاصابه، ابن حجر، مرآه الجنان، یافعی، شذرات الذهب ابن عماد حنبلی که برای رعایت اختصار تنها در ذیل هر نام، فقط الاصابه را یادآور شدیم.

فرمود: «و بعضی آن قدر عمر می کنند که به بدترین مرحله زندگی (و پیری) می رسند، آنچنان که بعد از علم و آگاهی چیزی نمی دانند.» (1)

بنابراین صرف سال خوردگی بدون قید و شرط، هیچ گونه امتیازی بر غیر آن محسوب نمی گردد، مگر این که برای او امتیازی از تجربه، کارکشتگی، افتخار آفرینی و خدمت به خدا و خلق بوده باشد که از نظر نوع مردم قابل ستایش باشد از عمر خلیفه نیز هر چه هم که گذشته باشد، در روزگار جاهلیت سپری شده است، چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مبعوث شد، خلیفه سی و هشت سال داشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هفت سال نماز گزارد و جز علی (کرم الله وجهه) و خدیجه (علیه السلام) هیچ کس نبود که با ایشان نماز گزارد، بنابراین ابوبکر در هنگام اسلام آوردن 45 ساله بوده است و چون موقع مرگ 63 ساله بوده، در نتیجه مجموعاً 18 سال از عمر خود را در مسلمانی گذرانده و از همه عمرش فقط این مدت را زمینه آراستن داشته که اکنون باید دید آیا خود را آراسته یا نیاراسته است!!

و در پایان چنین گمان می رود که اینان بر سال خوردگی ابوبکر هدف مشخصی ندارند که بر آن اصرار می ورزند، به جز این که بخواهند بر تجربه و کارکشتگی و کارسازی او تکیه کنند که چنین ویژگی امری است که برای رهبری و امامت لازم و شایسته است که به گونه ای پاسخ عناوین از ادعاهای آنها در این باره داده شد!

برتری ابوبکر بر امت در کفه ترازو

«خطیب» از طریق - (عبدالله بن احمد بن حنبل) و او از «هذیل» و او از «مطرح بن یزید» و او از «عبدالله بن زحر» و او از «علی بن زید» (2) و او از «قاسم بن عبدالرحمن» و او از «ابی امامه» - آورده است که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من به بهشت وارد شدم، در برابر خود آوازی شنیدم، پرسیدم: این چیست؟ گفتند بلال است، پس از آن رفتم، ناگهان دیدن بیشتر بهشتیان، همان تهیدستان، مهاجران و زادگان مسلمانند و در آنجا هیچ کس را از توانگران و زنان کمتر ندیدم و تا آنجا که فرمود: سپس از یکی از درهای دوم بهشت بیرون شدم، همین که نزدیک در رسیدم، ترازویی آوردند و مرا در یک کفه آن و امتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه من بر همگان چربید، سپس ابوبکر را آوردند و او را در یک کفه و همه امتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه ابوبکر چربید، سپس ترازو را به سوی آسمان بردند.» (3)

ص: 88

1- (و منکم من یرد الی ارذل العمر لکی لا یعلم بعد علم شیئاً!) حج: 5.

2- خطیب اینگونه نقل کرده، ولی درست آن یزید است.

3- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 78/14، نوادر الاصول، حکیم ترمذی: 288.

(1) «مطرح بن یزید کوفی»: «دوری» از ابن معین نقل کرده: که مطرح فردی بی ارزش است و ابومزرعه نیز حدیث مطرح را ضعیف شمرده و ابوحاتم گفته: حدیث وی استوار نیست و سست است و حدیث هایی از زبان ابن زحر - علی بن یزید - روایت کرده که نمی دانم آفت خودش یا آفت علی بن یزید به آنها خورده است و آجری گوید: ابوداود گفته: گمان بر آن است که آفت از سوی علی بن یزید بوده است و نسایی گوید: حدیث وی سست و خودش بی ارزش است و ابن عدی گوید: گزارش های او از ابن زحر را شایسته پرهیز می دانند و نشانه های سستی در گزارش وی آشکار است. (1)

(2) «عبیدالله بن زحر افریقی»: چنانچه در میزان آمده، همه در سستی احادیث وی همداستانند، احمد احادیث وی را سست شمرده و ابن معین گفته: او بی ارزش است و همه حدیث هایش در دید من ضعیف است. ابن مدینی گوید: حدیث های او نکوهیده است و حاکم گفته: حدیثش نکوهیده است، ابن عدی گفته: در حدیث های وی به چیزهایی بر می خوریم که شایسته پیروی نیست، ابومسهر گفته: صاحب هر حدیث معضل اوست، دارقطنی گفته: احادیثش سست است، ابن حبان گفته: وی گزارش های ساختگی از زبان بزرگان روایت می کرده و چون به گزارش از زبان علی بن یزید می پرداخته، چیزهایی می بافته که بزرگ ترین گرفتاری ها را برای دین به وجود آورد و هرگاه در سند یکم خبر هم نام عبیدالله بن زحر و هم نام علی بن یزید و هم نام قاسم بن عبدالرحمن باشد، باید گفت: متن خبر را نیز یکی از آن سه نفر آفریده اند! (2)

(3) «علی بن یزید الهانی»: ابن معین گفته: روایات علی بن یزید از قاسم از ابوامامه، همه اش سست است و یعقوب گفته: احادیث وی بی پایه و گزارش های نکوهیده در آن بسیار است و جوزجانی گفته: تعدادی از امامان را دیدم، احادیثی را که عبیدالله بن زحر از زبان وی گزارش کرده، نکوهیده می شمارند و ابومزرعه گفته: حدیث وی استوار نیست و ابوحاتم گفته: حدیث وی ضعیف و اخبارش نکوهیده است، بخاری گفته: حدیث وی سست و نکوهیده است. ساجی گفته: همه دانشوران در سستی احادیث همداستانند و ابن حجر گفته: وی متهم به حدیث سازی است. (3)

(4) «قاسم بن عبدالرحمنه شامی»: احمد گفته: این گزارش های نکوهیده ای که جعفر و بشر و

-
- 1- میزان الاعتدال، ذهبی: 174/3، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 171/10.
 - 2- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 13/7.
 - 3- میزان الاعتدال، ذهبی: 240/2، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 13-396/7.

مطرح از زبان او بازگو کرده اند، اخبار ناپسندی است که راویان موثق ساختن آن را به گردن قاسم انداخته اند و اثرم گفته: احمد آن را به گردن قاسم انداخته و گفته: من این کار را جز از ناحیه قاسم نمی بینم و حرانی گفته: احمد گوید: من این گناه را جز به گردن قاسم نمی اندازم و غلابی گفته: حدیث او نکوهیده است و ابن حبان گفته: او گزارش های معضل از زبان صحابه بازگو کرده است. (1)

«هیثمی» نیز حدیث فوق را آورده و می نویسد: احمد و طبرانی آن را نقل کرده اند و در وسایط سند، نام مطرح بن زیاد و علی بن یزید الهانی را می نگرم که همه می گویند: گزارش های این دو سست است (2) و هیثمی نیز متن آن را دلیل بر سستی آن آورده است. (A) این بود حال کسانی که خبر فوق را برای امت اسلامی و تفوق خلیفه بر همه امت به عنوان فرهنگ نوین و مترقی نقل کرده اند تا همه برادران مسلمان سنی مذهب در دوری از شان و مقام والای پنداری خلیفه به مجلس غبطه بنشینند!

نجات خورشید از کسوف به وسیله ابوبکر

«پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در شب معراج همه چیز حتی خورشید را بر من عرضه کردند! من به آن سلام کردم و از آن علت کسوفش را پرسیدم؟ خدای تعالی آن را به سخن در آورد تا گفت: خدای تعالی مرا بر روی چرخ گردانی نهاده که هر جا خدا بخواهد مرا می برد و من گهگاه با چشم خودبینی در خویش می نگرم و آنگاه چرخ گرداننده، مرا به زیر می اندازد و در دریا سرنگون می کند در آن هنگام من دو کس را می نگرم: که یکی از آنها گوید: خدای یگانه! خدای یگانه! و دیگری گوید: راست گفت! راست گفت! پس من - با توسل به آن دو - روی به درگاه خدای متعال می اورم تا مرا از کسوف می رهاند! و آنگاه می گویم: پروردگارا! آن دو کیستند؟ می گوید: آن که می گوید: آن که می گوید خدای یکتا! خدای بکتا! دوستم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است و آن که می گوید: راست گفت، راست گفت او ابوبکر است.» (3)

سؤالاتی از نویسنده حدیث

در این باره جای هیچ سخنی نیست، بلکه کشف حقیقت از کانال علمی، به عهده اسپهر شناسان و ستاره شناسان و علم هیئت خواهد بود که آن مسیر علمی دارد و همه آنها از آن باخبرند، ولی با

ص: 90

1- میزان الاعتدال، ذهبی: 34/2، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 323/8.

2- A و - مجمع الزوائد، هیثمی: 59/9.

3- نزهة المجالس، صفوری: 184/2.

اغماض از آن، آیا حقیقتاً علت اصلی کسوف خودبینی خورشید است که برای کیفر دادنش آن را به قعر دریا می افکنند و سپس با چنگ زدن به دامن ابوبکر کیفرش پایان می یابد؟! و دوباره نمایان می شود و شاید برای آینده روشنگری را بیاورند که راز خسوف (ماه گرفتگی) را نیز به مردم بیاموزد و برای انجمن ها نزهت و تفریح بعد از تفریح فراهم سازد. (1)

(1) آفتاب گرفتگی نه مخصوص این امت است و بس و نه خاص دوران زندگی ابوبکر بوده است، بنابراین قبل از تولد ابوبکر چه کسی بوده است که زمزمه: «راست گفت! راست گفت! راست گفت! را بر لب جاری داشته است؟! و نیز پس از مردن او چه کسی به نمایندگی او این کار را به عهده گرفته است؟ و بالاخره قبل و بعد از او خورشید دست به دامن چه کسی زده است?!»

(2) ابوبکر که می گفته: «راست گفت! راست گفت!» این کار مقدس را کجا انجام می داده است؟ آیا در همان جای خود و در مقابل چشم و گوش های مردم چنین می کرده و آفتاب با همه دوریش از وی، به اعجازی که او داشته صدای وی را می شنیده یا او یک مرتبه از میان مردم غیث می زده و در همان دریا که در هیچ کرانه ای مرز آن را نتوان یافت، حاضر می شده و با خارق عادت خود آن مسافت را می پیموده است؟ اگر چنین است، پس چرا یک بار هم نشد که چنین کارهایی را از او نقل کنند؟ شاید هم که خود می رفته و کالبد مثالی خود را در بین مردم می نهاده تا پندارند که خود او است؟ یا شاید خود سر جایش می مانده و کالبد مثالی را می فرستاده، منتهی خورشید آن را با ذات وی عوض می گرفته است!!

(3) گذشته از این که خورشید از گونه ای زندگی روحانی برخوردار شده، ولی آیا روان فرمان دهنده به گناه نیز در آن هست تا دچار خودبینی گردد؟ من نمی دانم و بر فرض که چنین روانی داشته باشد با این که می بیند هر بار که چنان گناهی کند، ناچار همان کیفر را باید ببیند، پس چرا باز هم همان گناه را مرتکب می شده؟ یعنی آیا پس از هر بار گناه کردن توبه می کرده و دوباره کیفر را از یاد می برده و هوس بر او چیره می شده و گناه را از سر می گرفته است؟ مسلم است که کسوف پس از شب معراج از میان نرفت و آن را باید از پدیده هایی شمرد که تا پایان جهان همواره تکرار می شود، پس گویا خورشید در آن شب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را خبر کرده است که تصمیم دارد گناه خود را پی در پی تکرار کند و با آن که در هر کسوف هر باره کیفر می بیند، باز آن را از سر گیرد، اکنون این موجود فهمیده و گنهکار در چه وقتی حقیقتاً توبه می کند؟ من نمی دانم و بر گردن «صفوری» نویسنده نزهه المجالس است که این پرسش ها را پاسخ دهد؛ آیا می تواند؟ من نمی دانم و.

ص: 91

به هر حال این هم نمونه ای دیگر از گزافه گویی در فضیلت تراشی و دوستی کورکورانه در شان خلیفه است!!

سگ، مأمور حفظ شئون خلیفه

از «انس بن مالک» نقل کرده اند که گفت: «ما نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نشستیم بودیم که مردی از یاران وی آمد، در حالی که از سارق های پایش خون می ریخت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: علت این خونریزی چیست؟ عرضه داشت: ای رسول خدا! من عبورم به ماده سگی فلان منافق افتاد که آن مرا گزید! حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بنشین، وی در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست، ساعتی پس از آن مردی دیگر از یاران ایشان آمد، در حالی که همانند اولی از ساق هایش خون می ریخت! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علت این خونریزی چیست؟ عرضه داشت: ای رسول خدا! من گذرم به ماده سگ فلان منافق افتاد که آن مرا گزید! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست و به یارانش فرمود: برخیزید تا با هم به سراغ آن ماده سگ برویم و آن را بکشیم. پس همه برخاستند و هر يك شمشیر خود را برداشت و همین که نزدیک آن رسیدند و خواستند با شمشیرها ماده سگ را بزنند، سگ در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گرفت و به زبان شیوا و تند و تیز گفت: ای رسول خدا! مرا مکش! که من به خدا و رسول او ایمان دارم! حضرت فرمود: پس چرا این دو مرد را گزیده ای؟ گفت: ای رسول خدا! من ماده سگی از دیوان (جن) هستم و دستور دارم که هر کس ابوبکر و عمر را دشنام دهد، او را بگزم! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هان! ای دو مرد! نمی شنوید که ماده سگ چه می گوید؟! گفتند: آری، ای رسول خدا! ما به درگاه خدای عزوجل از این کار توبه می کنیم!!»⁽¹⁾

شگفت از حمایت سگ از خلیفه!!

به راستی شگفتی خلقت، کار را به کجا رسانده که ماده سگ در حفظ شئون خلیفه چنین وفاداری از خود نشان داده تا حدی که در میدان نبرد دلاوری و پایداری و بزرگ منشی نموده تا آنجا که بر دفع آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با گروه خود، باید آماده جنگ شوند و یارانش با شمشیرهای کشیده بر سر آن بتازند و شگفت انگیزتر این که تاکنون امر گزندگی و سپس جنگ از طریق معمول و عوامل دنیوی پیش می رفت، ولی مهم تر آن است که از این حال به بعد، کار زد و خورد به امر آسمان و خدا کشیده می شود و زبان سگ به اذن الهی به سخن درمی آید و گویا سگ که به ظاهر از زمره حیوانات است، همانند سگ اصحاب کهف در باطن در زمره مردان الهی درمی آید و

ص: 92

به طور شیوا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به هشدار بزرگ واقف می سازد! یعنی آن این سگ بوده یا شیر درنده؟ با ماده شیر دلیر؟ یا لشگری سهمناک از جنگاوران؟!

علاوه بر این، خداوند در خلقت حیوانات و حتی انسان ها، هیچ گونه تبعیض و تفاوتی قرار نداد، چنانچه فرمود: «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی.» (1) حال جای این سوال است که چرا فقط این ماده سگ در حفظ شئون خلیفه در وظیفه شناسی احساس نهی از منکر عملی و تکلیف کرد، ولی مجموعه سگ های در عالم که هیچ کس جز خدا تعداد آن ها را نمی داند، همه در این وظیفه سنگین، عاصی و گهنگار و حتی هیچ گونه احساس تکلیف نکرده و نمی کنند؟ با این که حدود بیش از هزار و چهارصد سال است از داستان خلیفه و اختلاف شدید بین مسلمانان می گذرد تا حدی که آنها را به دو فرقه شیعه و سنی کشانده و هزاران کتاب در این باره در حقانیت هر گروه از طرف علماء آنها نوشته شده و این مسئله یکی از مهم ترین مسائل حیاتی جمله مسلمانان است، جداً جای سوال است که خداوند حکیم که در گفتار و افعالش شك و تردیدی نیست و آنچه می گوید حق است، چون «فرمود: به حق سوگند! و من (فقط) حق می گویم!» (2) و فعل او نیز همانند قول او حق است، چرا به همه سگان عالم اجازه داده، در این وظیفه خطیر ساکت بمانند؟ با این که اگر همه یکپارچه چنین اقدامی داشتند، اختلاف به سادگی حل می شد! حال که از طریق انسان ها اختلاف حل نمی شود، به خصوص در مدت طولانی در همان روزگار و پس از روزگار پیامبر و در آینده ها همه ابوبکر را به ناحق به باد دشنام گرفته و می گیرند، چرا نه تنها این ماده سگ، بلکه جمله سگ های عالم دیده نشدند که کسی را بگزد و یا حتی برای جلوگیری از عمل زشت پارسی کند؟ و آیا با چنین وضعیت (العیاذ بالله) در خلقت خداوند بسیاری به شك نمی افتند! که چنین تفاوت و نواقص در دیگر سگ ها، خلقت الهی را دارای تفاوت و تضاد و نواقص نشان می دهد!! البته نوع مردم مسلمان سنی مذهب نور چشم بنده هستند که بنده حقیر با هیچ کدام از نوع برادران مسلمان کمترین سخنی تحقیرآمیز نداشته و ندارم، بلکه تنها خطاب بنده به نگارنده کتاب افسانه «عمده التحقیق» است که باید خود را برای پاسخ این پرسش ها آماده سازد، گذشته از آن که سند خبر ایشان را تنها در میدان تخیلات و پندارها باید یافت! همان گونه که اصل روایت او نیز در تخیل ساخته و پرورش داده شده است!!

سؤال دیگری است که نگارنده پاسخ باید دهد: که صحابه ای که آن روز حاضر بودند و این .

ص: 93

1- (ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت) ملك: 3.

2- (قال فالحق و الحق اقول) ص: 84.

داستان فوق العاده که از قدرت بشر بیرون است و سخن سگ را جهت توصیه پیامبر با آن زبان شیوا و تند و گویا شنیده اند! چه انگیزه ای نه تنها مردم را از این وظیفه سنگین و سهمناک ساکت و لال ساخت تا برای هیچ فرد دیگر نقل کنند؟، بلکه حتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که در بازگویی از این منصب بزرگ وظیفه داشت را نیز ساکت نمود؟! با این که ایشان قبل از بعثت، امین در مکه شناخته شده بود و حفظ اماتش زبانزد خاص و عام بود و حتی قرآن کریم بر این امر به شدت تاکید می ورزد، چنانچه خداوند هر چه را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمان داده که به مردم بگو: چنین و چنان است. ایشان علاوه بر رساندن گفتار خداوند، کلمه «بگو» را نیز که از کانال وحی شنیده، آن را نیز برای مردم گفته است تا حدی که کلمه «بگو» به تعداد 332 بار در قرآن تکرار شده و این به جز برای حفظ امانت داری از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نبوده، پیامبری که چنین ویژگی و توصیف را دارد، چرا ایشان در يك مورد هم چنین داستان اعجاز آمیز را برای احدی مطرح نکرد؟! و علاوه بر آن، علت آن چیست؟ که سرگذشت نگاران و حافظان احادیث، هیچ کدام در گوشه کتابی یا در گوشه ای از اذهان خود این حادثه را قرار ندادند؟

با صرف نظر از آنچه گفته شد، در اخبار اسلامی به طور فراوان آمده است که مجموعه حیوانات به امر خدا چنان از عظمت و بزرگی اولیاء مکرم (علیه السلام) باهرند و چنان مطیع فرمان آنها هستند که به طور مکرر دیده شده در مقابل آنها خضوع کرده و سر بر روی پاهای آنها می کشند و منقاد و تابع دستورات آنهایند، به ویژه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که گل سرسبد آنها است با این وصف چگونه سگی یافت شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و یارانش در صدد جنگ با او درآیند؟!

ارمغان ابوبکر در قیامت بر دوستدارانش

«عکرمه» و او از «ابن عباس» نقل کرده است: «که گفت: علی (کرم الله وجهه) فرمود: من نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودم و کسی دیگر به جز خداوند با ما نبود، آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علی! می خواهی سرور پیران بهشتی را به تو بشناسانم که روز قیامت از همه آنان نزد خدا مقام و منزلتی بلندتر دارد؟ گفتم: آری! به جان تو ای رسول خدا! فرمود: این دو مردی که به سوی ما می آیند خواهند بود!

علی (کرم الله وجهه) عرضه داشت: من نگاه کردم ابوبکر و عمر را دیدم! آنگاه دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) لبخند می زد و سپس چین بر پیشانی اش افکند تا پای به مسجد نهاد. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! همین که ما به سرای ابوحنیفه نزدیک شدیم، بر روی ما لبخند زد و سپس چین بر پیشانی اش افکندی! این را چه سبب بود؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: وقتی که شما به سرای ابوحنیفه رسیدید، ابلیس به شما برخورد و در روی شما نگریس و سس هر دو دست خود را به طرف آسمان بلند کرد، شما او را

نمی دیدید و سخنش را نمی شنیدید، ولی من هم او را می دیدم و هم گفتارش را می شنیدم که دعا می کرد و می گفت: بار خدایا! من از تو درخواست می کنم؛ به آبروی این دو مرد سوگند! که مرا به شکنجه ای که برای دشمنانشان آماده کرده ای شکنجه مکن!

«ابوبکر» گفت: ای رسول خدا! کیست که ما را دشمن می دارد با آن که ما به تو گرویدیم و تو را یاری کردیم و آنچه از نزد خدای جهانیان آوردی به آن اعتراف نمودیم؟! فرمود: آری ای ابوبکر! در آخرالزمان گروهی آشکار می شوند که آنها را رافضیان نامند، حق را طرد و رفض (ترك) می کنند و قرآن را به گونه ای نادرست تاویل می نمایند، خدای عزوجل آنان را در کتاب گرامی خود، همان جا یاد کرده که می گوید: «سخنان را از جای خود تحریف می کنند.»⁽¹⁾

«ابوبکر» گفت: کسی که ما را دشمن دارد، خدا او را چه کیفری می دهد؟ فرمود: ابوبکر برایت همین بس که ابلیس - که خدای تعالی لغتش کرد - از خدا امان می خواهد که او را به کیفری که برای دشمنان شما آماده کرده کیفر نکند! گفت: ای رسول خدا! این کیفر کسی است که ما را دشمن دارد، ولی پاداش کسی که ما را دوست دارد چیست؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: باید خود شما ارمغانی از کارهایتان به آنان بدهید، ابوبکر گفت: ای رسول خدا! من خدا و فرشتگان او را گواه می گیرم که يك چهارم از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانیم تا پایان عمر به آنان اهدا کنم. عمر گفت: ای رسول خدا! من نیز چنین هستم! رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این را به خط خودتان بنویسید، علی (کرم الله وجهه) گفت: ابوبکر قلم و دواتی گرفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او گفت: بنویس او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم: چنین گوید بنده خدا - عتیق ابن ابی قحافه - که من خدا و رسول او و همه مسلمانان حاضر را گواه می گیرم که يك چهارم از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانیم تا پایان عمرم به کسانی که مرا در زندگانی این جهان دوست دارند بخشیدم! و این مکتوبه را برای همین نگاشتم!

گفت: سپس عمر نامه را گرفت و مانند آن را بنگاشت و چون قلم از نگارش فراغت یافت، جبرئیل (علیه السلام) فرود آمد و گفت: ای رسول خدا! پروردگار تو را سلام می رساند و با درود و احترام ویژه تو را اکرام می نهد و می فرماید: آنچه دو دوست نوشته اند را بده! رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: آن همین است، جبرئیل (علیه السلام) آن را گرفت و به آسمان برد و سپس به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جبرئیل! آنچه را از من گرفتی کجاست؟ گفت: نزد خدای تعالی است که .

ص: 95

1- (يحر فون الكلم عن مواضعه) نساء: 46، مائده: 13.

خدا نیز زمینه آن را گواهی کرد و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل را نیز به گواهی گرفت و خدای تعالی فرمود: آن نزد من خواهد بود تا ابوبکر و عمر در روز قیامت به وعده ای که دادند وفا کنند!!»(1)

چشم پوشی از سؤالاتی چند

ما در این روایت، بنا بر تخطئه آن از بعد علمی نداریم، چرا که افسانه ای از داستان سرایان و قصه های پنداری می باشد و هر بخش از آن خود گواهی راستین بر بطلان آن خواهد بود.

و ما را نیز سخنی درباره سال خوردگی آن دو پیر مرد نیست که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسته اند، فرمود: علی! این دو سروران پیران اهل بهشت هستند و نه سخنی در این باره داریم که برای ابوبکر در بهشت ریش هست و در آنجا هیچ کس به جز ابوبکر و ابراهیم چنین صاحب ریش نیست و نه با دستاویز گرداندن آنچه گذشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ریش ابوبکر را می بوسید و نه آنچه گذشت در مهاجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه که ابوبکر پیرمردی بود، در حالی که پیامبر جوان و حتی بچه ای کوچک و نه با آنچه گذشت که ابوبکر نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بزرگ تر بود و نه با آنچه گذشت که ابوبکر سال خورده ترین یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و نه در این که چگونه ابلیس از عذابی که برای دشمنان آن دو آماده شده بود، به خدا پناه می برد؟ آیا خود آن دو را دوست می داشت؟ برای چه؟ و نه در عذاب کردن خشمگینان ابوبکر و عمر و این که چگونه خداوند آن دو متکبر و متبخر را این گونه حمایت کند با این که خود در مقابل فرمان خداوند متعال قیام و مقابله کردند و نه این که سوال کنیم از آن سخنان خنده آور که همه گواهی هایی که خدا و امین وحی و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش نموده اند برای چه بود؟ و برای خداوند پاک چه نیازی بود که چنین سندی را به مهر و امضاء شهود برسانند و تازه نزد خداوند گرو قرار گیرد!! و نه این جستجو را کنیم که چرا پیشوایان و حافظان حدیث، این منقبت بزرگ را تا روزگار عبیدی مالکی قرن یازدهم - یاد نمی کردند با این که در لابه لای آن، هم نوید بزرگی برای دوستداران آن دو پیر مرد و هم راهنمایی امت به رهایی و رستگاری و رسیدن آنها به پاداش و یک چهارم از کارهای آنان بود و چرا همه پاسداران دین این گنجینه خیرات را از مردم دریغ ورزیدند و تنها عبیدی آمد همه را لو داد؟ آری ما هیچ از این موارد سؤال نخواهیم کرد، فقط به یک نکته اشاره می کنیم!

ص: 96

یهود تحریف گر، نه رافضی حقیقت نگر

و آن نکته مورد توجه این است، شما چه مناسب است در این انتساب و تهمتی که به رافضیان زده می شود، خوب بنگرید تا معنی آیه کریمه را از قرآن در آورده و به این انتساب تهمت آمیز بنگریم تا ببینیم آیا درباره رافضیان نازل شده یا درباره یهودیان! که هیچ ارتباطی با رافضیان ندارد، خداوند می فرماید: «بعضی از یهود، سخنان را از جای خود تحریف می کنند. (و به جای این که بگویند: شنیدم و اطاعت کردیم) می گویند: شنیدیم و مخالفت کردیم.» (1)

نیز می فرماید: «خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از آنها دوازده نقیب (سرپرست) برانگیختیم و خداوند (به آنها) فرمود: من با شما هستم اگر نماز بر پا دارید و زکات را پردازید و به سولان من ایمان بیاورید و آنها را یاری کنید و به خدا قرض الحسنه بدهید (به نیازمندان کمک کنید) گناهان شما را می پوشانم و شما را در باغ هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد می کنم، اما هر کس از شما بعد از این کافر شود، از راه راست منحرف گردیده است. ولی به خاطر پیمان شکنی، آنها را از رحمت خویش دور ساختیم و دل های آنان را سخت و سنگین نمودیم، سخنان خدا را از موردش تحریف می کردند و بخشی از آنچه را به آنها گوشزد شده بود، فراموش کردند.» (2)

آیا شما از این تحریف و دستبر به شگفت در نمی آیی؟ که این قوم، رافضیان را به آن متهم می سازند، در حالی که پس از مطالعه در آیه تحریف، معلوم می شود تحریف به تصریح قرآن از عملکرد یهودیان است، در حالی که برخی از برادران سنی مذهب ما همین تحریف را، به کسانی نسبت می دهند که هنوز به دنیا نیامده اند و مادر روزگار باید آنها را بزاید، چون این آیه در توصیف امت موسی (علیه السلام) است و در آن زمان اصلاً هنوز امت پیامبر و شیعیان ایشان در عالم نبوده اند! و در حقیقت واقعیت امر را کشف می کند که تحریف از اوصاف یهودیان است! نه رافضیان و چنین انتسابی از طرف برادران سنی مذهب ما، به شیعیان خود تحریف است، اینان چیزی را که بد می دانند خود به آن عمل می کنند!!

آوای ابوبکر در معراج

گزارش به ما چنین رسید که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگامی که به جایی رسید که تا بارگاه قرب خدای تعالی به اندازه دو کمان یا کمتر بود، هراسی ایشان را گرفت که آوای ابوبکر را شنید و دلش آرام

ص: 97

1- (من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا) نساء: 46.

2- مائده: 12-13.

گرفت و به آوای دوستش انسی پیدا کرد! این گزارش را «عبیدی مالکی» آورده و گفته: این یکی از کرامات ابوبکر است که ویژه او می باشد. (1)

شگفتا از معنای روایت!

جای هزاران شگفت و اعجاب است! که علت هراس چه بوده و چه چیزی عامل دلگرمی و آرامش شده؟! مگر ایشان در بارگاه پاك پروردگار، منبع و منشأ اطمینان و سکینه و آرامش نبوده و مگر جز اینت وده که او تنها با یگانه محبوبش انس داشته و روان پاکش در همه لحظه ای گرایش به او داشته؟! پس چگونه وقتی به آنجا گام نهاد هراسناک شد؟! مگر نه آنجا نزدیک ترین جایگاه به پیشگاه خدای پاك بوده که کسی جز او (علیه السلام) را به آنجا راه نبوده تا آنجا که جبرئیل امین (علیه السلام) نیز از گام نهادن به آن حریم و مرز خودداری کرده (2) و گفته اگر به اندازه يك بند انگشت فراتر آیم، به طور قطع خواهم سوخت!؛ چون خداوند تعالی او (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آنجا برکشید و رنگی از پاکی و قداست خدایی بر او زد تا آمادگی یابد که فیض اقدس را بپذیرد! آیا برای او کمترین هراسی تواند بود تا آوای ابوبکر آن را فرو نشانند و آیا او (صلی الله علیه و آله و سلم) در جایگاه بزه درآمده خویش حتی نیم نگاهی جز به سوی خدا - که شکوه او بزرگ است - داشته باشد؟ تا به آوای دیگر مانوس شود؟ نه به خدا سوگند! دل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جز خدا را به خویش راه نمی داد و به نعمت های وی دلش آرامش یافته بود.

علاوه بر این، «خداوند برای هیچ کس دو دل قرار نداد» (3) تا در يك دل نظرش به خدا و در دل دیگرش به غیر خدا توجه کند.

اضافه بر آن، وقتی جبرئیل (علیه السلام) با آن قدرتی که خداوند به او عنایت کرده و هیچ مانعی برای حضورش در هر نقطه ای وجود ندارد، توانایی ورود به آن دیار را نداشته باشد که خود به ناتوانی خویش در بالا رفتن اعتراف نماید و اظهار دارد: ای پیامبر! تو در جایگاهی قرار گرفته ای که هیچ کس را چنین مقامی نیست، آن وقت چگونه ابوبکر با چه مجوزی به آن دیار قدم گذارده و آوایی سر داده است؟!

افزون بر آن، منبع هستی و منشأ همه خیرات و حسنات خداوند است و تنها اوست که منشأ یگانه پرستی و توحید است، او خود ریشه اصلی سکینه و وقار و اطمینان بود، آن وقت برای خلیفه چگونه جایگاهی بوده که امنیت و سکینه را با خود حمل کرده است؟

ص: 98

1- عمده التحقيق، عبیدی مالکی 154.

2- الکامل، ابن اثیر: 21/2، السیره الحلبیه، حلبی: 431/1.

3- (ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه) احزاب: 4.

وقتی نفس و جان ملکوتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به افقی از کمال می رسد که در آخرین لحظات عمرش به وی خطاب می شود: «تو ای روح آرام یافته! به سوی پروردگارت باز گرد، در حاری که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خوشود است.» (1) و او همیشه این سکینه و آرامش را از او می گرفت و در این جهت کم و کسری نداشت، این از ارزش روایت از نظر واقعیت و متن بود! اما از نظر سند و رجال سند و با نظر گزافه گویی در برترخوانی، هر چند سندش بریده است، خوش داشته اند آن را از فضایل خلیفه بشمارند!!

ابوبکر و عمر، چشم و گوش دین

از «حذیفه بن یمان» گزارش کرده اند که گفت: «از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می گفت: بر آن شدم که مردانی را به این سوی و آن سوی فرستم تا کارهای شایسته و بایسته را به مردم آموزند، همچنان که عیسی پسر مریم (علیه السلام) حواریون را برای همین برنامه ها می فرستاد، به او گفتند: با عمر و عبوبکر چگونه ای؟ گفت: من از آن دو بی نیاز نیستم، زیرا آن دو همچون چشم و گوش دین هستند!!»، حاکم این گزارش را نقل کرده و گفته: این حدیثی است که تنها حفص بن عمر عدنی از زبان مسعر بازگو کرده است. (2)

بی پایه بودن حدیث فوق

«ذهبی» در تلخیص مستدرک آن را بی پایه شمرده است نسایی گفته: حفص بن عمر مورد وثوق نیست و ابن عدی گفته: بیشتر احادیثش با اخبار ارجح و مشهور ناسازگار است و ابن حبان گفته: او از کسانی بوده که سند گزارش ها را دگرگون می نموده و روا نیست احادیثی را که تنها او آورده، پایه استدلال قرار دهیم و ابن معین گفته: مردی بد کنش بوده که مورد وثوق نیست و مالک بن عیسی گفته: بی ارزش است و عقیلی گفته: حدیث هایش باطل است و احمد گفته: او با حماد (3) در بلاهایی که بر سر حدیث آورده همدست است و ابوداود گفته: حدیث وی نکوهیده است و دارقطنی گفته: حدیث وی سست و متروک است و نیرومند نیست. (4)

از زبان «مقدسی» نقل شده که این روایت: «ابوبکر و عمر همانند گوش و چشم اسلام هستند، از

ص: 99

1- (یا ايتها النفس المطمئنه * ارجعی الی ربك راضیه مرضیه) فجر: 27-28.

2- مستدرک، حاکم: 74/3.

3- یکی از دروغ پردازان گزارش ساز.

4- میزان الاعتدال، ذهبی: 262/1، تهذیب التهذیب، ابن حجر: 410/2.

ساخته های ولید بن فضل خبرساز است.»(1)

باز «ابوعمر» می نویسد: «سند این حدیث آشفته و استوار نیست.»(2)

و آمده است: «این دو، نسبت به پیامبر به منزله چشم و گوش از سر هستند.» به گفته ابوعمر حدیثی در هم و بر هم است و استوار نیست.(3)

ابن معین گفته: بی ارزش است، نسایی نیز او را نیرومند نشمرده است.(4)

این گفتار، تازه در صورتی است که سخن کسانی را بپذیریم که گویند: او «حفص بن عمر بن دینار ایلی» نبوده، اما اگر او باشد به گفته ابن عدی، همه احادیث چه از نظر سند و چه از نظر متن نکوهیده و ضعیف شمردن آنها بهتر است و ابوحاتم گفته: پیری دروغ پرداز بوده و عقیلی گفته: او از زبان شعبه و مسعر و مالک بن مغول و امامان گزارش هایی یاوه نقل کرده و ساجی گوید: او دروغ می گفته و ابواحمد گفته: از سر احادیثش باید گذشت.(5) این اجمالی از وضعیت سند روایت بود.

چگونگی نیاز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دو خلیفه!!

علاوه بر این، ای کاش دانسته می شد که کدام کار بایسته و شایسته بوده که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به فرض آن دو مرد را می فرستاده، می توانستند به مردم بیاموزند و یا از عهده آن برآیند؟ چرا که درباره کلاله و ارث جد و جده و تیمم و شکایات نماز و مسائل دیگر، آن دو هیچ پاسخ صحیحی نداشته اند و در برابر پرسش هایی که مردم از خلیفه (به ویژه عمر) کردند، پاسخی جز شلاق نبود، به طوری که برخی سؤالی را به طول یک ماه و دو سال در سینه مخفی می داشتند و وحشت عمر اجازه سؤال به آنها نمی داد، چون احتمال می داند قبل از هر چیز، شلاق بر بدن آنها قبل از پاسخ وارد شود!!

اضافه بر آن، چگونه نیازهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به وسیله آن دو برآورده می شد؟! و بر چه مبنایی آن دو گوش و چشم دین به شمار می آمدند؟! آیا با آن دلاوری هایشان در نبردها، یا با بخشش های فراوانشان در بحران های اقتصادی؟ یا با بینمشی عمیقشان در کارها؟ یا با دانش سودمندشان در زمینه

ص: 100

1- الغدير، علامه امینی (رحمه اله): 325/5-326، الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 146/1.

2- الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 348/1.

3- الاصابه، ابن حجر «299/2».

4- تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلانی: 266/10.

5- میزان الاعتدال، ذهبی: 263/1، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 324/2.

قرآن و سنت؟ یا با موقوف بودن دعوت به اسلام در مراکز آن به آن دو؟ یا با وابستگی اجرای احکام به آن دو سود و برکت منحصر به آن دو آشکار می گشت؟

نوشیدن ابوبکر از آب بهشت در غار ثور

از «ابن عباس» گزارش کرده اند: «که ابوبکر با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در غار ثور بود که به سختی تشنه شد، درد دل را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: برو انتهای غار و سیراب شو! ابوبکر گفت: من به انتهای غار رفتم و در آنجا، آبی شیرین تر از انگبین و سپیدتر از شیر و خوشبوتر از مشک آشامیدم، سپس نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگشتم، پرسید: نوشیدی؟ گفتم: آری، گفت: ابوبکر! تو را نویدی ندهم؟ گفتم را یا رسول خدا! گفت: به راستی خدای تبارک و تعالی به فرشته ای که به کارگزاری نهرهای بهشت گماشته بود، فرمود: تا رشته ای از نهر بهشت فردوس را به انتهای این غار بکشد تا ابوبکر از آن بنوشد! گفت: ای رسول خدا! آیا مرا نزد خدا چنین جایگاهی هست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آری و برتر از آن هست!! سوگند به آن که مرا به حقیقت به پیامبری برانگیخت اگر کسی به اندازه هفتاد پیامبر کار نیک داشته باشد، ولی تو را دشمنه گیرد، پایش به بهشت نخواهد رسید.» (1)

اشکالات روایت فوق

(1) چه جای شگفت از روایتی به این اوج و عظمت در منقبت خلیفه! و اعجاز آمیز، در حالی که هیچ يك از حافظان حدیث و پیشوایان تاریخ از آن خبر ندارند و آن را نقل نکرده اند که تنها سیوطی آن را یادآور شده و نویسد: ابن عساکر با سند بی پایه آن را گزارش کرده است. (2)

(2) تازه جای این سوال است که چرا فقط از طریق ابن عباس نقل شده که اندکی پیش از هجرت در دره ابوطالب به دنیا آمد و هنگام پناه بردن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به غار بیش از یکی دو سال نداشت و معلوم نکرده که خبر را از چه کسی گرفته است و در آن غار نیز جز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ابوبکر کسی دیگر نبود.

(3) جای سؤال است گزارشی که آن دو تن، درباره آن رویداد داده، کجا رفته است و آن همه صحابه دیگر کجا بودند که آن همه صحابه دیگر کجا بودند که آن را بشنوند و آیا صحیح است که يك خردمند و حافظ بیاید و چنین گزارش بی پایه ای را مسلم انگارد و در ردیف مناقب یاد کند؟

ص: 101

1- الریاض النضره، طبری: 71/1، مرقاه الوصول، احمدبن فرامرز ملاخسرو: 114.

2- الخصایص الکبری، سیوطی: 187/1.

آری؛ اینان درباره دوستی ابوبکر و رفیقش گزارش هایی دارند که نظیر داستان های خیالی می ماند و با دست کسانی که در فضیلت تراشی به دنده گزافه گویی افتاده بودند، در هم شده و این هم چند نمونه:»

(1) بدون سند درستا از زبان «عبدالله بن عمر» آورده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «همین که ابوبکر متولد شد، همان شب خداوند نگاهی از فراز، به بهشت افکند و فرمود: به عزت و جلالم سوگند! که هیچ کس را نگذارم گام در تو نهد، مگر این موکود را دوست داشته باشد!» (1) ذهبی گفته است: «این گزارش از ساخته های احمد بن عصمه نیشابوری است و خطیب بغدادی گفته است: حدیثی باطل است و در سند آن غیر از یکی از آنها همه مجهولند.» (2)

(2) بدون سند صحیح از «ابوهریره» گزارش کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در پایین ترین آسمان ها هشتاد هزار فرشته هستند که دشمنان ابوبکر و عمر را نفرین می کنند.» (A)

این حدیث نیز بر مبنای آنچه به دست آمده، از بزرگ ترین آفاتی است که ابوسعید حسن بن علی بصری عدوی به جان احادیث انداخته است. خطیب گفته است که این حدیث ساخته عدوی است، ذهبی نیز گفته است، حدیث ساختگی است، ابن جر نیز این حدیث را با این سند باطل شمرده است. (3)

(3) بدون سند صحیح از «انس» روایت کرده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در هر شب جمعه خدای تعالی يك صد هزار کس را از آتش دوزخ می رها کند، مگر دو کس را که هر چند در جرگه امت من در آیند، ولی از ایشان نیستند و خداوند آن دو را، همراه با کسانی که از به جا آورندگان گناهان کبیره اند و در طبقه ایشانند آزاد نمی کند و آنها را در میان بت پرستان در بندهای استوار و آهنین رها می سازد، آن دو دشمنان ابوبکر و عمر هستند و در جرگه مسلمانان نیستند، بلکه تنهها از یهودیان این امت به شمار می آیند.» (B)

البته این حدیث از ساختگی های «مسره بن عبدالله ابی شاکر» برده متوکل است، خطیب گوید:

ص: 102

1- و A, B - الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 297/7.

2- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 309/3.

3- لسان المیزان، ابی حجر عسقلانی: 107/4.

این حدیث دروغ و ساختگی است و مردان در سند همه به جز مسره مورد وثوقند(1) و ذهبی نیز آن را از ساختگی های مسره شمرده است.(2)

(3) از «انس» گزارش کرده اند: «که يك يهودی نزد ابوبکر آمد و گفت: سوگند به آن که موسی را برانگیخت و با وی به سخن پرداخت، البته من تو را دوست می دارم! ابوبکر به خاطر بی اعتنمایی به یهودی سرش را بالا نبرد، پس جبرئیل (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرود آمد و گفت: ای محمد! خدای علی اعلی تو را سلام می رساند و می گوید: به یهودی بگو، خدا آتش را از روی تو بر می گرداند که یهودی حاضر شد و مسلمان گردید.»(4)

و در عبارتی: «خداوند در آتش، دو چیز را به خاطر محبت به ابوبکر از او دور کرده است: نه زنجیرها بر گردنش نهاده می شود و نه غل ها بر گردنش انداخته می شود! آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این گزارش را به او خبر داد.»(A)

این حدیث از آفات «حسن بن علی ابی سعید عدوی بصری» است که سیوطی آن را ساختگی دانسته است، چه عدوی و چه غلام خلیل حدیث سازند و بصری مجهول و گمنام است.(4)

(5) بدون سند صحیح از «ابوهریزه» گزارش کرده اند؛ که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) از علی (کرم الله وجهه) پرسید: «آیا این دو پیرمرد را دوست داری؟ گفت: آری؛ ای رسول خدا! فرمود: دوستشان بدار تا به بهشت درآیی!»(5)

این روایت از ساختگی های محمد بن عبدالله اشنانی است، خطیب بغدادی حکم به ناشناسی حدیث و مجهول بودن راوی نموده است.(6) ذهبی آن را به وسیله سند صحیح، باطل دانسته است(7) و ابن جوزی آن را ساختگی شمرده است.

(6) بدون سند صحیح از «عبدالله بن عمر» روایت کرده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خدا به من می فرمود: تا چهار کس را دوست دارم: ابوبکر، عمر، عثمان و علی (کرم الله وجهه)».(8)

ص: 103

1- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 272/13.

2- میزان الاعتدال، ذهبی: 162/3.

3- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 151/1.

4- A - الغدير، علامه امینی (قدس سره): 301/5، اللئالی المصنوعه، سیوطی: 151/1.

5- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 246/1 و 440/5، میزان الاعتدال، ذهبی: 243/1.

6- اللئالی المصنوعه، سیوطی، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 246/1 و 440/5.

7- میزان الاعتدال، ذهبی: 243/1.

8- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 99/2، الغدير، علامه امینی: 310/5.

این خبر فوق از بلاهایی است که بر مبنای آنچه گذشت، «سجزی» به جان دین انداخته است، ذهبی گوید: ابن خبیر از بلاهایی است که «سلمان بن عیسی سجزی» دروغ گوی سازنده حدیث، به وجود آورده است. (1)

(7) بدون سند صحیح از «جابر» گزارش کرده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هیچ مؤمنی، ابوبکر و عمر را دشمن ندارد و هیچ منافقی آن دو را دوست ندارد!» (2)

این حدیث از ساختگی های «معلى بن هلال طحان» است، احمد گفته است: تمام احادیث او ساختگی است و ذهبی آن را آورده و گفته است: این حدیث صحیح نیست و «معلى» متهم به دروغ می باشد و با دو شیخ دشمن است و خیر در او نیست (A) همان در «میزان الاعتدال» وی را آدم نادرستی خوانده است.

(8) بدون سند صحیح از «ابوهریره» گزارش کرده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «اینک جبرئیل (علیه السلام) از سوی خدا مرا خبر می دهد که هیچ کس جز مؤمن پرهیزکار ابوبکر و عمر را دوست نگیرد و هیچ کس جز منافق نگون بخت او را دشمن ندارد.» این روایات از ساختگی های «ابراهیم ابن براء انصاری» است. (3)

(9) از زبان «علی» بدون سند صحیح آورده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خداوند در لوح محفوظ برای شما ابوبکر، عمر، عثمان و علی پیمان گرفته است: که شما را جز مؤمن پرهیزگار دوست ندارد و جز منافق نگون بخت خشم نمی ورزد.»

این حدیث نیز از ساختگی های «ابراهیم بن براء انصاری» است. (4)

(10) بدون سند صحیح از «انس» گزارش کرده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «عرش خدا 360 پایه دارد و هر پایه آن 60 هزار برابر جهان است و میان هر دو پایه 60 هزار سنگ است که هر سنگ آن 60 هزار برابر دنیاست و در هر سنگ 60 هزار عالم است و در هر عالم 60 هزار برابر همه آدمیان و جنیان است و خدای تعالی آنان را الهام کرده که تا روز قیامت برای دوستان ابوبکر و عمر آموزش بخواهند و دشمنان آن دو را نفرین نمایند.» (5)

تحقیق در این حدیث به توپژوهشگر اختصاص دارد که خود فی البداهه به بطلان آن پی .

ص: 104

1- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 99/2.

2- A - تذکره الحفاظ، ابن جوزی: 122/3.

3- الغدير، علامه امینی (رحمه الله): 326/5.

4- میزان الاعتدال، ذهبی: 12/1-26، تذکره الموضوعات، مقدسی: 87.

5- عمده التحقيق، عبيدي مالکی: 183 که از العقایق نقل کرده است.

خواهی برد که چگونه آن را ساخته و پرداخته اند؟!!

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، تأیید شده به وسیله دو خلیفه

از «ابواری دوسی» آورده اند که گفت: «من نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودم که ابوبکر و عمر آمدند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ستایش آن را که مرا به دست شما یاری و تأیید نمود!»

گزارش فوق را حاکم از طریق «ابن ابی فدیك» آورده و هر چند ابن معین او را موثق شمرده، ولی ابن سعید سخن او را حجت نمی شمارد. (1)

دروغ و بافتگی خبر فوق

راوی روایت را از «عاصم بن عمر بن حفص بن عالم بن عمر بن خطاب» گرفته است که احمد و ابن معین و ابوحاتم و ابن عدی احادیث وی را ضعیف می شمارند و فروی گفته: نیرومند نیست و جوزجانی گفته: حدیثش سست است و بخاری گفته: حدیثش نکوهیده است، ترمذی گفته: او متروک است و مورد وثوق نیست و ابن حبان گفته: او را تخطئه کرده و با وی مخالفند و نیز گوید: احادیثش بسیار نکوهیده است و از مردان موثق احادیثی نقل می کند که شبیه احادیث استوار و اثبات کننده نیست و روا نیست آنها زمینه استدلال قرار داده شود، مگر در جایی که با احادیث مردان موثق سازگار باشد و ابن جارود گفته: حدیث او حجت نیست و علاوه بر این، ایشان گزارش را از سهیل بن ابی صالح گرفته که به گفته ابن معین حدیث او حجت نیست و ابوحاتم گفته: حدیث وی سرمایه استدلال را نشاید و ابن حبان گفته: او را خطاکار می شمارند و ابن ابی خيثمه از زبان یحیی آورده: همیشه اهل حدیث از احادیث وی پرهیز می نمایند و عقیلی از زبان یحیی آورده که صویلحس است و در احادیث وی نکوهش است و تازه او حدیثش را از محمد بن ابراهیم بن حارث مدنی آورده که گرچه تعدادی او را مورد وثوق می شمارند، ولی امام حنبلیان احمد گوید: در حدیث او چیزی ناپسند هست و از احادیث نکوهیده و ناپسند روایت می کند. (2) و ابن حجر نیز آن را یاد کرده و ضعیف شمرده است. (3)

نوسل آدم (علیه السلام) به ابوبکر و عمر و عثمان

از «انس بن مالك» گزارش کرده اند که گفت: «شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت: جبرئیل (علیه السلام) مرا

ص: 105

1- المستدرک، حاکم: 74/3، الاصابه، ابن حجر: 5/4.

2- رك. میزان الاعتدال، ذهبی: 4/2 و 432/1، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 61/9-6 و 263/4، الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی: 47.

3- الاصابه، ابن حجر: 5/4.

خبر داد: که وقتی خدای تعالی آدم (علیه السلام) را آفرید و روح در بدن وی دمید، به من فرمان داد: تا سببی از بهشت بگیرم و آن را در گلوی وی به فشارم! من نیز آن را در دهان وی فشردم، آنگاه خداوند فرمود: ای محمد! تو را از همان قطره نخست و ابوبکر را از قطره دوم و عمر را از قطره سوم و عثمان را از قطره چهارم و علی را از قطره پنجم آفرید! آدم گفت: اینان کیانند که گرامیشان داشته ای؟ خدای تعالی فرمود: اینان پنج شیخ از اشباح زادگان تو هستند و نیز گفت: اینان از همه آفریادگانم نزد من گرامی ترند، جبرئیل گفت: وقتی آدم از فرمان پروردگارش سرپیچید، گفت: پرورگار! تو را به آبروی این اشباح پنج گانه ای که آنها را برتری داده ای، سوگند می دهم! توبه مرا بپذیر و خدا نیز پذیرفت.»(1)

بررسی روایت فوق و اشکال در آن

چه دور مسافتی است میان آن کس که روا می دارد، آدم - نخستین پیامبران (علیه السلام) - هنگامی که خواهد برای پذیرش توبه اش به وسیله ای به درگاه خداوند تعالی توسل جوید، به مردانی معمولی، هم ردیف توسل به بهترین رسولان و سید اوصیاء و آل آن دو متوسل شود و میان آنم کس که توسل را از اصل منکر است برای هر کس و به وسیله هر کس که باشد - و حتی توسل آدم (علیه السلام) به نبی اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) را هیچ گونه ارج و ارزشی نمی نهد، آن نخستین کس، چنین روایتی را صحیح می انگارد که سیوطی در داوری آن را دروغ و ساختگی شمرده و چنانچه در «کشف الخفاء» ابن حجر بعد از نقل، داوری او با قضاوتش همراه بوده، هر چند که در الصواعق خود آن را از فضایل خلفا یاد کرده و پنداشته است که دیگر در کشف حقیقت روایت، کسی اندیشه و تأمل نخواهد کرد، عجلونی نیز در دروغ و ساختگی بودن آن با ایشان هم داستان شده و می نویسد: ابن حجر هیشمی از سیوطی نقل کرده که این حدیث دروغ و ساختگی است.(2)

علاوه بر این، متن روایت نیز روشن ترین گواه بر بی اساس بودن آن است، جز این که کسانی که به گزافه گویی در فضیلت خوانی افتاده اند، آن را آفریده اند تا در برابر روایتی که در تفسیر این آیه: «سپس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت.»(3) آمده، مقابله و معاوضه کنند.

ص: 106

1- الریاض النضره، طبری: 30/1، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 50.

2- کشف الخفاء، عجلونی: 233/1.

3- (فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه) بقره: 37.

و آن چنین است که «دیلمی» در «مسند الفردوس» با سند خود از «علی» (کرم الله وجهه) نقل کرده که فرمود: [از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدم: این که خدا می فرماید: «پس آدم از سوی پروردگارش کلماتی را دریافت کرد که با گفتن آن توبه اش پذیرفته شد.» (1) چه معنا دارد؟ فرمود: خداوند آدم را در هند و حوا را در جده فرود آورد - تا آنجا که گفت: - تا خداوند جبرئیل (علیه السلام) را به سوی او فرستاد و گفت: ای آدم! آیا تو را به دست خود نیافریدم؟ آیا از روح خود در تو ندیدم؟ آیا فرشتگانم را برابر توبه سجده نیفکندم؟ آیا کنیز خود حوا را به همسری تو در نیاوردم؟ گفت: آری؛ گفت: پس این گریه چیست؟ گفت: چه چیزی مرا از گریه باز می دارد با آن که مرا از نزدیکی درگاه خدای رحمان بیرون افکندند؟! گفت: پس این کلمات را بگو تا خدا توبه تو را بپذیرد و گناهت را بیامزد، بگو: بار خدایا! از توبه حق محمد و آل محمد درخواست می کنم، تو منزهی! و جز تو خدایی نیست، من عمل بد مرتکب شدم و بر خویشتم ستم نمودم، پس مرا بیاورز، زیرا تو آمرزنده مهربانی! این بود کلماتی که آدم فرا گرفت. (2)

«ابن نجار» از «ابن عباس» گزارش کرده که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را پرسیدم: آن کلمات چه بود که آدم از پروردگارش فرا گرفت و با گفتن آن آمرزیده شد؟ فرمود: وی از خدا خواست که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا بپذیرد و او نیز پذیرفت.» (A)

«فقیه بن مغزلی» نیز در مناقب خود این گزارش را نقل کرده است. (3)

و نیز «ابوالفتح محمد بن علی نطنزی» در کتاب خود آورده که «ابن عباس» گفت: «هنگامی که خداوند آدم را آفرید و از روح خود در او دمید، او به عطسه افتاد و گفت: ستایش خدای را باد! پروردگارش او را گفت: پروردگارت تو را رحم می کند، هنگامی که فرشتگان را در برابر او به خاک افکند، آدم پرسید: پروردگارا! آیا آفریدگانی هم خلق کرده ای که نزد تو محبوب تر از من باشند؟ فرمود: آری و اگر آنان نبودند تو را نمی آفریدم، گفت: پروردگارا! پس آنان را به من نشان بده! خداوند به فرشتگان پرده دار وحی کرد: که پرده ها را کنار بزنند، همین که پرده ها را برداشتند، آنگاه آدم پنج شب را پیشاپیش عرش دید، گفت: پروردگارا! اینان کیانند؟ گفت: ای آدم! این پیامبر من محمد است و این امیر مؤمنان علی پسر عموی پیامبر من و جانشین او است و این فاطمه

1- (فتلی آدم من ربه کلمات فتاب علیه) بقره: 37.

2- و A - الدر المنثور، سیوطی: 60/1.

3- ینابیع الموده، قندوزی: 239.

دختر پیامبر من است و این دو نیز حسن و حسین، دو پسر علی و دو فرزند پیامبر من هستند، سپس گفت: ای آدم! آنان فرزندان تو اند، او از این سخن شاد شد و چون آن لغزش از وی سر زد، گفت: پروردگارا!!! از تو به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین درخواست می کنم! که مرا بیامری و خدا او را آمرزید و همین است مفهوم کلام خدای تعالی که فرمود: «و آدم از پروردگارش کلماتی را گرفت.» (1) زیرا کلماتی که آدم از پروردگارش فرا گرفت، این بود: «خدایا! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا بیامرز! و خدا نیز او را آمرزید.» (2)

توسل از ناحیه خلیفه

اما آن کس که توسل را اصلاً در هر کجا و برای هر کس، به طور کلی منکر بود و در برابر آن افراط، راه تقریط را پیش گرفته و چنین روشی او را در گل و لای و امانده ساخته و در پرتگاه نادانی سرنگون افکنده است، همانند «قصیمی» که منکر روایت صحیحی شده که از طریق «عمر بن خطاب» رسیده که او گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هنگامی که از آدم لغزش سر زد، گفت: پروردگارا!!! از تو به حق محمد درخواست می کنم که مرا بیامری! خداوند فرمود: ای آدم! چگونه محمد را شناختی؛ با آن که هنوز او را نیافریده ام؟ گفت: پروردگارا! از این روی که چون مرا با دو دست خودت بیافریدی و از روح خود بر من دمیدی، سر برداشتم و دیدم بر روی پایه های عرش نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله» و دانستم که تو نام هیچ کس را به نام خود نمی افزایی، مگر نزد تو محبوب ترین آفریدگانت باشد، خداوند فرمود: ای آدم! راست گفتمی، به راستی که اون محبوب ترین آفریدگان من نزد من است، مرا به حق او بخوان که تو را آمرزیدم و اگر محمد نبود تو را نمی آفریدم.» (3)

ابوبکر بهترین فرد آسمان و زمین

از «ابوهریره» نقل کرده اند: که «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: از انبیا و مرسلین که بگذریم ابوبکر و عمر از همه اهل آسمان ها و زمین و از همه اولین و آخرین بهترند.» این گزارش را ابن حجر (4) آورده و

ص: 108

1- (فتلقی آدم من ربه کلمات) بقره: 37.

2- الخصایص، ابوالفتح محمد بن علی نظنزی: (متولد 480)

3- دلائل النبوه، المستدرک، حاکم: 615/2، معجم الصغیر، طبرانی و الدلائل، ابونعیم، الخصائص، شفاء السقام، سبلی: 120، المواهب اللدنیه، قسطلانی: 16/1، وفاء الوفاء: 419/2، شرح المواهب: 62/1، فرقان القرآن، قضایی عزامی: 117، الخصائص الکبری: 6/1 همگی آن را صحیح دانسته اند.

4- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 45، از حاکم و ابن عدی نقل کرده است.

اشکالات در روایت فوق

البته «خطیب بغدادی» طبق عادت خود، از نقطه ضعف هایی که در سند روایت بوده، چشم پوشی کرده با آن که یکی از وسایط خبر «جبرون بن واقد افریقی» است که محمدبن داود قنطری آن را از زبان وی بازگو کرده است.

«ذهبی» در میزان الاعتدال می نویسد: «جبرون» متهم به حدیث سازی است، زیرا او با شرمساری از سفیان گزارش کرده، راوی حدیث از زبان وی نیز «محمدبن داود قنطری» است که از قول ابوهریره بدون سند درست آورده اند که «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: ابوبکر و عمر بهترین اولین هستند، جبرون تنها کسی است که این حدیث و حدیث پیش از آن را روایت کرده و هر دو ساختگی است و «ابن حجر» می افزاید: از ابن عدی رسیده که گفت: برای جبرون جز همین دو حدیث، حدیث دیگری نمی شناسم و این دو را جز «محمدبن داود» کسی روایت نکرده و هر دو نکوهیده است. (1)

«ذهبی» در زندگی نامه محمدبن داود می نویسد: «او از زبان جبرون افریقی دو حدیث باطل آورده که ابن عدی آن را در زندگی نامه جبرون آورده است.» (2)

«ابن حجر» می نویسد: گمان می کنم این آفت از سوی جبرون به حدیث خورده باشد و مؤلف آن کتاب هر دو حدیث را در زندگی نامه وی آورده و آشکارا هر دو را ساختگی می شمارد و می گوید: معروف است که سازنده آن دو جبرون است! (3)

(4) آیا صحیح است کسی همانند این دو که احادیث را باطل می کنند، چنین گزارشی دهند که باید ابوبکر و عمر را بر همه فرشتگان و مقربان درگاه خداوند برتری داد؟! با این که فرشتگان و مقربان درگاه خداوند معصوم هستند.

(2) آیا انگیزه آن دو در ترفیع دو خلیفه از چیست؟ آیا از دانش آنهاست؟! که علمی نداشته اند یا از عصمت آنها از گناه است؟ که معصوم نبوده اند یا برای ایجاد خوف در دل دشمنان دین از سوی آن دو بوده؟! که چنین نبوده یا برای رنج و کوشش در تثبیت دین بوده؟ که فاقد آن بوده اند، پس هیچ علتی ندارد به جز این که برخی بدون دلیل و برهان صرفاً حرف می زنند و به نتیجه گفتارشان

ص: 109

1- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 94/2.

2- الغدير، علامه امینی (قدس سره): 305/7.

3- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 161/5.

4- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 253/5.

پاداش ابوبکر مساوی با پاداش امت

از «علی بن ابیطالب» (کرم الله وجهه) آورده اند که گفت: «شنیدم «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) به «ابوبکر» می گفت: ابوبکر! خداوند به من پاداشی برابر با پاداش همه آن کسانی را داده که از آغاز خلقت آدم تا هنگام بعثت من به خداوند گرویده اند و خداوند به تو پاداشی برابر پاداش همه آن کسانی را داده است که از آغاز بعثت من تا روز رستاخیز به من گرویده اند.» این خبر را خلعی و ملا آورده اند. (1) و خطیب بغدادی نیز آن را آورده است. (2)

اشکالات در حدیث فوق

خطیب بغدادی پس از نقل حدیث از طریق «احمد بن محمد بن عبیدالله، ابی الحسن تمار مفری»، می نویسد: وی مورد وثوق نیست و احادیثی باطل روایت کرده و من با ابوالقاسم از هری که درباره او مذاکره می کردیم، گفتیم: من او را ضعیف القول می دانم، چون گزارش های نکوهیده ای در میان حدیث هایش وجود دارد، وی گفت: آری، او نیز مانند ابوسعید عدوی (بی اعتبار) است. (A)

«ابوسعید عدوی» همان «حسن بن علی بصری عدوی» شرمسار دروغ پرداز است که حتی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیث می ساخت و حدیث می دوخت و ابن حبان گفته: شاید او از افراد مورد وثوق، احادیث ساختگی بیش از هزار حدیث ساخته باشد. (3)

یکی از وسایط خبر «ابومعاویه ضریر» است که به تندروی در شیعه گری شناخته شده و یعقوب بن شبیه گوید: وی مورد وثوق است، ولی گاهی کاستی های حدیث را پنهان می داشته (تدلیس می کرده) و یکی دیگر ابوالبختری است که این حدیث را از علی گزارش کرده و سلمه بن کهیل گوید: احادیث ابوالبختری به جز حدیثی که از علی آورده نیکو است (و این حدیث ضعیف است). (4)

این وضعیت سند روایت فوق است، اما درباره متن آن وجدان آزاده تو پژوهشگر عزیز بهترین داور بر آن است!

ص: 110

-
- 1- الرياض النضرة، طبری: 129/1.
 - 2- و A - تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 53/5.
 - 3- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 383/7، میزان الاعتدال، ذهبی: 236/1، طبقات الحفاظ، ذهبی: 32/3، شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی: 281/2، اللئالی المصنوعة، سیوطی: 59/1-226.
 - 4- میزان الاعتدال، ذهبی: 344/3.

از «سهل بن سعد» آورده اند که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: دوست داشتن ابوبکر و سپاس‌گزاری از وی بر امت من واجب است.» این گزارش را «خطیب» از طریق «عمر بن ابراهیم کردی» نقل کرده است. (1)

اشکالات روایت فوق

«خطیب بغدادی» بعد از نقل حدیث گوید: این گزارش را تنها عمر آورده که از سر احادیثش باید گذشت. (A) و ذهبی گوید: این حدیث بسیار نکوهیده است. (2)، دارقطنی گوید: وی دروغ گو و پلید بوده و خطیب گفته: موثق نیست و گزارش های نکوهیده ای از زبان بزرگان نقل کرده است، (3) سیوطی گفته: عمر بسیار دروغ گو و بسیار سازنده احادیث است. (4) و ذهبی گفته: این حدیث صحیح نیست. (B) و تعجب از خطیب است که با این که چنین سخنی درباره «کردی» گفته با این حال از نواقص در حدیث با سکوت رد شده و هیچ به ضعف در آن اشاره نکرده و از همین جهت است که پس از چندی صفوری روایت را از اخبار مسلمه یاد کرده است. (5)

برتری ابوبکر و عمر و عثمان بر علی (کرم الله وجهه)

«حکیم ترمذی» آورده: «رزق الله بن موسی باجی بصری» از «مؤمل بن اسماعیل عدوی بصری» و او از «حماد بن سلمه» و او از «سعید بن جمهان بصری» و او از «سفینه برده ام سلمه» ما را گزارش کرده که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگاه نماز بامداد را می‌گزارد، روی به یارانش کرده و می‌فرمود: کدام یک از شما دیشب خوابی دیده اید؟ تا یک روز که نماز بامداد را گزارد، روی به یارانش کرد و پرسید: کدام یک از شما دیشب خوابی دیده اید؟ مردی گفت: ای رسول خدا! من دیدم که گویا ترازویی از آسمان آویختند و تورا در یک کفه آن و ابوبکر را در کفه دیگر نهادند، پس تو بر ابوبکر افزون شدی! پس تورا برگرفتند و ابوبکر را به جای خود نهادند، سپس عمر را آوردند و در کفه دیگر نهادند و او را با ابوبکر سنجیدند، پس ابوبکر بر عمر افزون شد، آنگاه عمر را به جای

ص: 111

1- و A - تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 453/5، میزان الاعتدال، ذهبی: 249/2.

2- و B - میزان الاعتدال، ذهبی: 249/2.

3- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 294/11.

4- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 152/1.

5- نزهه المجالس، صفوری: 186/2.

خود رها کرده ابوبکر را برگرفتند و عثمان را آورده و به جای وی در کفة دیگر گذاشتند، پس عمر بر عثمان افزون شد، سپس عمر را برگرفتند و عثمان را به جای خود رها کردند و علی را آوردند و در کفة دیگر نهادند، پس عثمان بر علی افزون شد، آنگاه ترازو را برداشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از شنیدن این رؤیا چهره اش دگرگون شد و سپس فرمود: سی سال خلافت پیامبرانه و سپس پادشاهی است.»(1)

اشکالات روایت فوق

(1) «رزق الله بصری» (م - 260 یا 256): اندلسی گفته است: هر چند او نیک مردی بی عیب است، ولی احادیث نکوهیده روایت کرده است.(2)

(2) «مؤمل عدوی بصری» (م 206): ابوحاتم گفته: راست گو بوده و در سنت سرسختی داشته، ولی بسیاری جاها لغزیده و بخاری گفته: حدیث وی نکوهیده است و یعقوب بن سفیان گفته: شیخی جلیل و سنی است که شنیدم سلیمان بن حرب ستایش های نیکویی از او می کرد و استادان ما سفارش او را بسیار می کردند، به جز این که حدیث او همانند حدیث یارانش نمی باشد و اهل دانش باید از پذیرفتن حدیثش باز ایستند، زیرا او از استاد موثقش احادیث نکوهیده نقل کرده و این سخت تر است، زیرا اگر از افراد ضعیف القول نقل می کرد، معذورش می داشتیم و ساجی گفته: هر چند راست گو است، ولی بسیاری جاها لغزیده و پندارهای بی پایه دارد که شرح آن به درازا می کشد و ابن سعد و دارقطنی گفته اند: وی بسیار می لغزیده و مروزی گفته: هرگاه حدیثی را تنها او روایت کرده باشد، باید در پذیرفتن آن متوقف شد و باز ایستاد، زیرا او حافظه بسیار بدی داشت و لغزش های فراوان کرده است.(3)

(3) «سعید بنه جمهان بصری» (م - 136): ابوحاتم گفته: حدیث وی را باید نوشت، ولی شاید پشتوانه روشنگری گرفت و ساجی گفته: حدیث وی شایسته پیروی نیست.(4)

چه ترازو و چه مقایسه؟! بین عرشی و فرشی

خداوند می فرماید: «وای بر کم فروشان! آنان که وقتی برای خود پیمانه می کنند، حق خود را به طور کامل می گیرند، اما هنگامی که می خواهند برای دیگران پیمان یا وزن کنند، کم می گذارند، آیا

ص: 112

1- مرقاه الوصول، احمد بن فرامرز ملاحسرو: 112.

2- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 273/3.

3- میزان الاعتدال: ذهبی: 221/2، تهذیب التهذیب، ذهبی: 381/10.

4- میزان الاعتدال، ذهبی: 377/10، تهذیب التهذیب، ذهبی: 14/4.

آنها گمان نمی کنند که برانگیخته می شوند در روزی بزرگ، روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می ایستند؟!» (1)

این ترازویی که بصری ها آورده و از آسمان بصره آویخته شده، چشمه ای در منجم (2) آن است و اصلاً هم میزان نیست تا دو کفه اش هماهنگ باشد، زیانۀ آن نیز کجی دارد، «بگو: آیا برابرند کسانی که می دانند و آنان که نمی دانند؟» (3)، «بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمت ها و نور برابرند؟!» (4)

در ترازوی دادگری و انصاف، چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را - با آن عظمت و برترین پایگاه ها - در يك کفه می نهند و پسر ابی قحافه را - که جز ابوبکر چیزی نیست - در کفه دیگر می گذارند! کدام خوی های بزرگوارانه و کدام روحيات پاک و کدام مش های برتر و کدام حکمت های علمی یا عملی، کدام دانش ها و آگاهی های پیشرو و کدام بینایی نافذ هست در کفه ای که ابوبکر باشد تا او را در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نهند؟! آیا چنین سنجشی را وجدان و منطق می پذیرد؟ تا بگوییم: یکی از دو کفه ترازو بردیگری افزوده است!!

علاوه بر این، علت افزونی ابوبکر بر عمر چه بوده با این که این دو در هر چه بوده اند، نظیر هم بودند؟!

اضافه بر آن، چه شده که میان نبی اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) و «علی بن ابیطالب» (کرم الله وجهه) در این ترازو و سنجش جدایی افتاده با آن که به نص قرآن کریم او جان و روان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است؟، علی (کرم الله وجهه) که به داوری قرآن از همه گناهان معصوم بوده، وارث دانش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و دروازه شهر حکمتش، همتای قرآن و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و داماد ایشان بوده است، چگونه نتیجه نهایی در سنجش در کفه ترازو، به افزونی ابوبکر و عمر و عثمان بر علی (کرم الله وجهه) بیانجامد؟!

فقط اسلام آوردن پدر ابوبکر از مهاجران

«ابن منده» و «ابن عساکر» از «عایشه» آورده اند که گفت: «پدر هیچ کس از مهاجران به جز پدر ابوبکر مسلمان نشد.» (5)

«محب الدین طبری» از واحدی - البته بدون سند درست و پیوسته - و او از

ص: 113

- 1- (ویل للمطففین * الذین اذا کتالوا علی الناس یستوفون * و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون * الا یظن اولئک انهم مبعوثون * لیوم عظیم * یوم یقوم الناس لرب العالمین) مطففین: 1-6.
- 2- منجم آهنی است که شاهین ترازو میان آن و دو کفه در دو طرف آن است.
- 3- (قل هل یتستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون) زمر: 9.
- 4- (قل هل یتستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور) رعد: 16.
- 5- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 73.

«علی بن ابیطالب» (کرم الله وجهه) آورده است که درباره ابوبکر گفت: «پدر و مادر وی اسلام آوردند و جز او هیچ يك از مهاجران صحابه را به این فضیلت دست نداد که پدر و مادرش اسلام آوردند.» (1)، این گزارش را قرطبی نیز آورده است. (1)

بررسی مفهوم روایت فوق

روایت فوق یکی از ضروری ترین اکاذیب روزگار است، چرا که اولاً: زبان علی و عایشه پاك تر از آن شمرده می شود که به گفتن چنین دروغی آشکار باز گردد که به طور آفتابی تاریخ برخلاف آن گواهی می دهد و سرگذشت صحابه مهاجر آن را تکذیب می کند.

ثانیاً: چنانچه ابن هشام آورده: «بنی مظعون که از تیره بنی جموح بودند و بنی جحس بن رثاب که هم پیمان امویان بودند و بکیریان که تیره ای از بنی سعد بن لیث - هم پیمانان بنی عدی بن کعب - بودند، همگان با دارایی ها و کسان خود به مدینه مهاجرت کردند و در خانه هایشان در مکه بسته شد و هجرت آنان کار را به جایی رساند که هیچ کس در خانه هایشان نماند. (2) اکنون آیا این همه خاندان های بزرگ و پرجمعیت، همه دارای زنان بیوه و نازا بودند؟ یا هیچ يك از فرزندانشان همسر و پدر و مادریم نداشتند یا همه پدرانشان مردانی بی فرزند بودند؟ بلکه باید گفت: ایمان وقتی در فرد یا جمعی نفوذ کرد، طبعاً به طور زنجیروار و پیوسته است! که همه را نورانی می گرداند.

ثالثاً: امان از دوستی کورکورانه که وقتی شدید شد و برای خدا نبود، «انسان را از هر حقیقت نگری کور و کر می گرداند.» (3)

جمعی از پدران با ایمان مهاجران

رباعاً: در اینجا لازم است برخی از کسانی که پدران و مادرانشان همراه فرزندانسان اسلام و ایمان آوردند را، بشناسید.

(4) «عمار یاسر» از بزرگ ترین مهاجران است که پدر و مادرش در جرگه نخستین کسانی اند که در اسلام زیر شکنجه جان سپردند، مسدد گوید: در میان مهاجران هیچ کس به جز عمار یاسر نبود که پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند. (5)

ص: 114

1- تفسیر، قرطبی: 194/16.

2- سیره ابن هشام: 2-79-117.

3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم) «حبك لشی یعمی و یصم»

4- الرياض النضرة، طبری: 47/1.

5- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 408/7.

- (2) «عبدالله بن جعفر» که پدر وی هجرت کرد و عبدالله و دو برادر او محمد و عون نیز، همراه با مادرشان اسماء بنت عمیس با او بودند.
- (3) «عمرو بن ابان بن سعید اموی» از مهاجران بوده که پدرش در خیبر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و مادرش فاطمه بنت صفوان نیز مسلمان شد.
- (4) «خالد بن ابان اموی» برادر عمرو بن ابان نامبرده است.
- (5) «ابراهیم بن حارث بن حارث بن خالد تمیمی» است که با پدرش و مادرش ریظه بنت حارث بن جبلة به هجرت پرداخت.
- (6) «حاطب بن حارث جمحی» که پدر و مادرش فاطمه دختر مجلل همراه وی هجرت کردند.
- (7) «حطاب بن حارث جمحی» است که با پدر و مادر و برادرش «حاطب» و همسر خود فکیه بنت یسار به مهاجرت دست زد.
- (8) «حکیم بن حارث طائفی» است که با همسرش و فرزندانش هجرت کرد و پدر و مادر او که هر دو نیز مسلمان بودند با وی هجرت کردند.
- (9) «خزیمه بن جهم بن قیس عبدری» است که با پدرش و برادرش «عمرو» و مادرشان ام حرملة دختر عبدالاسود به هجرت دست یازید.
- (10) «جابر بن سفیان بن معمر جمحی» است که خود و پدر و مادرش «حسنه» کوچیدند.
- (11) «جناده بن سفیان بن جمحی» است که خود و پدر و مادرش با برادرش جابر نامبرده هجرت کردند.
- (12) «سلمه بن ابی سلمه بن عبدالاسد مخرومی» است که پدرش هجرت کرد و پس از او مادرش - ام سلمه که بعداً همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شد - با پسر خود سلمه هجرت کرد.
- (13) «جناب بن حارثه بن صخر عذری» است که پدرش مسلمان شده، خود به مدینه هجرت کرد.
- (14) «حارث بن قیس سهمی» است که با پسرانش - حارث و بشر و معمر - هجرت کرد که آنان و پدرشان حارث نیز از مهاجران هستند.
- (15) «سائب بن عثمان بن مظعون جمحی» از مهاجران است که پدرش نیز از بزرگان مهاجر بوده است.
- (16) «سلیط بن سلیط بن عمرو عامری» است که وقتی عمر گفت: جوانمردی را به من بنمایید که خود و پدرش از مهاجران باشند، او را به وی ارائه نمودند.

(17) «عبدالرحمن بن صفوان بن قدامه» است که خود و پدرش از مهاجرانند.

(18) «عبدالله بن صفوان بن قدامه» است که او و پدرش هجرت کردند.

(19) «عامر بن غیلان بن سلمه ثقفی» است که خود مهاجرت کرد و پدرش نیز مسلمان شد.

(20) «عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی» که هجرت کرد و پدرش از بزرگان صحابه بود.

(21) «عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحافه» از مهاجرات است و پدرش نیز از مهاجران بود و جد و جده اش «ام الخیر» نیز مسلمان شدند (البته به پندار خودشان نه از افق تحقیق)

(22) «عبدالله بن عمر بن خطاب» است که خود و پدرش هر دو مسلمان و مهاجر بودند.

(23) «محمد بن عبدالله بن جحش» از کسانی است که خود و پدر و مادرش از مهاجران بودند.

(24) «عبدالله بن مطلب بن أهر» است که خود و پدرش از مهاجران بودند.

(25) «معمربن عبدالله بن نضله» است که خود و پدرش از مهاجران بودند.

(26) «مهاجرین بن قنفذ بن عمیر قرشی تیمی» از پیشگامان در اسلام و مهاجران است که پدرش از صحابه بود.

(27) «موسی بن حرث بن خالد قرشی تیمی» است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند.

(28) «نعمان بن عدی بن نضله» است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند. (1)

در نتیجه خبری که در شأن پدر ابوبکر گفته شده، بر هیچ گونه اساس و پایه ای استوار نبوده است!

ترفع مقام خلیفه با ابزار دروغین

«ابن حجر» در «صواعق» می نویسد: «گزارشی که از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) در برتری «علی» (کرم الله وجهه) آمده - «من شهر دانشم و علی در آن است.» - نباید دلیل بر برتری علی بر ابوبکر شود! چرا که ما خواهیم گفت: که آن گزارش نکوهیده است و بر فرض این که بر صحت و نیکویی آن تسلیم شویم، ابوبکر محراب آن شهر خواهد بود و روایت: «هر کس علم را اراده کرده، باید از در آن وارد شود.» اقتضای برتری و اعلیت ایشان را نمی کند، زیرا غیر اعلم، گاه آنچه را نزد خود از زیادی توضیح و بیان و روشنگری و آشکار ساختن دارد، از اعلم استادتر است و بیشتر به دیگران می پردازد.

ص: 116

1- ر.ک. سیره ی ابن هشام: 1 و 117-2/79، طبقات الکبری، ابن سعد: تاریخ، طبری، الاستیعاب، ابوعمربن عبدالبر، اسد الغابه، ابن اثیر، الکامل ابن اثیر، تاریخ، ابن کثیر عیون الاثر، ابن سیدالناس، الاصابه، تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی، السیره الحلبیه، حلبی.

علاوه بر این که «فردوس» روایتی را نقل کرده که دقیقاً با روایت فوق مقابله می کند، از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده: «من شهر دانش هستم و ابوبکر بنیاد آن و عمر دیوارهایش و عثمان آسمان و سرپوش آن و علی در آن است.» و این روایت صریح است در این که ابوبکر عالم ترین آنها می باشد، پس اگر دستور داده شد که سراغ در بروند، تنها از دیدگاهی همانند آنچه ما گفتیم بوده، نه برای این که ارجمندتر از دیگران که برشمردیم باشد، زیرا ضرورتاً همه می دانند که هر کدام از زیر بنیاد و دیوارها و آسمان از در بالاتر است.»⁽¹⁾

پاسخ به روایات دروغین در شأن ابوبکر

پاسخ این که اولاً: روایت منقوله «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شهر علم و علی (کرم الله وجهه) باب آن است.» را به طور صحیح و مستند بسیاری از علمای اهل تسنن نقل کرده اند.⁽²⁾ ثانیاً: روایتی که فردوس نقل کرده دو نفر یافت نمی شود که در ضعف و سستی آن اختلاف داشته باشند، چه رسد به بی پایگی آن که چنین کلماتی را نظیر کلمات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بسازند تا در برابر آوای بزرگ ترین پیامبران بایستند و دانش برای او استوار گردانند و چه جای شگفت است از «ابن حجر» که خود نیز از کسانی است که آن خبر را همانند درهم ناسره بی ارج انگاشته و داوری خود را درباره سستی آن اظهار داشته است، چنانچه در خبری می نویسد: «گزارش بی پایه است!» و فراز دیگر آن: «معاویه کوبه آن است.» نیز پایه ای ندارد،⁽³⁾ و با این اعتراف خود، باز لجاجت و پلیدی درونی وی، او را بر آن داشته که داوری خود را به فراموشی سپرده و آنچه را ناستوار و بی ارزش می شمرد، دستاویز آشکار بر دانانتری ابوبکر پندارد.

نیز «عجلونی» می نویسد: [دیلمی در «الفردوس» خبری بی سند از ابن مسعود نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من شهر دانشم و ابوبکر زیر بنای آن و عمر دیوارهای آن و عثمان آسمانه و سرپوش آن و علی در آن است.» و نیز همین روایت را بدون سندی از رجال از انس گزارش کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن و معاویه کوبه آن» که همه این گزارش ها بی پایه و بیشتر فرازهای آن ناپسند و زشت می باشد.]⁽⁴⁾

ص: 117

- 1- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 20.
- 2- تعداد یکصد و چهل و سه نفر از علماء اهل تسنن نقل کرده اند و تعداد بیست و یک نفر آنان، آن را صحیح دانستند و عبارت آن را به بیست گونه نقل نموده اند. الغدير، علامه امینی: 1: 81/6-61.
- 3- الفتاوى الحديثية، احمد بن محمد ابن حجر هیثمی: 197.
- 4- كشف الخفاء، عجلونی: 1240/1.

«سیدمحمد درویش الحوت» می نویسد: «من شهر دانشم و ابوبکر زیر بنای آن و عمر دیوارهایش»، یاد کردن چنین سخنانی در نگاشته های دانشوران شایسته نیست، به ویژه از کسی مانند «ابن حجر هیثمی» که آن را در «الصواعق» و «الزواجر» آورده و از چنین فردی شایسته نیست. (1)

ثالثاً: نیش و خدشه ای که به روایت «علی در آن است»، وارد شده، تنها از سوی «ابن جوزی» و همداستان های او بوده که در سخن و گفتار پروا و نظمی ندارند، چرا که دانشوران به طور آشکار روایت را درست شمرده و عده ای نیکو دانسته و برخی نیز اعتقاد دسته پیشین را پذیرفته اند و کلام این جوزی را همانند درم ناسره بی ارزش دانسته اند.

رابعاً: حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اشاره به نکته لطیفی است که همه علوم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد علی (کرم الله وجهه) است، همانند دری که به دیوار شهر متصل بوده و شهر و در آن به طور يك مجموعه به هم پیوسته است و علاوه بر یگانگی در علم، نکته ظریف دیگری را می رساند که ورود بر رسول مؤخر بر در باب است، یعنی بدون توجه به علی، ورود بر پیامبر و یا علاقه به او و هرگونه وابستگی کاذب است و این تمثیل از لطایف و ظرایف مهمی برخوردار است و بیچارگی غریق که در حال غرق به هر حشیشی چنگ می زند و به هر دستگیره ای متوسل می شود که برای شهر، دیوار و آسمان و سقف و سایه بان و کوبه و غیر آن را قائل می شوند که برای فردی که از کمترین مقدار از فصاحت و بلاغت برخوردار باشد، به ساختگی و دست کاری آنان پی می برد، چرا که در عرف مردم، رکن اساسی در نام بردن از مکانی با توجه به مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، دو چیز است: شهر و در آن و به سایر موارد آن نیازی نیست، بدین خاطر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) لطایف و ظرافت کلام خویش را با ذکر دیوار و بنیاد و کوبه در و آسمانه آن خراب نکرد، چرا که مطلب به ذکر شهر و در آن تمام بود.

شجاعت و دلیری ابوبکر

از این خلیفه پیش از مسلمانیش، نمونه ای در دست نیست که دلاوری او را برساند و گرچه دار نبردهای بسیاری که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشت، او نیز حضور می یافت، ولی باز نشانه ای از دلیری وی در آنها سراغ داده نمی شود، نه نشانه استقامتی که بر صفحه تاریخ جاودان بماند و نه باعث شگفت و تعجب مقطعی نزد گروهی گردد، آری در این باره هیچ نقطه مثبتی از او باقی نمانده است، چنانچه دیده شد، او همانند دوستش عمر بن خطاب در رویداد خیبر، از رویه رو شدن و دست و پنجه نرم کردن با مرجب یهودی گریخت، علی و ابن عباس گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوبکر را به خیبر فرستاد و او شکست خورد و با همراهان برگشت، فردا عمر را بر همین امر مهم فرستاد، او نیز شکست خورد و

ص: 118

برگشت، چرا که او هم یارانش را و هم یارانش وی را ترسو یافته بودند.

روایت فوق را «طبرانی» و «بزاز» آورده اند و رجال اسناد بزاز از افراد صحیح است به جز محمد بن عبدالرحمن که صدوق شمرده شده (1)، شکست خوردن آن دو مرد در روز خیبر را قاضی ایجی در مواقف آورده و شارحان وی نیز جز اعتراف به آن راهی نیافته اند. (2)

شجاعت و دلیری علی (کرم الله وجهه) در بیان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

آنچه از گریختن آن دو پرده برمی دارد، سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است که پس از گریختنشان فرمود: «فردا علم جنگ را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش (نیز) او را دوست می دارند، خدا به دست او (ما را) به پیروزی می رساند و گریز پا هم نیست.» و در عبارت دیگر: «تاخت کننده ناگزیر پا است.» و در عبارت دیگر: «سوگند به آن که روی محمد را گرامی داشت! آن را به مردی خواهم داد که نگریزد.» و در عبارتی «راستی آن را به مردی خواهم داد که هیچ گاه برنگردد تا خدا او را فاتح سازد.» و در عبارتی: «به پشت بر نمی گردد.» (3)

شجاعت ابوبکر در نگاه ابی الحدید

«ابن ابی الحدید معتزلی» در قصیده علویه منسوب به ایشان می گوید:

«هر چه را به فراموشی بسپارم، فراموش نمی کنم آن دو مردی (ابوبکر و عمر) که پیش از وی بودند - که هر دو گریختند در حالی که می دانستند، گریز گناه است!»

«بیرق بزرگ را که آنان با خود همراه داشتند - روپوشی از خواری بر فوق آن و پوشش هایی از ذلت اطراف آن بود!»

«جوانی تیر تک از پیروان موسی آن دو را راند - که قامت و شمشیری بلندت و اسبی دراز گردن داشت.»

«شمشیر و نمیزه وی مرگ را به هر سوی می پراکند - و نیام شمشیر و بند بند نیزه اش آتش

ص: 119

1- مجمع الزوائد، هیشمی: 124/9.

2- شرح المواقف، جرجانی: 276/3، قاضی بیضاوی در طوابع الانوار چنانچه در مطالع الانظار: 483 نیز آن را نقل کرده است.

3- صحیح، بخاری: 191/6، صحیح، مسلم: 324/2، طبقات الکبری، ابن سعد: 618، شماره مسلسل 630، مسند، احمد: 185/1، 284، 353، 358؛ خصائص، نسایی: 4-8، سیره ی ابن هشام: 386/3، مستدرک، حاکم: 109/3، حلیه الاولیاء، ابونعیم: 62/2، اسدالغابه، ابن اثیر: 21/4، الامتاع، مقریزی: 314، تاریخ، ابن کثیر: 185/4-187، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 227/3، الرياض النضرة، طبری: 188-184/2 مصادر زیادی نیز هست که نقل نکردیم.

«آیا آن دودن آن دو بود یا دویدن شتر مرغی - که از پر خوردن گیاه بهاری ساق هایش سبز و زرد شده بود؟»

«و آیا راستی آن دو با آن کم دلی و ناتوانی - از مردان بودند یا از زنان ناخن رنگ کرده و چهره به ناز پرورده؟!»

«شما را معذور می دارم که مرگ را همه دشمن می دارند - و نگاه داشتن جان، در جان هر کس دوست داشتنی است!»

«آن کسی که مرگ جویای او است، مزه مرگ را ناخوش می دارد - پس چگونه او از مرگ لذت می برد، در حالی که آن مطلوب اوست؟!»⁽¹⁾

آنچه ما را از این موضوع آگاه می سازد، داستان ترسیدن خلیفه از «ذوالثدیة» است که بدون هیچ سلاحی سرش به نماز بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوبکر را فرمان داد: تا وی را بکشد و او مخالفت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از کشتن آن مرد آسان تر شمرد و نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برگشت و عذرهایی تراشید.⁽²⁾

حدیث ساختگی بر دلاوری ابوبکر

«این حزم» در کتاب خود ابوبکر را از همه صحابه دلیرتر بر شمرده و همفکرانش نیز بر همین عقیده اند و در این باره حدیثی را به «علی» (کرم الله وجهه) بسته اند و به آن استناد ورزیده اند که حضرت فرمود: «مرا آگاه سازید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند: تو خودت هستی! فرمود: من با هیچ کس روبه رو نشدم مگر اینت که بر او پیروز گردیدم، ولی مرا بگوئید: دلیرترین مردم کیست؟ گفتند: نمی دانیم، کیست! حضرت فرمود: ابوبکر است، زیرا ما در روز بدر برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هودجی نهادیم و گفتیم: کیست که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همانند سپری بماند تا کسی از مشرکان آهنگ او نکند؟ به خدا سوگند! هیچ کس به جز ابوبکر بر ای این کار حاضر نشد که با شمشیر کشیده بر سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاد و هیچ فردی به سوی حضرت نیامد به جز این که ابوبکر مقابل او ایستاد، پس او

ص: 120

1- «و ما أنس لا- أنس اللذین تقدما - و فرهما و الفر قد علما حوب!» «و للرایه العظمی و قد ذهبا بها - ملابس ذل فوقها و جلابیب!» «یشلهما من آل موسی شمردل ت طویل نجاد السیف أجدید یعوب!» «یماج منوناً سیفه و سنانه - و یلهب ناراً غمده و الانایب!» «احضرهما ام حضر اخرج خاضب - و ذان هما ام ناعم الخد مخضوب!» «عذرتکما ان الحمام لمبغض - و ان بقاء النفس للنفس محبوب!» «لیکره طعم الموت و الموت طالب - فکیف یلذ الموت و الموت مطلوب!»

2- مسند، احمد: 15/3، تاریخ، ابن کثیر: 298/7، حلیه الاولیاء: 317/2-227/3، الاصابه: 484/1.

اشکالات بر روایت فوق

روایت فوق اولاً: سند ندارد و ساختگی است، ای کاش این بزرگواران سندی ذکر می کردند که ما بدانیم و آن را به جامعه دانشمندان عالم اعلام داریم!

ثانیاً: حافظ هیشمی بدون سند آن را آورده و آن را ضعیف شمرده و گفته است در سند يك ناشناس است. (2)

ثالثاً: «ابن اسحاق» نیز روایت صحیحی را نقل کرده و بدین وسیله آن را تکذیب نموده، بدین صورت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز بدر در هودج بود و سعدبن معاذ شمشیر به دست داشت، در آستانه هودجی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن بود با گروهی از انصار جهت پاسداری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاده بودند، از بیم آن که دشمنی بر ایشان نتازد. (3)

رابعاً: حراست از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) از يك سو، نه ویژه ابوبکر بوده و از سوی دیگر، نه فقط در روز بدر بوده است، بلکه در گیر و دارهای فراوان یکی از یاران حضرت حراست و نگهبانی از ایشان را به عهده می گرفت، چنان که در شب بدر، این کار به عهده سعدبن معاذ و در روز آن طبق گفتار «حلبی» در «سیره» (4) با ابوبکر و در روز احد با محمد بن مسلمه و در روز خندق با زبیر بن عوام و در روز حدیبیه با مغیره بن شعبه و در شبی که حضرت در یکی از راه های خیبر با صفیه پیمان زناشویی بست با ابوبکر انصاری و در وادی القری با بلای و سعدبن ابی وقاص و ذکوان بن عبدقیس و در شب حادثه حنین با ابن ابی مرثد غنوی بود. (5) و این شیوه در پاسداری از ایشان همواره بر جای بود تا در حجه الوداع که این ایه نازل شد: «خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم حفظ می کند.» (6) این شد که گرفتن نگهبان متروک گردید. (7)

با این وصف اگر پاسداری ابوبکر پذیرفته شود، تازه او يك نفر از این گروه خواهد بود؛ که

ص: 121

1- المفاضله بین الصحابه، ابن حزم، الرياض النضرة، طبری: 92/1، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 25.

2- مجمع الزوائد، هیشمی: 461/9.

3- عیون الاثر، ابن سیدالناس: 258/1.

4- سیره ی حلبی، حلبی: 353/3.

5- عیون الاثر: 316/2، المواهب اللدنیة: 283/1، السیره الحلبیه: 354/3، شرح المواهب: 204/3.

6- (والله یعصمک من الناس) مائده: 67.

7- مستدرک، حاکم: 313/2، تفسیر، قرطبی: 244/6، تفسیر، ابن جزی کلبی: 173/1، تفسیر، ابن کثیر: 78/2، الخصایص الکبری،

126/1 که از ترمذی، حاکم و بیهقی و ابونعیم نقل کرده اند.

هیچ کدام در آن زمان داعیه اینداشتند و یا قضیه چشمگیری از شهامتشان در تاریخ نبوده و نیست!

خامساً: اگر روایت ساختگی منسوب به علی (کرم الله وجهه) در شأن ابابکر درست باشد، ایشان اولی تر و سزاوارتر بود که در همان روز قرآن در شان وی نزول یابد، در حالی که درباره علی (کرم الله وجهه) و حمزه و عبیده ابن آیه نازل شد: «اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند.» (1) - (2)

سادساً: اگر روایت فوق در شجاعت ابوبکر درست بود، این آیه به ستایش علی و حمزه و عبیده اختصاص نمی یافت: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند.» (3)

و نیز این آیه در شأن «علی» (کرم الله وجهه) نازل نمی شد، فرمود: «او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد.» (4)

و نیز آنچه را که قبلاً از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره تأیید «علی» (کرم الله وجهه) نقل کردیم درباره ایشان وارد نمی شد. (5)

و نیز «علی بن ابیطالب» (کرم الله وجهه) به ستایش موجود در این آیه اختصاص پیدا نمی کرد که: «بعضی از مردم (با ایمان و فداکار همانند علی (کرم الله وجهه) در ليله المبيت با خفتن در جایگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)) جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند.» (6) و قرطبی آن را نقل کرده است. (7) و این آیه در ستایش علی (کرم الله وجهه) نازل شده است. (8).

ص: 122

-
- 1- (هذان خصمان اختصموا فی ربهم) حج: 19.
 - 2- صحیح، بخاری: 98/6، کتاب تفسیر، صحیح، مسلم: 550/2، طبقات الکبری، ابن سعد: 518، مستدرک، حاکم: 386/2 که او و ذهبی آن را صحیح دانسته اند، تفسیر، قرطبی: 25-26/12، تفسیر، ابن کثیر: 212/3، تفسیر، ابن جزی کلی: 38/3، تفسیر خازن: 298/3.
 - 3- (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه) احزاب: 23.
 - 4- (هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین) انفال: 62.
 - 5- تفسیر طبری: 62/21، اغانی، ابوالفرج اصفهانی: 185/4، تفسیر خازن: 470/3، اسباب النزول واحدی: 263، الرياض النضره، طبری: 206/2، مناقب، خوارزمی: 188، کفایه الطالب: 122.
 - 6- (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله) بقره: 207.
 - 7- تفسیر، قرطبی: 21/3.
 - 8- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 270/3، احیاء العلوم، غزالی: 238/3، کفایه الطالب: 114، نزهه المجالس: 209/2، فصول المهمه، صباغ مالکی: 33، تذکره السبط: 21، نورالابصار: 86.

سابعاً: در روز بدر جبرئیل ندا سر داد: «شمشیری جز ذوالفقار نیست - و جوانمردی جز علی، نه!» (1) و با توجه به روایت فوق، حق آن بود که آوازه جبرئیل (علیه السلام) درباره ابوبکر و شمشیر او سر داده شود.

ثامناً: شما که به خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) و قیامت ایمان دارید که باید بدانید در خانه خدا جز حق و حقیقت هیچ چیزی مفهوم ندارد، چون ترفیع و تنزل اشخاص همه دست اوست و با زرنگی و حيله و تزویر کسی، قانون خداوند تغییر پذیر نخواهد شد با این حال خواهیم گفت: نبرد تنها منحصر به جنگ بدر نبوده است، بنابراین هودج نه فقط در جنگ بدر بوده، بلکه در دیگر جنگ ها نیز بوده است، جای سوال است: که آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در هودج، همواره در هودج بوده است و هیچ گاه به میادین در نمی آید؟ یا خود پای به میدان می نهاد و «دوستش» را به «جانشینی خود» در هودج می گذاشت؟

چرا پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز خیبر نیازمند جنگجویی دلیر و استوار گردید که میدان جنگ را از ترس خالی نگذارد؟ با این که طبق گفتار «ابن حزم» ابابکر به عنوان دلیرترین افراد مسند حفاظت و حراست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در میدان جنگ به نام داشت؟ یا این که باید حقیقت را گفت: که ایشان حضور داشت و رفت، منتها شکست و رسوایی را با خود آورد، فردی گریزپا و تنازنده بود، چه معنا دارد که مورخان به طور مهممل می نویسند: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرچم خود را به مردی از مهاجران سپرد و او کاری نساخت و برگشت.» (2) آیا ابوبکر و عمر با این که آن دو را از سران صحابه قلمداد می کنید، ناشناس بوده اند؟ نه والله العظیم!

فرار ابوبکر، دلیر نك ناز در موارد حساس

1- این دلیرترین مردم (ابوبکر رضی اله عنه) کجا بود، در آن روز که یگان های سپاه یهود با فرماندهی یاسر بیرون شده و انصار را در هم شکستند تا به جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند و این حادثه چندان بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سخت تمام شد که تا شب غمناک بود؟ (A)

2- نیز این دلیرترین مرد شجاع حاضر کجا بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ خیبر «سلمه بن اکوع» را به سراغ علی (کرم الله وجهه) فرستاد که به خاطر چشم دردش در مدینه مانده و جلوی پایش را نمی دید و سلمه به نزد علی (کرم الله وجهه) شرفیاب شد و دست ایشان را گرفت و نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد؟ (3)

ص: 123

1- قال جبرئیل (علیه السلام): «لا سیف الف ذوالفقار - لا فتی الا علی!»

2- و A - الامتاع، مقریزی: 313، السیره الحلبیه، حلبی: 39/3.

3- صحیح، مسلم: 102/2، السنن الکبری، بیهقی: 131/9، الرياض النضره، طبری: 186/2، السیره الحلبیه، حلبی: 41/3، شرح المواهب، زرقانی: 223/2.

تا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گوش ها را با این سخن پر کرد: علم را به مردی تازنده و ناگزیزنده خواهم داد!

3- آیا دلیرترین مردم در جنگ خیبر در هودج بود؟ همان گاه که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خود پای به نبردگاه نهاد و هر چه سخت تر بجنگید، در حالی که دوزره پوشیده بود و کلاه خود و زره زیرین آن را نیز بر سر داشت و بر اسبی به نام «ظرب» (1) سوار بود و در دست ایشان نیزه و سپری بود؟ (2)

4- آیا دلیرترین مردم در روز احد نیز در هودج بود، همان روز بلا و امتحان که دشمن توانست خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برساند و به سویس سنگ پرتاب کند تا به دندانش اصابت کند و بر چهره اش بشکند و لب او را زخم کرده و آن را بکوبد و خون بر چهره اش روان شود و ایشان دست بر خون کشد و بفرماید: «چگونه رستگار می شوند گروهی که چهره پیامبرشان را از خون رنگین کردند با آن که ایشان همواره مردم را به سوی پروردگارشان می خواند؟!» (3)

5- آیا دلیرترین مردم در هودج بود، همان روزی (احد) که مردم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را تنها گذاشتند و علی (کرم الله وجهه) فرمود: من در کشتگان نگرستم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ندیدم، به خود گفتم: ایشان نمی گریزد، او را میان کشتگان نیز ندیدم، پس لابد خداوند برای آنچه کردیم بر ما خشم گرفته و پیامبرش را به آسمان برده و اکنون برای من بهتر از این، کاری نیست که چندان نبرد کنم تا کشته شوم، پس دسته شمشیر را شکسته و به دشمن حمله بردم تا برای من راه را باز کردند که ناگهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را میان آنان یافتم، در همان روز بود که علی (کرم الله وجهه) شانزده (16) زخم بر بدن شریفشان وارد شده بود که هر زخمی چندان سختن بود که او را به زمین افکند و هیچ کس جز جبرئیل (علیه السلام) او را بر نداشت؟ (4)

6- آیا این دلیر مردترین مردم در هودج بود، همان روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در یکی از گودال هایی افتاد که «ابوعامر» کنده بود تا مسلمانان از روی غفلت در آن ها افتند که علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) دست حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) را گرفت و طلحه ایشان را بلند کرد و برگرفت تا بر پای ایستاد؟ (5).

ص: 124

1- «ظرب» از مشهورترین اسب های حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و این نام را از این روی بر آن نهادند که بزرگ، نیرومند و با طلاوت بود که برخی از صحابه به حضرت هدیه کرده بودند.

2- السیره الحلبیه، حلبی: 93/3.

3- سیره ی ابن هشام: 27/3، طبقات الکبری، ابن سعد، شماره مسلسل: 549، تاریخ: ابن کثیر: 29/4-23، الامتاع، مقریزی: 135، شرح المواهب، زرقانی: 37/2.

4- اسدالغابه، ابن اثیر: 20/4.

5- سیره ی ابن هشام: 27/3، الامتاع، مقریزی: 135، تاریخ، ابن کثیر: 24/4، عیون الاثر: 12/2.

7- آیا دلیرترین مردم در هودج بود، همان روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در نبردگاه دیدند، دوزره یکی به نام «ذات الفضول» و دیگری «فضه» و نیز در روز حنین که دوزره، یکی «ذات الفضول» و دیگری «سعديه» پوشیده است؟! (1)

8- آیا دلیرترین مردم در کجا بود، در آن روزی که هفتاد زخم شمشیر بر چهره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ورود یافت که خداوند گزند همه آنها را از دو دور داشت؟! (2)

9- آیا دلیرترین مردم در هودج بود، در همان روزی که هشت نفر برای مرگ و جانبازی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند: علی، زبیر، طلحه، ابودجانه، حارث بن صمه، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت، سهیل بن حنیف و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به دنبال دیگران (که می گریختند) آنها را (به یار و یآوری) می خواند! (3)

10- آیا دلیرترین مردم کجا بود، آن روزی که آتش جنگ افروخته شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زیر علم انصار نشست و به دنبال علی (کرم الله وجهه) فرستاد که حاضر شد! ایشان حضور یافت و عرضه می داشت: منم مرد دشمن شکن و خرد کننده؟! (4)

11- آیا دلیرترین مردم در هودج بود، همان روزی که علی از يك سو، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پاسداری می کرد و ابودجانه مالك بن خرشه از سوی دیگر و سعدبن ابی وقاص در برابر گروهی دفاع می کرد و حباب بن منذر چنان مشرکان را جمع می کرد و می راند که گویی گوسفندان را می رماند؟! (5)

12- آیا دلیرترین مردم کجا بود، روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خانواده اش رسید و شمشیری را به دخترش فاطمه (علیها السلام) داد و فرمود: دخترم! خون را از روی این بشوی؛ که به خدا سوگند! امروز این شمشیر با من از روی راستی رفتار کرد (کند نشد)، همان روزی که علی سپر خود را از آبی که در گودال بود پر کرد و برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد تا بنوشد، پس خون را از چهره اش بشست و آب را بر سرش ریخت و فاطمه (علیها السلام) پاره ای از بوریا برگرفت و بسوزاند و بر آن نهاد تا این که خون

ص: 125

1- شرح مواهب، زرقانی: 24/2.

2- المواهب اللدنیه، قسطلانی: 124/1.

3- الامتاع، مقریزی: 132.

4- سیره ی ابن هشام: 19/3، شرح المواهب، زرقانی: 31/2.

5- الامتاع، مقریزی: 143.

13- آیا دلیرترین مردم در هودج بود، روزی که «حسان بن ثابت» چنین سرود: «جبرئیل (علیه السلام) آشکارا اعلام داشت - در حالی که هنوز گرد و غبار جنگ نشسته بود»، «مسلمانان تحقیقاً حلقه زده بودند - اطراف پیامبر فرستاده شد!»، (جبرئیل ندا داد: شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نخواهد بود.)؟(2)

14- آیا دلیرترین مردم در روز حمراء الاسد نیز در هودج بود که حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) با چهره زخمی و پیشانی شکافته و دندان شکسته بیرون شد، در حالی که ملب زیرین ایشان از درون ملتهب و خسته و شانه راستشان از ضربه «ابن قمیثه» در هم کوبیده و پوست دو زانویش کنده شده بود؟(3)

15- آیا دلیرترین مردم در روز احزاب در هودج بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با یاران خود خاک خندق را حمل می کرد و گرد و خاک، سفیدی شکمش را پوشانده بود و می گفت: «بار خدایا! اگر تو ما را راهنمایی نمی کردی - نه صدقه می دادیم و نه نماز می گزاردیم»، «پس آرامشی بر ما فرو فرست - و همین که با دشمن برخوردیم گام ما را استوار گردان!»، «به راستی اینان رفتاری زشت بر ما در پیش گرفتند - و چون آهنگ آشوب کردند ما نپذیرفتیم؟(4)

16- آیا دلیرترین مردم در هودج بود، روزی که حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «ضربت علی از عبادت جن و انس بهتر است.»(5) و در عبارتی: «کار علی در کشتن عمرو از عبادت جن و انس برتر است.»(6) و در عبارتی: «رویه رو شدن علی با عمرو بن عبدود، از کارهای امت من تا روز رستاخیز برتر بود.»(7)

ص: 126

- 1- طبقات الکبری، ابن سعد: 90/3 - شماره مسلسل: 252، سیره ی ابن هشام: 34/3-51، الامتاع، مقریزی: 138، تاریخ، ابن کثیر: 35/4، عیون الاثر، ابن سید الناس: 15/2، المواهب اللدنیه، قسطلانی: 125/1، شرح المواهب، زرقانی: 56/2.
- 2- حسان بن ثابت قال: «جبرئیل نادى معلنا - والنقع لیس بمنجلی» «والمسلمون قد أحدقوا - حول النبی المرسل» «لا سیف الا ذوالفقار - ولافتی الا علی» - تاریخ، طبری: 17/3، سیره ی ابن هشام: 52/3، الروض الانف، مسهلی خثعمی: 143/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 9/1، 236/2، 281/3، مناقب، خوارزمی: 104، تذکره السبط، ابن جوزی: 16، کفایه الطالب: 144.
- 3- طبقات الکبری، ابن سعد، شماره مسلسل: 553.
- 4- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «لا هم لولا انت ما اهدینا - ولا تصدقنا ولا صلینا» «فانزلن سکینه علینا - وثبت الاقدام ان لاقینا» «ان الاولی لقد بغوا علینا - لذا أرادوا فتنه آیینا» طبقات الکبری، ابن سعد، شماره مسلسل: 575، تاریخ ابن کثیر: 96/4.
- 5- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «لضربه علی خیر من عباده الثقلین»
- 6- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «قتل علی لعمر و افضل من عباده الثقلین»
- 7- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «لمبارزه علی لمعرو بن عبدود افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه»

آری؛ ابوبکر، در روز احد نمایشی داد، همان گونه که «عبدالرحمن ابن ابی بکر» به میدان آمد (از جانب مشرکانی که در میانشان بود) و مبارز طلبید و رجز خواند و می گفت: (1) «هیچ چیزی باقی نمانده به جز جنگ افزار و اسب و هوار - و تیزتک و شمشیری که پیران گمراه را نابود سازد!» (2)

آنگاه ابوبکر برخاست و گفت: من آن پیر مرد هستم و سپس رجز خواند و گفت:

«هیچ چیز نمانده است مگر کیس و گوهر من - و شمشیری که با یاری آن سوگندم را انجام می دهد!» (3)

آنگاه عبدالرحمن با انصراف از میدان به او گفت: اگر تو پدرم نبودی، میدان را ترك نکرده و بر نمی گشتم! (4)

توسل جاحظ به اعتبار و فرار از حقیقت

«محماملی» گوید: «من نزد «ابوالحسن بن عبدون» نویسنده داستان بدر بودم و گروهی نیز نزداو بودند و ابوبکر داودی و احمد بن خالد مادرایی نیز میان آنها بودند، پس داستان گفتگویش با داودی را در برتری علی و ابوبکر یاد کرده تا آنجا که نوشته: داودی گفت: به خدا سوگند! ما نمی توانیم مقامات علی را با این عامه یاد کنیم، گفتم: من به خدا سوگند! جایگاه او را هم در بدر و هم در احد و خندق و هم در روز حنین و هم در روز خیبر می شناسم، گفت: اگر آن را می شناسی، چنین امری مرا سود می بخشد که ایشان را بر ابی بکر و عمر مقدم بداری، گفتم: می شناسم، ولی با توجه به همه اینها، ابوبکر و عمر را بر او پیشوا می دارم! گفت: چگونه؟ گفتم: از آنجا که ابوبکر در روز بدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در هودج بود و آن جا، جای مهمتر و رئیس و بزرگتر شمرده می شد و اگر مهتر و رئیس از میان می رفت، لشکر شکست می خورد و علی مقام يك جنگجو را داشت که با از میان رفتن او لشکر از میان نمی رفت.» (5)

آنچه به ذهن مبادرت می ورزد، نخستین کسی که چنین نوبر سخنی را آورده «جاحظ» باشد که در کتابش می نویسد: «بزرگ ترین دلیل کسانی که علی را برتر شمرده اند، فرو رفتن او در کام

ص: 127

1- مستدرک، حاکم: 32/3، المواقف: 276/3، کنز العمال: 158/6، السیره الحلبیه: 349/2.

2- «لم یبق الا شکه و یعبوب - و صارم یقتل ضلال الشیب»

3- «لم یبق الا حسبی و دینی - و صارم تقضی به یمینی»

4- الامتاع، مقریزی: 144.

5- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 21/8، المنتظم، ابن جوزی: 327/6.

جنگ ها و از میان بردن همگنان و دلیران بوده که در این کار برتری چندانی نیست، زیرا اگر با شمشیر بر سر دلیران دویدن و نابود کردن آنان، از بزرگ ترین برتری ها باشد و نشانه ای بر ریاست و پیشوایی به شمار آید، لازم می آید که زبیر و ابودجانه و محمدبن مسلمه و ابن عفره و براء بن مالک، چنان فضیلتی داشته باشند که حتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز نداشته باشد، زیرا حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) خود به جز يك مرد را نکشت و در روز بدر خود پای به میدان نهاد و با صفوف تا زندگان نیامیخت، بلکه بر کنار از آنها در هودج به سر می برد و ابوبکر نیز با او بود و تو می دانی که مرد دلیر همگنان را می کشد و پهلوانان را به خاک می افکند، ولی برتر از او در سپاه کسی نیز هست که نمی کشد و نمی جنگد، چرا که رئیس یا همان کسی است که سایرین در کار جنگ باید از اندیشه و نظر او بهره گیرند، زیرا رؤسا را وظایفی است که سایرین ندارند، رئیس کسی است که چشم همه در پی او و گردش کار به دست او است، جنگجویان با نگرستن به او یاری و بینایی می یابند و دشمن با نام او شکست می خورد، اگرچه هیچ کاری هم نکند، برای او همین بس که اگر او بگریزد همه سپاه اگر پایداری کنند پایداری آنها سودی ندارد و گناه عقب نشینی با او است و اگر همه سپاه کار را به تباهی کشانند و او موقعیت را نگه دارد پیروز می شود و دولت از آن اوست، این است که پیروزی و شکست را جز به او مربوط نمی سازند، در نتیجه روشن شد که روز بدر برتری ابوبکر با ایستادن کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در هودج از تلاش و نبرد علی بیشتر بوده است که پهلوانان قریش را به خاک می افکند.»(1)

پاسخ عالم بزرگی از ما بر جاحظ

در پاسخ این افسانه های در هم بافته، نیازی به لب تر کردن هم نمی باشد، چرا که خلاف ضروریات سخن گفتن، بطلانش برای همه واضح است؛ در اینجا فقط به پاسخی که «ابوجعفر اسکافی معتزلی بغدادی» (م - 240) در رد او ارائه کرده اکتفا می کنیم، وی می نویسد: [به راستی که ابوعثمان جاحظ از زبان آوری بهره ای یافته، هر چند که از خرد بهره ای نبرده است؛ البته اگر این سخنان را از روی اعتقاد و جد گفته و تنها به آهنگ بازیگری و بیهوده پرانی نبوده و نخواسته باشد که با زور سخنان شیوا و رسا بر زبان آورد و نیرومندی و زبان درازی و شیواگری و تیزهوشی و توانایی خود را در گفتگو کردن نمایش دهد! آیا ابوعثمان ندانسته که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دلیرترین مردم بود و خود در کام جنگ ها فرو رفت و در مواقعی به طور پایداری نمود که خرد از سرها پرید و دل ها سخت به تکان آمده؟! چنان که در روز احد قیام کرد و پس از آن که همه مسلمانان

ص: 128

گریختند و جز چهار تن - علی، زبیر، طلحه، ابودجانه - کسی با ایشان نماند، او به جنگ پرداخت و چندان تیراندازی کرد؛ تا تیردانش تهی شد و سرهای برگشته، کمانش بشکست و زه آن گسیخت، پس «عکاشه بن محصن» را فرمود: تازه آن را درست کند و او گفت: ای رسول خدا! زه نمی رسد، فرمود: هر طور می شود برسان، عکاشه گفت: به خدایی که او را به حق برانگیخت، چندان کشیدم تا برسد و یک وجب از آن را دور سرهای برگشته کمان پیچیدم و سپس آن را بگرفت و همچنان تیر می انداخت؛ تا دیدم کمانش درهم شکست با ابی بن خلف که روبه رو شد، اصحاب گفتند: اگر اجازه دهی یکی از ما آهنگ او کند، ولی نپذیرفت و حربه را از «حارث بن سمت» گرفت و سپس اصحاب را چنان تکان سختی داد که گویی شتر را به تکان آورند، گفتند: پس ما از گرد ایشان همانند مور و مگس پراکنده شدیم و پر کشیدیم و حضرت او را با حربه چنان زد که مثل گاو به فریاد افتاد و اگر هیچ نشانه ای بر پایداری او در هنگام گریز یارانش، شور رها کردن ایشان را نبود، مگر این آیه: «(به خاطر بیاورید) هنگامی را که از کوه بالا می رفتید و (جمعی در بیابان پراکنده شده و از شدت وحشت) به عقب ماندگان نگاه می کردید و پیامبر از پشت سر شما را صدا می زد.» (1)

همین کافی بود که برساند او پایدار مانده و نگریخته است، زیرا وی (صلی الله علیه و آله و سلم) در پی آنان بوده و ایشان بی توجه دور می شدند و می گریختند و نیز در روز حنین با نه کس از بستگان و خویشاوندان نزدیکش پایدار ماند با آن که همه مسلمانان گریختند و آن نه تن کرد او را گرفته بودند، عباس دهانه استرش را گرفته بود و علی پیشاپیش او با شمشیر کشیده گام برمی داشت و دیگران نیز پیرامون استروی در چپ و راست راه می سپردند با آن که همه مهاجر و انصار روی به هزیمت داشتند، هرگاه آنان می گریختند، او خود (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد درمی آمد و با سینه و گردن خود مصمم، به پیشواز شمشیرها و تیرها می شتافت، سپس يك مشت خاک از آبرفت شنی برگرفت و به روی مشرکان پاشید و فرمود: «روی هایتان زشت باشد!» خبری مشهور از علی (کرم الله وجهه) - دلیرترین مردمان عالم، رسیده است که: «هرگاه کار سخت می شد و آتش جنگ شدید می گردید، ما به پناه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می شتافتیم و در کنار ایشان سنگر می گرفتیم.» [2] - (3)

جاحظ و تهمتی بزرگ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

«اسکافی» عالم بزرگ سنی گوید: در این حال چگونه «جاحظ» می گوید: او (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ گاه در

ص: 129

1- (اذ تصعدون و لا تلوون علی أحد و الرسول یدعوکم فی اخراجکم) آل عمران: 153.

2- قال علی (کرم الله وجهه) «کنا اذا اشتد الباس و حمی الوطیس اتقینا برسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و لذنا به».

3- الغدير، علامه امینی (قدس سره): 209-7/208.

کام جنگ‌ها فرو نرفت و در صف تازندگان در نیامد؟! چه تهمت بزرگ‌تر از این که کسی بگوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خود از جنگ کناره می‌گرفته و با ترس و لرز از پیکار باز می‌ایستاده؟ و آنگاه چه مناسبتی میان ابوبکر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از این جهت هست که کسی او را با حضرت بسجد و کمار او را در ردیف کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بشمارد که خود صاحب سپاه و امت و مکتب و سرپرست (ولی) مسلمان و دین بود و همه یاران و دشمنانش ایشان را به سروری می‌شناختند، چشم‌ها و انگشت‌ها برای اشاره به سوی او برمی‌گشت و او بود که کینه‌های تازیان و قریش را برانگیخت و با بیزاری جستن از خدایانشان و نکوهش کیش آنان و گمراه شمردن گذشتگان نشان جگرهایشان را سوزاند و آنگاه با نابود ساختن بزرگان و سرانشان آنان را بیازرد، برای کسی که در این آستانه از مقام و ریاست باشد، اگر از جنگ کنار بایستد سزاوار است و این است که حکماء گفته‌اند: زمامدار را از این که خود پای به میدان جنگ نهد نهی کرده‌اند و می‌گویند: اسکند که خود با «فور پادشاه هند» رویه رو شد و دست و پنجه نرم کرد، خطا کرده و از روش حکیمانه و دوراندیشانه فالصله گرفته است.

ولی «جاحظ» به ما بگوید: این جریان با ابوبکر چه ارتباط دارد؟ کدام کس از دشمنان اسلام او را می‌شناخته تا برای کشتن وی خط و نشان بکشد و مگر او بیش از یک تن از دیگر مهاجران، همچون عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان و دیگران اهمیتی افزون داشت؟ بلکه عثمان نیز از او معروف‌تر بود و نیز جایگاهی برتر داشت، چشم‌ها او را بیشتر می‌دیدند و دشمن بیشتر در پی کینه‌توزی با وی و گزیدن او بود و اگر ابوبکر در یکی از آن‌ها گیر و دارها کشته می‌شد، آیا قتل وی اسلام را ناتوان می‌ساخت؟ یا سستی فرا می‌رسید؟ یا بیم آن می‌رفت که آثار دین کهنه‌گردد؟ و چراغ آن خاموش شود؟ و «جاحظ» بگوید: ابوبکر در کنار کشیدن خود از میدان، همان نقشی را داشت که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته است! - پناه به خدا از این که ما را به حال خود فرو گذارد! همه علماء که با تاریخ آشنایند و در آثار و اخبار ورزیدگی یافته‌اند، می‌دانند که جنگ‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و حال خود ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنها چگونه بوده و آنجا که ایستاده و آنجا که جنگیده و روزی که در هودج نشسته معلوم است؛ زیرا ایستادن او برای سرداری و چاره‌جویی بوده و برای این که پشتوانه و پشتیبان یارانش باشد، امور آنان را بشناسد و خرد و بزرگشان را با ایستادن در پشت سر آنان و با خودداری از پیش افتادن بر جلو داران پاسداری کند، زیرا هنگامی که می‌دانستند، ایشان پشت سرشان است، دل‌هایشان محکم می‌شد و اضطراب خطر احتمالی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در دلشان نبود، این بود که همه حواس خود را در کوبیدن دشمنه متمرکز می‌داشتند و دیگر پشت‌گر میشان به

گروهی سازمان یافته بود که (هنگام گریز) به آنان پناه برند و به سوی آن باز گردند و می دانستند تا وقتی که ایشان پشت سرشان است، به کارشان رسیدگی می کند و موقعیت را می داند و آنگاه هر کس نیز جای خود را در پشتیبانی و گزند رسانی و هنگام گرفتار بودن به حمله و هجوم به خوبی می شناسد، پس آنگاه که او خود می ایستد، بیشتر به صلاح آنان و برای نگهداری و پشتیبانی از پایگاه جنگجویان است زیرا از میان همه او را می جویند، چرا که طراح کارهایشان و سرپرست گروهشان او است، نمی بینی که سمت پرچم دار سمتی سهمناک است و مصلحت جنگ در آن است که او بایستد و در بیشتر مواقع، برتر آن است که پیش نیفتد، پس سرپرست را حالاتی چند است: یکی آنجا که پشت سر همه و در آخر می ایستد تا پشتوانه و نیروبخش و پشتیبان آنان باشد، در تدبیر جنگ بیندیشد و جای رخنه دشمنه را بشناسد، یکی هم آنجا که پیش می افتد و در میان صفت ها جا می گیرد تا دل ضعیان نیرو گیرد و سرافکنندگان دلیر گردند.

حالت سوم: آنجا که دو لشکر به هم می ریزند و شمشیرها به هم می آویزند که در آن هنگام باید، به همان چه مقتضای وقتن است عمل کند، یعنی: اگر صلاح می داند باز هم خود کنار بایستد و گرنه خودش پیش بیفتد و بجنگد، زیرا آن هنگام آخرین مرحله است که دلیری یگان دلیران و فرومایگی پهلوان پنبه های ترسو آشکار می شود، پس مقام بزرگ ترین سرپرستی ها را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته بنگر کجاست! و سپس پایگاه ابوبکر را ببین کجا است تا بدانی آیا میان پایگاه این دو برابری و میان موقعیت آن دو هماهنگی وجود دارد؟ اگر ابوبکر در پیامبری شریک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و فضیلت نبوت را به او نیز داده بودند و قریش و عرب همان گونه که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را می طلبیدند در طلب ابوبکر بودند، «جاحظ» می توانست چنان سخن بگوید، ولی وقتی می نگریم، او از همه مسلمانان کم دل تر بوده و کمتر از همگان به عرب ها گزند رسانیده و هرگز نه تیری انداخته و نه شمشیری کشیده و نه خونی ریخته و خود یکی از دنباله روهای نامعروف و غیر مشهور بوده است که نه او در طلب کسی برآمده و نه کسی در طلب او بوده، در این حال، چگونه می توان مقام و منزلت او را در کنار مقام و منزلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نهاد؟

عبدالرحمن پسر ابوبکر که در روز احد با مشرکان بیرون آمده بود، همین که ابوبکر او را دید، خشمناک برخاست و به اندازه يك وجب شمشیرش در کشید و آهنگ رویه رو شدن با او کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: ای ابوبکر! شمشیر را در نیام کن و ما را تنها با وجود خویش بهره مند گردان! این را ایشان فرمود: ما را با وجود خویش بهره مند گردان!، تنها برای این بود که می دانست او مرد

جنگ و زد و خورد با پهلوانان نیست و اگر پای به میدان نهد کشته می شود!!(1)

شگفت از عدم فضیلت بر جنگجویان!!

«اسکافی عالم بزرگ» سنی گوید: چگونه «جاحظ» می گوید: گام نهادن در جنگ و زد و خورد با همگنان و نابودی پهلوانان مشرکان فضیلتی ندارد؟ آیا اسلام جز با همین مبارزه ها و دلاوری مردان مستحکم و استوار گردید؟ و آیا استقرار و پایداری دین جز با این کار بود؟ مگر او نشنیده که خداوند تعالی می فرماید: «خداوند کسانی را دوست می دارد که در راه خدا پیکار می کنند، گویی بنایی آهنینند.»؟(2) و روش خداوند جز به رساندن ثواب به آنان منتهی می شود و بدین صورت استوارتر و پایدارتر، از ثواب بیشتر برخوردار است، پس نزد خداوند علی (کرم الله وجهه) از همه محبوب تر در دنیا و در آخرت و از همه از پاداش بیشتر برخوردار خواهد بود، چون از همه استوارتر و ثابت قدم تر بوده و با هیچ کس رویه رو نشده، مگر این که او را کشته است، گمان می کنی «جاحظ» این آیه را نشنیده است: «که خدا مجاهدان را بر کسانی که نشسته اند با پاداش بزرگ برتری بخشیده.»(3)

نیز این آیه: «خداوند از مؤمنان، جان ها و اموالشان را خریداری کرده که (در برابرش) بهشت برای آنان است (به این گونه که) در راه خدا پیکار می کنند می کشند و کشته می شوند، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده.»(4) آنگاه خداوند جهت تاکید بر این معامله فرمود: «کیست که به پیمان خود از خدا بیشتر وفا کند؟! پس مژده دهید خود را در این سوداگری که به راستی رستگاری بزرگی است.»(5) و نیز این آیه که فرمود: «چنین است زیرا در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی رسد، در جایی که کافران را به خشم آرد، قدم نمی نهند و به دشمن دستبرد نمی زنند، مگر به عوض آن کاری شایسته برای آنها نوشته می شود.»(6)

ص: 132

1- الغدير، علامه امینی (قدس سره): 209/7-210.

2- (ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كانهم بنیان مرصوص) صف: 4.

3- (فضل الله المجاهدين على القاعدین اجراً عظيماً) نساء 95.

4- (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعداً عليه حقاً في التوراه و الانجيل و القرآن) توبه: 111.

5- (و من اوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم) توبه: 111.

6- (ذلك بانهم لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة في سبيل الله و لا يطؤون موطناً يغيظ الكفار و لا ينالون من عدو نيلاً الا كتب لهم به عمل صالح) توبه: 120.

موقعیت جنگجویان به میزان ضربه بر دشمن

«اسکافی عالم بزرگوار» سنی گوید: موقعیت مردم در جنگ ها متفاوت است و از این لحاظ برخی بر دیگران برتری دارند، پس آن که به پیشوازم شمشیرها و نیزه ها شتافت و در برابر دلیران ایستاد، بار سنگین تری بر دوش دشمنان نهاد، چون وی - نسبت به کسی که در گیر و دار نبرد ایستاده و به کمک رسانی به دیگران اکتفا کرده و خود شمشیر نزده - گزند سخت تری به دشمن رسانیده است و به همین قیاس، کسی که در گیر و دار ایستاده و کمک رسانده و خود شمشیر نزده، ولی در تیر رس دشمن ایستاده، او نیز رنج بیشتری برده و برتر از کسی است که در جای امن تری ایستاده و اگر ناتوانان و ترسوها با عقب کشیدن دست و جنگ نکردن، شایسته ریاست شوند و در این کارشان همانند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) محسوب گردند، پس حسان بن ثابت از همه مردم برای ریاست شایسته تر بوده است! زیرا او از این بابت بهره بیشتری داشته است و اگر فضیلت علی در جهاد را به این مورد ندیده بگیریم که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خود از همه کمتر شمشیر زده - البته به مقیاس جاحظ - در این صورت فضیلت ابوبکر در انفاق هایش برای خدا با مقایسه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز ناچیز خواهد بود، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از همه کم ثروت تر (و در نتیجه از دیگران کم انفاق تر) بوده است. (1)

شناخت موقعیت جنگجو از نگاه دشمن

تو اگر در کار عرب و قریش بیندیشی و اخبار را بخوانی و سرگذشت نامه ها را بنگری، می دانی که دشمنان عنود همواره در کاوش از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند و آهنگ کشتن او را داشتند و چون در تعقیب ایشان بودند و دسترسی به ایشان نداشتند، در کاوش و جستجو از علی (کرم الله وجهه) بودند و به کشتن او کمر بستند، زیرا هم موقعیت ایشان از دیگران به رسول خدا شبیه تر بود، هم نزدیکی بیشتری با ایشان داشت و هم سخت تر از دیگران از ایشان دفاع می کرد و آنان هرگاه علی (کرم الله وجهه) را یافته می کشتند و کار محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به ناتوانی کشانده و شرکت او را در هم می شکستند، چون بالاترین کسی که در گرفتاری ها با نیرو و دلیری و دلاوری و همت خود؛ ایشان را یاری می رساند، علی (کرم الله وجهه) بود، در روز بدر نمی نگری! همین که عتبه بن ربیعہ با برادرش شبیه و پسرش ولید از سوی مشرکان بیرون شدند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گروهی از انصار را به مقابله با آنها فرستاد و آنان چون در پاسخ پرسش مشرکان، نسب خود را اظهار داشتند، شنیدند که مشرکان می گویند: به سراغ قبیله تان برگردید، آنگاه فریاد کشیدند: محمد! همگنان ما را که از قبیله خود ما

ص: 133

1- الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 211/7.

هستند به سراغ ما بفرست! آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خودشان نزدیک خود فرمود: هاشمیان برخیزید و حق قریش را که خداوند به شما داده، در برابر باطل اینان یاری کنید، علی برخیز! حمزه برخیز! عبیده برخیز! و باز نمی بینی! پاداش را که هند دختر عتبه در روز احد برای کسی نهاد؛ که علی را کشد؟ زیرا وی و حمزه در روز بدر در کشتن پدرش شریک بودند، نشیدی که «هند» در رثاء قوم خود گوید:

«من از اندوه عتبه صبر ندارم - نیز از پدرم و عمویم و (پاره سینه ام) برادرم!»

«همان برادر که مانند نور خورشید بود - به کشتن آنها ای علی! پشتم را شکستی!» (1)

و این از آن جهت بود که علی (کرم الله وجهه) برادر وی ولیدبن عتبه را کشت و در قتل پدرش عتبه نیز شریک بود، اما عمویش شیبه را حمزه به تنهایی کشت و جبیر بن مطعم به غلامش در روز احد گفت: اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی؛ آزاد هستی و او پاسخ داد: محمد را که یارانش مواظبند، علی نیز در جنگ ها بسیار به اطراف خود می نگرد، ولی من حمزه را می کشم! این بود که برای ایشان کمین نشست و با حربه ای که به سوی او افکند، وی را به شهادت رساند. (2)

نماز اعتماد و تکیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام)

«اسکافی عالم بزرگوار» سنی گوید: آنچه از همسانی و هماهنگی حال غلیبه با حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را گفتیم، گواهی همان ها است که از خبرها و سرگذشت نامه ها یافته ایم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر علیه دل می سوزاند و ایشان را از مهالك پرهیز می داد و برای سلامتی ایشان همواره دعا می کرد، در روز خندق که علی (کرم الله وجهه) در برابر عمرو ایستاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دو دست به آسمان برداشت و در پیش روی یارانش عرضه داشت: خدایا! اتو در روز احد حمزه را و در روز بدر عبیده را از من گرفتی، امروز علی را برای من نگاه دار! «خدایا! مرا تنها مگذار! که تو بهتر از همه بازماندگانی!» (3)

و از همین روز بود که دریغش می آمد، ایشان به مبارزه عمرو برود و پس از آن که عمرو بارها مردم را به مبارزه خویش خواند و آنان عقب زده، تنها علی برخاست و دستوری خواست تا به میدان شتابد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: او عمرو است! عرضه داشت: من هم علی هستم! پس او را به خویش

ص: 134

1- «ما کان لی من عتبه من صبر - أبی و عمی و شقیق صدری!» «اخی الذی کان کضوء البدر - بهم کسرت یا علی! ظهری!»

2- «الغدیر علامه امینی (رحمه اله): 211/7-212.

3- (رب لا تذرني فرداً و انت خیر الوارثین) انبیاء: 89.

نزدیک کرد و بوسید و عمامه خود را بر سر وی نهاد و چند گام به دنبال ایشان رفت که گویی وی را بدرود می گوید و آنگاه با دلی پریشان، چشم به راه نشست تا چه پیش آید و همچنان نیز او (صلی الله علیه و آله و سلم) دست به سوی آسمان و روی به سوی آن داشت و مسلمانان پیرامون آن، چنان خاموش و بی حرکت بودند که گویا مرغی بر سرشان نشسته تاگرد و خاک به هوا رفت و از لابه لای آن بانك «الله اکبر» برخاست و این هنگام دانستند که علی، عمرو را کشته است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز تکبیر گفت و مسلمانان نیز چنان تکبیری گفتند که سپاهیان مشرکان از پشت خندق شنیدند و همین بود که حذیفه بن یمان گفت: «اگر فضیلت علی در کشتن عمرو در روز خندق را بر تمامی مسلمانان تقسیم کنند، به طور قطع همه آنان را وسعت بخشیده، فرا می گرفت و ابن عباس در تفسیر این آیه: «و خداوند (در این میدان) مؤمنان را از جنگ بی نیاز کرد.» (1) گفت: «بی نیازی از جنگ به وسیله علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) بود.» (2)

چنگ زدن غریق به هر خرده چوبی

گفتنی است که برخی فقط در صدد آن برآمدند که خلیفه (ابوبکر) را فردی شجاع تلقی کنند که شاید برای او امتیازی شمرده شود و بیشترین حساسیت و انگیزه آنان در این رابطه، این بوده است که ایشان را به عنوان خلیفه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، به ادعای خودشان مطرح کرده و می کنند با این تفاوت چشم گیر که تمام سلحشوری ها، دلاوری ها، شهامت ها و افتخار آفرینی ها در جنگ های اسلام به نام «علی» (کرم الله وجهه) است، آری آنان مدعی این منقبت هستند اگر چه ساختگی باشد و هیچ گونه دلیلی بر آن وجود نداشته باشد!!

«قرطبی» در تفسیر این آیه: «محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند، آیا اگر او بمرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟! و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی زند.» (3) می گوید: این آیه بالاترین نشانه بر دلیری ابوبکر و پردلی او است، زیرا دلیری و پردلی، عبارت از نباختن خویش در هنگام رویدادهای سخت و مصیبت ها است و هیچ مصیبتی بزرگ تر از مرگ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود و در آن هنگام بود که دلیری و دانش ابوبکر

ص: 135

1- (و کفی الله المؤمنین القتال) احزاب: 25.

2- گفتار به حق عالم سنی اسکافی بر رد جاحظ، الرسائل، جاحظ: 54، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 3/275، الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 7/212.

3- (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا) آل عمرا: 144.

آشکار شد، زیرا مردم - از جمله عمر - گفتند: که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نمرده است! عثمان نیز گنگ شد و علی مخفی گردید و کارها رو به تزلزل رفت تا ابوبکر صدیق با همین آیه، در هنگامی که از مسکن خود در «سنح» (1) بیامد، مشکل را حل کرد. (2)

این استدلال را «حلبی» نیز آورده و گفته است: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درگذشت، خردها پدید آمدند تا حدی که از سختی اندوه، یکی به دیوانگی افتاد و دیگری زمین گیر شد و نتوانست تکان بخورد و سومی چنان گنگ شد که نتوانست سخن بگوید و دیگری بستری شد و از بیماری جان سپرد، اما آنان که از اندوه نزدیک بود دیوانه شوند: یکی از آنها عمر بود و آنان که گنگ شدند: یکی از آنها عثمان بود که نتوانست سخن بگوید و آنان که زمین گیر شدند و نمی توانستند تکان بخورند: یکی از آنها علی (کرم الله وجهه) بود؛ عبدالله بن انیس نیز از دردمندی بستری گردید و از اندوه و بیماری درگذشت و از همه آنها پایدارتر ابوبکر صدیق بود تا آنجا که می نویسد: قرطبی گفته است: این بالاترین دلیل بر کمال شجاعت صدیق است. (3)

عدم ارتباط بین فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مفهوم شجاعت

در اینجا قرطبی دیگران را به گمان می اندازد که در قرآن کریم نشانه ای بر شجاعت و دانش خلیفه است؟ در حالی که آنچه را آورده، بیش از این نمی توان از آن دریافت که ابوبکر در آن روز آیه شریفه را دلیل بر مرگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده، ولی در نهایت این چه ارتباطی با شجاعت و دلاوری ابوبکر دارد؟ و با کدام یک از سه قسم دلالت (مطابقی - التزامی - تضمنی)، بر شجاعت او راهنمایی می کند که تازه آن از بهترین دلیل داستان محسوب گردد؟ اگر هم فرض کنیم که دلالتی بر شجاعت باشد، باز هم در خود آیه نیست، بلکه در همان رویدادهای یاد شده است که البته با سوابق سوء و مخالفت های ضمنی در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ترفندهایی که با رفیقش در تزلزل جانشینی نقشه کشی کرده بودند تا آن را به دست آورده، پدیده دیگری است که نام آن را شجاعت گذاشته اند!!

فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سنگ دلی خلیفه

این پدیده شجاعت نبوده، بلکه سنگدلی و در باطن خوشحالی برای او و پیروانش بوده که منافع اصلی یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از میان رفت و باب فتنه مفتوح گردید، چنین پنداری به حقیقت بسیار

ص: 136

1- «سنح» یا «سنح» جایی در بیرون مدینه است و فاصله آن تا منزل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک میل راه است.

2- تفسیر، قرطبی: 4/222.

3- السیره الحلبیه، حلبی: 3/35.

نزدیک تر از شجاعت و شهامت خلیفه خواهد بود!!

و تعجب است! که این نویسنده و پیروانش تفاوتی را که بین دو صفت - شجاعت و سخت دلی - هست ندیده اند؟ این تازی را که از تنیده های عنکبوت هم سست تر است، جز این نمی توان گفت که دست حيله و تزوير در هم بافته تا دشواری هایی را که در آنجا یافته حل کند، این بود که عمر بن خطاب را از سر اندوه و دیوانه نمودند که چنین چیزی بسیار از او دور خواهد بود، ولی این را به او بستند که وی مرگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را انکار کرد و آنان برای توجیه کار او جز این راهی ندیدند که آن را از پریشانی وی برشمردند. (1)

آنگاه علی (کرم الله وجهه) را زمین گیر قلمداد کردند تا برای سرپیچی او از بیعت با ابوبکر عذری بتراشند و عثمان را گنگ نمودند، چرا که در گیر و دار سخنی به زیان نیاورد.

استدلال قرطبی و لوازم فاسد آن

علاوه بر آن، میزان و ملاکی که قرطبی برای شجاعت به دست آورده، لازمه اش آن است که خلیفه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز شجاع تر باشد، چون در مصیبت پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) بیش از این درباره ابوبکر ننوشته اند: «که او چهره پیامبر را گشود و بوسید و گریست و گفت: در زندگی و مرگ پاکیزه بودی.» (2)

در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مرگ عثمان بن مظعون، بسی بیش از این ها اظهار تأثر کرد، زیرا سه بار خود را به روی او افکند و گریبان او را بوسید، در حالی که دیدگانی اشک بار داشت و باران سرشک بر رخسارشان روان بود و فریاد می کشید. (3) با این که بسیار میان عثمان بن مظعون و میان سرور آدمیان و جان آفریدگان و گل سرسبد جهانیان تفاوت است!!

و نیز لازمه این میزان و ملاک آن است که «عمر بن خطاب» را از پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز که در مرگ زینب سخت غمگین شد و گریست، شجاع تر بدانیم، زیرا عمر در آن روز نه تنها دلش در آن مصیبت نسوخت، بلکه زنانی را نیز که در ماتم و یگریه می کردند با تازیانه می زد!! (4)

ص: 137

- 1- شرح المقاصد، تفتازانی: 2/294، عیون الاثر، ابن سیدالناس: 3/339.
- 2- «انه كشف من وجه النبي و قبله و هو يبكي و قال: طبت حياً و ميتاً» صحيح، بخاری: 6/281، كتاب المغازی، سیره ی ابن هشام: 4/334، طبقات الکبری، ابن سعد چاپ مصر شماره مسلسل: 785، تاریخ، طبری: 3/198.
- 3- السنن الکبری، بیهقی: 3/406، حلیه الاولیاء، ابونعیم: 1/105، الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 2/495، اسدالغابه، ابن اثیر، الاصابه، ابن حجر: 2/464.
- 4- مسند، احمد: 1/335-237، مستدرک، حاکم: 3/191، مسند، ابیداود طیالسی: 351، الاستیعاب، ابوعمر، زندگی نامه عثمان بن مظعون: 2/482، مجمع الزوائد، هیثمی: 3/17، عمدہ القاری: 4/87.

و نیز با این میزان، «عثمان بن عفان» از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دلیرتر خواهد بود، چرا که ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) در مرگ یکی از دو دخترش - رقیه یا ام کلثوم که یکی پس از دیگری به همسری عثمان درآمدند - اندوهگین بود و بر او می گریست و عثمان نه بر او و نه برای اینکه پیوند دامادیش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گسیخته می شد، دل می سوخت، به دلیل آن که بنا بر خبر صحیح از «انس»، «در شب مرگ همسرش نیز، از آمیزش با برخی از زنانش باز نایستاد.»⁽¹⁾

و بیش از همه این ها با آنچه بزرگان خودشان در علت یابی برای مرگ ابوبکر از زبان پسر عمر آورده اند، چه باید کرد؟ که گفت: علت مرگ ابوبکر مرگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و پس از وی همچنان بدنش ضعیف می شد تا جان سپرد و نیز گفت: علت مرگ او اندوه وی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که همواره وی را می گداخت تا درگذشت و به گزارش قرمانی: همچنان جسمش می کاهید تا جان به جان آفرین سپرد.⁽²⁾

و گویا این حدیث به نظر قرطبی و حلبی نرسیده، پس اگر این نیز در کنار سخن آن دو، درباره دلیری ابوبکر نهاده شود، او نیز مثل عبدالله بن انیس خواهد بود، چرا که هر دو از اندوه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردند با آن که هیچ کدام از آگاهان خبر نداده است که کسی جز آن دو در اندوه مرگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرده باشد و این دلیل بر ضعف دل آن دو در برابر مصیبت است و بر این اساس اگر آن دو با ترازوی قرطبی سنجیده شود، بدون چون و چرا ترسوترین اصحاب بوده اند، البته در صورتی که در آن ترازو چشمی باشد! گذشته از این گزاره گویی ها، در شجاعت خلیفه و برتر شمردن وی در دلاوری، این سخن نیز هست که به ابن مسعود بسته اند: «اولین کسی که با شمشیر خود در مکه اسلام را آشکار کرد، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و ابوبکر و زبیر بن عوام بود.»⁽³⁾ و نیز این سخن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسته اند: «اگر ابوبکر صدیق نبود اسلام می رفت.»⁽⁴⁾

ص: 138

-
- 1- مستدرک، حاکم: 4/47، الاستیعاب، ابوعمران عبدالبر: 2/748 که خبر را صحیح دانسته، الاصابه، ابن حجر: 4/489-304، الروض الانف، سهیلی خثعمی: 2/107.
 - 2- مستدرک، حاکم: 3/63، اسد الغابه، ابن اثیر: 3/224، صفه الصفوه، ابوالفرج ابن جوزی: 1/100، الرياض النضرة، طبری: 1/180، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 2/263، حیوه الحیوان، دمیری: 1/49، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 53، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 55، اخبار الدول، قرمانی که در حاشیه کامل چاپ شده: 1/198، نزه المجالس، صفوری: 2/197؛ مصباح الظلام، جردانی: 2/25.
 - 3- نزه المجالس، صفوری: 2/182.
 - 4- نور الابصار، شبلینجی: 54.

از زبان «ابوسعید خدری» آورده اند: [ابوبکر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضور یافت و عرضه داشت: ای رسول خدا! من گذرم به فلان جا و فلان مکان افتاد، ناگهان مردی نیکونما را دیدم که با فروتنی نماز می گزارد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به وی فرمود: نزد او حاضر و او را بکش، خدری گفت: ابوبکر نزد او حاضر شد و چون وی را در حالت عبادت یافت، خوش نداشت که او را بکشد، به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضور یافت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عمر فرمود: تو نزد او حاضر شو و وی را بکش! خدری گفت: عمر نیز برفت و چون او را در همان حالی دید که ابوبکر دیده بود، خوش نداشت که او را بکشد، پس بازگشت و گفت: ای رسول خدا! من دیدم حالی سراسر فروتنی دارد، خوش نداشتم او را بکشم، حضرت فرمود: علی! تو برو و او را بکش! علی (کرم الله وجهه) رفت و او را ندید و برگشت و عرضه داشت: ای رسول خدا! من او را ندیدم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «این کس و یارانش «قرآن» را می خوانند با آنکه آوای آن از گرداگرد گردنشان نمی گذرد، چنان از دین بیرون می شوند که تیر از چله کمان می پرد و سپس به آن بر نمی گردند، مگر تیر در سوفار خود بازگردد، آنان را بکشید که بدترین کافراند.» [1]

از «انس بن مالک» آورده اند: «که گفت: در روزگار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی بود که عبادت و تلاش وی موجب خوشحالی ما شد و این را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگو کردیم و نام وی را بردیم، ولی حضرت او را نشناخت، مشخصات وی را بیان کردیم، باز او را نشناخت، در همین هنگام که گفتگو داشتیم، ناگهان سر و کله مرد پیدا شد، گفتیم: او همین است، حضرت فرمود: «شما درباره مردی برای من خبر آورده اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست.» پس او روی آورد تا کنار ایشان ایستاد و سلام نگفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا هنگامی که تو در کنار مجلس ما ایستادی، نگفتی: که در میان قوم کسی برتر یا بهتر از من نیست؟ عرضه داشت: به خدا سوگند! آری؛ سپس داخل شد و به نماز ایستاد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چه کسی این مرد را می کشد؟

ابوبکر عرضه داشت: من، پس از آن بر روی درآمد و دید نماز می خواند، گفت: سبحان الله! آیا من مردی نمازگزار را بکشم؟ با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از قتل نمازگزاران نهی کرده است! ابوبکر بیرون رفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چه کردی؟ عرضه داشت: خوش نداشتم مردی که در حال نماز است را بکشم! زیرا تو خود از کشتن نمازگزاران منع کرده ای، دوباره حضرت پرسید: چه کسی

است که این مرد را بکشد؟ عمر، عرضه داشت: من و داخل شد، او پشتیبانی بر زمین نهاده بود، عمر گفت: ابوبکر برتر از من بود، بیرون شد و او را نکشت و گفت: دیدم پیشانیش را در برابر خدا به خاک نهاده، خوش نداشتم او را بکشم، پس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: کیست آن مرد را بکشد؟ علی (کرم الله وجهه) عرضه داشت: من، پس فرمود: اگر بتوانی وی را بیابی که به تعقیب وی آمد، دید او بیرون رفته است که به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگشت، عرضه داشتیم: دیدم بیرون رفته بود، حضرت فرمود: اگر کشته می شد، دو نفر هم در میان امت من - از اول آنها تا آخر - اختلاف نمی کردند.»(1)

فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر قتل فتنه گر نهروان

داستان فوق مربوط به «ذوالثدیة» - سردار شورش نهروان - بود که «علی» (کرم الله وجهه) بنا بر آنچه در صحیح مسلم و سنن ابوداود آمده، در آن گیر و دار وی را کشت.

«ثعالبی» می نویسد: «ذوالثدیة پیشوای خوارج و بزرگ آنان بوده که آنان را گمراه می کرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد: تا او را در حال نماز بکشند. عمر و ابوبکر با ترس از انجام این برنامه پا پس کشیدند و هنگامی که علی (کرم الله وجهه) آهنگ وی کرد او را نیافت. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایشان فرمود: اگر تو را می کشتی، نخستین و آخرین آشوب ها بود و زمانی که روز نهروان فرار رسید، او را میان کشتگان یافتند و علی (کرم الله وجهه) فرمود: دست ناقص او را بیاورید. وقتی آوردند، فرمود تا آن را آویختند.»(2)

مخالفت دو خلیفه در مقابل فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

ای کاش! از این دو خلیفه جستجو و کاوش به عمل می آمد که از چه کسی شنیده بودند که هر کس در حال نماز باشد، خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی و مسبب آن غایب بود تا میان دو سخن او دریمانند؟ مگر این، همان قانون محمد نیست که خود صاحب شریعت بوده و خود دستور به قتل آن مرد را داده و خود از نزدیک آن را می نگریست. و می دانست که او دارد نماز می خواند! و صحابه - از جمله خلیفه - نیز به حضرت گزارش داده بودند که او در نماز خویش بسیار فروتنی و خشوع می نماید، چندان که خداپرستی متواضعانه او آنان را خوش آمده بود، ولی با این همه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با علم وسیع نبوی خود، همه این کارها را ظاهر سازی و نیرنگ بازی برشمرد که به وسیله آن می خواهد امت را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد که به آن به جز در روزگار نهروان دست نیافت، این بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خواست آن میکروب ناپاک

ص: 140

را با کشتن وی از میان بردارد و نیز خواست که ویرا به مردم بشناساند، چون وقتی در کنار آن قوم - که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) میانشان بود - ایستاد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه در دل او القاء شده بود، را به زبان آورد تا به او بفهماند که او خود را از همه آنها - حتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز - برتر یا نیکوتر می انگارد!!

علاوه بر این، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره او فرمود: در روی او اثر و چشم زخم و نشانه ای از شیطان است! و چه بدبختی است این که در کنار محفلی می ایستد که پیامبر بزرگ در صدر آن نشسته و آنگاه سلام نمی کند؟ و کدام شقاوتمندی است که بی شرمانه، اندیشه پلید خود را که در خاطرش گذشته، آشکارا بر زبان می راند؟ که نه ملاحظه موقعیتش و نه ملاحظه سخنش و نه ملاحظه مخاطبش را می نماید؟!

آری؛ بدین جهات بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمان به قتل او را صادر فرمود؛ و حضرت نیز «هیچ گاه از سر هوس سخن نمی گوید، بلکه تنها وحی است که بر روی می شود.» (1)

ولی آن دو خلیفه، امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مخالفت کرده و علاوه بر این، عمر این را به دلائل خود افزوده که ابوبکر بهتر از من بود و او را نگشت، آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که دستور به قتل او را داده، از هر دوی آنها بهتر نبود؟ آیا او خود قانون نماز را نگذارده و دستور به احترام آن را نداده بود؟ یا مگر ابوبکر و رفیقش سخنی که از حضرت درباره آن مرد و رازهایش شنیدند را راست نشمردند؟! یا آن دو حقیقتاً به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمانی نداشتند؟!

برای دو خلیفه بهتر آن بود که این بهانه هایی که تباهیش آشکار است، را رها می کردند و برای کار خود عمل دلیل را می آوردند که «ابونعیم» در حلیه یاد کرده و گفته: آن دو ترسیدند او را بکشند و یا به نقل «ثعالبی» در «ثمار القلوب» آن دو بیمناکانه از سوی مردک پا پس کشیدند، یعنی ترسیدند و اگر واقعاً می ترسیدند، چرا در کشتن او طلب شدند و نگذاشتند تا نرفته است، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کس دیگری را به این کار ماموریت دهد تا فرصت از دست نرفته بود.

وانگهی در اینجا چه خوب دلیلی برای آنان درست می شود که بر دلیری و شجاعت خلیفه به دنبال دلیل می گردند، همانند: ابن حزم، سیوطی، قرطبی و محب طبری که چشم بسته با هر وسیله ای او را دلیرترین مردم قلمداد می کنند؟! با این که می بینند از سایه مردان در محرابشان می ترسد!

اضافه بر آن، آن مرد (ذوالثدیة) سابقه بدی نیز در نزد دو خلیفه داشت، زیرا روزی که پیامبر غنیمت های هوازن را تقسیم می کرد، ذوالثدیة به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرضه داشت: «می بینم دادگرانه رفتار نمی کنی! در این گونه قسمت کردن خشنودی خدا در نظر گرفته نشده!، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خشم گرفت .

ص: 141

و فرمود: وای بر تو! اگر من دادگری نکنم، پس چه کسی دادگری نماید؟ عمر گفت: ای رسول خدا! آیا او را بکشم؟! فرمود: نه، از شور و غوغای این مرد گروهی بیرون می آیند که از دین بدر می روند، چنان که تیر از چله کمان به در رود و ایمان آنان از گرداگرد گردنشان نمی گذرد!!»(1)

جگر سوزی خلیفه در عبادت

از روش خلیفه چه در دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و چه پس از آن، اخباری نیامده که حاکی از رنج و تعب او در عبادت باشد، مگر يك مشت پندارهایی که هر کس آنها را برای او ثابت پندارد، جز با تکلف بسیار نتیجه ای را به دنبال ندارد.

«محب طبری» گوید: «عمر بن خطاب پس از مرگ ابوبکر نزد همسر وی حاضر شد، از کارهای ابوبکر کاوش کرد که در خانه اش چگونه بوده است؟ او گزارش داد: که وی در شب ها بر می خاست و کارهایی انجام می داد، سپس زن گفت: جز این که در هر شب جمعه وضو می ساخت و نماز می گزارد، پس روبه قبله می نشست و سر بر دوزانو می نهاد، همین که سحرگاه می شد، سر بر می داشت و نفسی دراز از سر رنج و درد می کشید، آنگاه ما در خانه بوی جگر بریان شده استشمام می کردیم، در آن هنگام عمر بگریست و گفت: کجا این خطاب تواند، خود را به جگر بریان شده برساند؟!»(2)

آورده اند: «همین که ابوبکر نفس می کشید، بوی جگر بریان شده از وی استشمام می کردند.»(3)

«عبیدی مالکی» گوید: «همین که ابوبکر صدیق در گذشت، عمر که به جانشینی او رسید، آثار صدیق را دنبال کرد و کار خود را همانند او انجام می داد و هر چند اندکی نزد عایشه و اسماء حاضر می شد و به آنان می گفت: هر شب که ابوبکر خانه اش را تهی می دید، چه می کرد؟ و پاسخ می شنید: ندیدم که شب ها زیاد نماز بخواند یا به عبادت برخیزد، تنها چنین بود که وقتی پرده شب همه جا را می پوشاند، سحرگاه بر می خاست و می نشست و دوزانو را در بغل می گرفت و سر خویش را بر دوزانو می نهاد و سپس آن را به سوی آسمان بلند می کرد و نفسی دراز از سر رنج و درد می کشید و می گفت: آه، آنگاه دود را می دیدیم که از دهان وی در می آید، عمر بگریست و گفت: عمر به جز دود بیرون دادن از دهان هر کاری را می تواند بکند!! و نیز عبیدی گوید: اصل قضیه آن بوده که شدت ترس او از خدای تعالی موجب شده تا دل وی آتش بگیرد؛ به گونه ای که هم نشینانش از وی

ص: 142

1- تاریخ، ابوالفداء: 1/148، الامتاع، مقریزی: 425.

2- الرياض النضرة، طبری: 1/133.

3- مرآة الجنان، یافعی: 1/68.

جگر بریان شده استشمام می کردند و علتش آن بوده که صدیق رازهای نبوت را که به وی سپرده شده بود، نتوانست بر خویش هموار سازد.

در حدیث از ایشان آمده: «من از شما خدا را بهتر می شناسم و بیش از شما از او می هراسم. خداوند متعال خود خواسته او را ثابت نگه دارد، از جمال و جلال خود به او آموخته تا وی را نیرومند گردانیده که در غیر این صورت، هیچ کس نمی تواند ذره ای از جلال و جمال او آگاهی یابد و صدیق در شناسایی این دو به آخرین مرحله رسیده، زیرا در خبر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده: «هیچ چیز در سینه من ریخته نشده مگر این که آن را در سینه ابوبکر ریختم.» و اگر جبرئیل (علیه السلام) مستقیماً خود آن را در سینه ابوبکر می ریخت، البته طاقت نمی آورد، چون باید کسی که همانند وی است، رابطه فیض قرار گیرد، ولی چون آن را در سینه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ریخت و او از نوع بشر بود، پس فیض خداوند به صدیق با واسطه رابطنی همانند خودش به او رسید تا با میانجی گری او توانست آن را حمل کند و با این همه قلب وی آتش گرفت.»(1)

«حکیم ترمذی» از زبان «بکر بن عبدالله مزنی» گوید: «ابوبکر که بر مردم برتری یافت به زیادی روزه و نماز نبود، بلکه برتری او بر دیگران به خاطر چیزی در دلش بود.»(2)

و گویند: در حدیث آمده: «ابوبکر به زیادتی روزه و نماز بر شما برتری نیافت، بلکه به چیزی برتری یافت که در سینه اش نشانه ای بر جای نهاد.»(3)

خشیت از خدا در عبادت

اگر داستان جگر بریان شده راست باشد، باید همه انبیا و رسولان نیز چنین خصوصیتی داشته باشند. چون در خوف آنها از خدا شکی نیست، به ویژه پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) که سرآمد همه آنها بوده است. زیرا آنان قهراً از ابوبکر خداترس تر و هراسناک تر بوده اند، در نتیجه دود سینه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باید از همه آنها سفت تر و شدیدتر و سوزناک تر باشد، زیرا لازمه ترس آن است که کسی با احاطه علمی به عظمت و قهاریت و جبروت و ارجمندی حق، شکوه او در دلش جایگزین شود، آنچه ما را از این موضوع آگاه می سازد، گفتار خدای متعال است: «تنها بندگان دانای خدا از او می هراسند.»(4)

ص: 143

1- عمده التحقيق، عبید مالکی: 135.

2- نوادر الاصول، حکیم ترمذی: 31-261.

3- ابو محمد ازدی در شرح مختصر صحیح بخاری: 2/41، 105 و 3/98 و 4/63، الیواقیت والجواهر، شعرانی: 2/221، مرآة الجنان، یافعی: 1/68، نزهة المجالس، صفوری: 2/183.

4- انما یخشى الله من عباده العلماء) فاطر: 28.

«ابن عباس» گفته است: «مقصودش آن است که آن کس از آفریدگان من، از من می هراسد که جبروت و قدرت و عزت مرا شناخته باشد.» (1)

و نیز گفته اند: «تنها کسانی از خدا می ترسند که او را بزرگ داشته و هستی او را بهتر از دیگران شناخته و چنان که باید از او در بیم باشند و هر که بهتر او را بشناسد، هراس او بیشتر خواهد بود!» (A)

در حدیث است: «هر کدام از شما خدا را بهتر بشناسد، هراس او از وی بیشتر خواهد بود!» (2)

در خطبه «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده: «به خدا سوگند! من از همه آنها خدا را بهتر می شناسم و هراس از او در دل من نیز بیش از همه آنها است!» (3)

در خطبه دیگری از او (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده «اگر آنچه را من می دانم، بدانید کم می خندید و بسیار می گریید.» (4)

«علی» (کرم الله وجهه) فرمود: «داناترین شما هراسناک ترین شماست.» (5)

و به همین علت است که ایشان می فرماید: «من از همه شما خداشناس ترم و از شما خداترس تر هستم.» (6)

اینک چه زیباست توجه به خداترسی اولیاء مقربان درگاه خداوند متعال که در عبادت خود را فانی ساخته اند که پیشرو آنان، «علی» (کرم الله وجهه) است که در دل تاریکی های شب برمی خاست، همچون مار گزیده به خود می پیچید و اندوهناکانه می گریست، آه می کشید و زمزمه ای بر زبان می راند که حاکی از کمال بیم و هراس ایشان بود با این که بنا به نقل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (کرم الله وجهه) تقسیم کننده بهشت و دوزخ است، (7) آن وقت ایشان را می نگری که هر شب چند بار از هوش می رفت، ولی نه از او و نه از دیگران هیچ بوی جگر بریان شده استشمام نکرد.

اختلاط در دود جگر و خشیت از خدا

وقتی انسان سخنی را بگوید که برای خدا نباشد و در صد تزویر و حيله برای فریب دادن مردم

ص: 144

1- و A - تفسیر، خازن: 3/525.

2- تفسیر، ابن جزى کلبی: 3/153.

3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «فوالله! انی لا- علمهم بالله و اشد هم له خشیه» صحیح، مسلم، کتاب مناقب، تفسیر، خازن: 3/525.

4- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «لو تعلمون ما اعلم لضحتم قليلاً و لبکیتم كثيراً» صحیح، بخاری، مسند احمد: 4/164، تفسیر، خازن: 3/525، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 2، 26.

5- غرر الحکم، آمدی: 62.

6- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «انی اعلمکم بالله و اخشاکم لله» تفسیر، بیضاوی: 2/302، اللمع، ابونصر: 96.

7- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد: 1/200، كفايه الطالب: 22، الصواعق المحرقة: 75.

پیش رود، خداوند با بیان خودش، خودش را ضایع و خرد می کند، چرا که وقتی در خوف از خدا با حيله گری و تزویر پیش می روند و به بیاناتی کاذب و ساختگی دست می زنند، گفتاری را می گویند که خود دلیل بر کذب و دروغ آنها خواهد بود و آن اختلاط بین خوف از خدا با سوز جگر است که اگر آثار عبادت فراوانم سوز جگر باشد، باید وقتی کسی در اطاق و خانه پیامبری قدم گذارد نخست بوی جگر سوخته استشمام کند و بعد عرض سلام و احوال پرسی نماید، چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نخستین ویژگی که دارد و هرگز از آن جدا نمی شود، خوف از خدا است، در حالی که هیچ کس در تاریخ درباره هیچ يك از پیامبران چنین اخباری را نقل نکرده است.

سوء اخلاق دو خلیفه در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

در خصوص اخلاقیات خلیفه چیزی به دست نرسیده که بتوان براساس آن اخلاق وی را برتر و احسن شمرد، به جز این که در صحیح بخاری «ابن ابی ملیکه» از «عبدالله بن زبیر»، نقل کرده است: کسانی از تمیمیان سواره بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شدند، ابوبکر عرضه داشت: قعقاع بن معبد را امارت بده و عمر گفت: اقرع بن حابس (1) را امارت ده، ابوبکر به عمر گفت: تو جز مخالفت با من خواسته ای نداری؟! عمر گفت: من نمی خواهم با تو ناسازگاری نمایم، پس از آن بگومگو کردند تا آوازشان بلند شد و این آیه در این باره نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا و رسول او (در انجام کاری) پیش نیفتید و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و داناست.» (2)

نیز «بخاری» از «ابن ملیکه» نقل کرده: «که گفت: نزدیک بود آن دو نیکوکار - ابابکر و عمر - هلاک شوند، زیرا نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بانگ خویش را بلند کردند و این هنگامی بود که سوارانی از تمیمیان بر وی وارد شدند، پس یکی از آن دو گفت: اقرع بن حابس مجاشعی را کار بفرمای و دیگری مرد دیگری را پیشنهاد داد که نافع گفته نامش را نمی دانم، آنگاه ابوبکر به عمر گفت: تو جز مخالفت با من خواسته ای نداری؟ عمر گفت: من نمی خواهم با تو ناسازگاری کنم که صداهایشان بر سر این موضوع بلند شد و خداوند این آیه را فرستاد: «ای مؤمنان! صداهایتان را از صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلندتر نکنید و در گفتار خویش با او آهسته سخن گوید، نه آنچه آنچنان که با یکدیگر

ص: 145

1- «اقرع بن حابس» همان عرب بیابانی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دید او در مسجد بول می کند و بخاری در صحیح خود داستانش را آورده، ر.ک. ارشادی الساری، قسطلانی نووی: 284/1.

2- (یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم) حجرات: 1.

سخن می گویند، مبادا بی آن که بدانید این شیوه، کارهایتان را به هدر دهد.» (1) - (2)

همراهی دو خلیفه با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سوء اخلاق

چه جای شگفت و اعجاب از این دو مرد (ابوبکر و عمر) است که در طول آن همه معاشرت خویش با پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) مایل به خوی بزرگوارانه ایشان نشدند و آن را در نیافتند تا ادب حضور در مجلس بزرگان و چگونه بودن در برابر ایشان را بیاموزند، آن هم در برابر چنین بزرگ مردی که خوی او به تصریح قرآن حکیم اخلاق عظیم قلمداد شده است، ندانستند که سخن در برابر ایشان باید به نرمی و آهستگی گفته شود تا تعظیم گوینده از مقام وی و بزرگداشتش از جایگاه او حکایت کند و نیز نباید کسی در گفتارش از ایشان پیشی گیرد، مگر این که بخواند پرسد، ولی آن دو در بیرون از این مرزها، خود را در گفتار بر ایشان پیش انداختند و بگومگو کردند تا جار و جنجال میانشان سخت اوج گرفت و صداهایشان در این باره بلند گردید و نزدیک شد که آن دو کارشان در معرض هدر رفتن قرار گیرد که آیه کریمه نازل شد.

خلیفه و دشنام گویی

و براساس گزارشی که ابن عساکر از مقدم آورده: «عقیل بن ایطالب و ابوبکر به دشنام گویی با یکدیگر برخاستند و ابوبکر سباب (دشنام گوی) بود، گویا ابن حجر از این واژه چیزی دریافته که خوش نداشته، بدین خاطر سباب و نساب نوشته، ولی همین قدر انصاف داشته که با تردید بین آن دو رد شده، ولی سیوطی بعد از وی کلمه سباب را حذف کرده و بدون تردید کلمه نساب را به جای آن نهاده است.» (3) و هر کاوشگری می داند که «به دشنام گویی با یکدیگر برخاستند.» هیچ ارتباطی با «نسب گوی بودن ابوبکر» ندارد که بدون فاصله پس از آن ذکر شود، بلکه مناسب مقام، همان است که گفته شود او دشنام گوی بوده و گویا راوی با قید این صفت خواسته برساند که او در دشنام گویی از عقیل هم پیش بوده، زیرا این کار، خوی او شده بود و اگرچه می رسد که کسانی با زمینه چینی هایی بگویند: مقصود از «نسابه» بودن او، آن است که او با پیچ و خم نسب ها آشنایی داشته و نقطه ضعف های آنها و آنچه را در موقع بدگویی می توان بر آن انگشت نهاد، می دانسته و

ص: 146

- 1- (یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون) حجرات: 2.
- 2- صحیح، بخاری: 225/7، الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 535/2، تفسیر، قرطبی: 16-300، تفسیر، ابن کثیر: 205/4، تفسیر، خازن: 172/4، الاصابه، ابن اثیر: 58/1 و 24/3.
- 3- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 43، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 37.

این بوده که چون به دشنام می پرداخته ناموس و آبرو و پدر و مادر و نسب طرف را به بدی یاد می کرده، ولی این گونه ترفندها نیز سودی برای صاحب آن در طرفداری از ابوبکر ندارد، زیرا خود نشان دهنده زشت ترین نمونه های دشنام گویی است و مستلزم آن است که وی زنان و مردان را در معرض اتهام درآورده و پلیدی را نشر داده است، چنانچه از عبارتی که در «خصایص الکبری» می بینیم برمی آید، دشنام گویی که میان عقیل و ابوبکر در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) انجام گرفته در آخرین روزهای زندگی ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) تحقق یافته است. (1)

نمونه دیگر: «از موارد دشنام گوی بودن وی که دشنام گفتن به مسلمان نیز فسق است.» (2) آوردیم که در پاسخ کسی که در زمینه «قدر و تقدیر» از وی پرسش کرد، گفت: ای پسر زن گندیده! (3) دیگر این است که به عمر گفت: ابن خطاب! مادرت به عزایت نشیند و داغت بر دلش بماند! و این را هنگامی گفت که انصار خواستار بودند مردی بر آنان سرپرستی دهد که از اسامه سالخورده تر باشد که ابوبکر ریش عمر را گرفت و گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را به کار گماشته و تو به منم فرمان می دهی که او را بر کنار سازم! (4)

البته این سخن وی از دو جهت بی اساس است: یکی این که: کسی از برگماشتگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را که نباید بر کنار کرد فقط خلیفه اوست و بس که در این مورد اظهار نظر و اجرای سلیقه جایگاهی ندارد، همچنان که در احکام و سنتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای دیگری نهاده، در آن حق دخالت نخواهد بود، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جانشین خود را در روزی که برگماشت به فرمان خداوند بود که او را تا پایان زندگی وی سرپرست برای همه جهانیان گردانید، همان گونه که دستورهای جهانی بر او آورد تا پایان روزگار آن را به کار بندند، ولی این غیر از نصب فرماندهان سپاه و کارگزاران است، زیرا حضرت آنان را به مصلحت وقت با اطمینان خاطر به کار می گماشت، اما زمانی که شرایطی به وجود می آمد که مصلحت پایان می یافت یا فردی شایستگی خود را از دست می داد، در این صورت سمت او را به دیگری انتقال می داد یا او را از کار برکنار می ساخت.

خلیفه ای که پس از او (صلی الله علیه و آله و سلم) روی کار می آمد، همین شیوه را باید اجرا می کرد، زیرا وی نیز در .

ص: 147

- 1- الخصایص الکبری، 86/2.
- 2- مسند، احمد: 411/1، سنن، ابن ماجه: 461/2، تاریخ بغداد: 144/5، سیوطی در الجامع الصغیر آن را صحیح دانسته است و ریاض الصالحین: 323، می نویسد همه در درستی آن هم داستان هستند.
- 3- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 65.
- 4- التمهید، باقلانی: 193، تاریخ، طبری: 212/3، تاریخ، ابن عساکر: 117/1، الکامل، ابن اثیر: 139/2، تاریخ، ابوالفداء: 156/1، الروض الانف، سهیلی خثعمی: 375/2.

جای او (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته است و حق بر گماشتن و بر کنار کردن وزیر و بالا بردن را دارد، از همین جهت ابوبکر خودش خالد بن سعید را درگیر و دار با مرتدان، به فرماندهی بخش های خاوری شام فرستاد با آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را به کار در سرزمینی میان زمع و زبید تا مرز نجران یا به کار صدقات مدحج گماشته بود و تا هنگام وفات او (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز بر سر کار خود بود.

پس این که خلیفه برای باقی گذاشتن او در منصب خویش اکتفا کرده، به این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این منصب را به او داده، درست نبوده، مگر این که بگوید مصلحتی که آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جهت آن، اسامه را امارت داده هنوز باقی است و این هم نیازی به آن نداشت که عمر را به باد دشنام بگیرد و نه ریش او را چنگ زند.

این که درخواست انصار در بر کناری اسامه، تقلیدی از سوی خود خلیفه و دو رفیقش بود که در روز سقیفه وی را به خاطر سال خوردگی و ریش سفیدیش جلو انداختند. (1) پس چه ایرادی مبر انصار بود که بخواهند کسی سالخورده تر از اسامه به آنها فرماندهی کند؟ زیرا این توقع نیز با تقلید از برنامه خلافت عرضه شده بود، اگر منصوب شدن اسامه به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) - برای پیشوایی - مانع از بر کنار کردن وی باشد، پس چرا کسی را که او (صلی الله علیه و آله و سلم) برای خلافت خویش برگماشته بود - آن هم در حضور صد هزار تن یا بیشتر در غدیر خم و در بسیاری از جاهای دیگر - از کار بر کنار می کنند؟! هر کس هم سخنی به انکار می گوید؛ به هیچ روی گوش نمی دهند و گفتار هیچ مخالفی برانمی شنوند، مگر نبود که در روز سقیفه، قیس همان گونه ریش عمر را گرفت که بعداً ابوبکر در قضیه اسامه گرفت؟! و دیگران نیز به طرفداری «علی» (کرم الله وجهه) استدلال ها کردند و بازار گفتگو داغ شد؟ ولی آن کس را که فرمان نبرند، اندیشه است!!

روایت ساختگی در بردباری خلیفه

آری؛ ابن حبان از طریق «اسماعیل بن محمد» - آن دروغ گوی حدیث ساز و آن هم بدون سندت - پیوسته درباره اخلاق خلیفه آورده است که جبرئیل (علیه السلام) گفت: «ابوبکر در آسمان تا در زمین معروف تر است، زیرا فرشتگان او را بر دبار قریش نامند الخ - که بحث آن در گذشته ذکر شد و دروغ و ساختگی بودن آن نیز آشکار گردید.» (2)

اگر خلیفه، بردبار قریش بود یا چیزی از اخلاق عظیم بزرگ ترین پیامبران به او رسیده بود، پاره پاك تن وی (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی جان نمی سپرد که بر او خشمگین باشد! آن هم به خاطر آنچه از او از

ص: 148

1- طبقات الكبرى، ابن سعد: 129/3، کنز العمال: 126/3، شرح نهج البلاغه: 131/1، 17/2.

2- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 152/1.

درشتی و تندى كشيده كه خود وي در هنگام مرگش آرزو مى كرد: اى كاش! چنين برخورد خشونت آميز را در بازرسى خانه اش انجام نداده بود!! و اگر بردبار بود دستور نمى داد با هر كه در آن خانه است بجنگند،⁽¹⁾ و رسوايى بر رسوايى به بار آرند!!!

علت دفن شبانه فاطمه (عليها السلام)

«بخارى» از «عايشه» نقل كرده است: «فاطمه (عليها السلام) دختر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) پس از رحلت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) از ابوبكر صديق درخواست كرده كه سهم لارث وي را از غنيمت هاى كه خدا به رسول خود بخشيده و پس از او (صلى الله عليه و آله و سلم) بر جاي مانده بود، به وي بدهد. ابوبكر به او گفت: رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: ما ارث نمى گذاريم و هر چه از ما بماند، صدقه است. پس فاطمه دختر رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) خشم گرفت و از ابوبكر دورى گزيد و همچنان از وي بيزار بود تا درگذشت.»⁽²⁾

نيز از «عايشه» نقل كرده: «ابوبكر سرباز زد از اين كه چيزى از آن را به فاطمه دهد، بدين خاطر فاطمه (عليها السلام) بر ابوبكر خشم گرفت و از او دورى گزيد و با وي سخن نگفت تا درگذشت و پس از پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) شش ماه زنده مانده و چون درگذشت، شوهرش على، او را شبانه به خاك سپرد و خود بر او نماز گزارد و ابوبكر را با خبر نساخت.»⁽³⁾

«و از روى چه انگيزه اى بايد شبانه به خاك سپرده شود، - جگو گوشه و پاره تن برگزيده و چرا بايد نشانى از آرامگاه او نماند؟»⁽⁴⁾

خشم حضرت به قدرى بالا گرفت كه سفارش كرد، او را شبانه به خاك بسپارند و هيچ كس بر او در نيايد و ابوبكر بر وي نماز نخواند. پس شبانه ايشان را به خاك سپردند و ابوبكر از آن آگاهى نيافت و على (كرم الله وجهه) خود بر او نماز گزارد و همراه با اسماء بنت عميس ايشان را غسل داد.⁽⁵⁾

ص: 149

1- تاريخ، طبرى: 210/3، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد: 58/1، العقد الفريد، ابن عبد ربه: 250/2، تاريخ، ابوالفداء، 156/1، اعلام النساء، على محمد على دخيل: 1207/3.

2- صحيح، بخارى: 5/5.

3- صحيح، بخارى: 196/6، صحيح، مسلم: 72/2، مسند، احمد: 6/1-9، تاريخ، طبرى: 202/3، مشكل الآثار، طحاوى: 48/1، السنن الكبرى، بيهقى: 300/6-301، كفايه الطالب، گنجى شافعى: 226، تاريخ، ابن كثير: 285/5-333/6، تاريخ الخميس، ديار بكرى: 193/2.

4- «ولأى الامور تدفن ليلاً - بضعه المصطفى ويعنى تراها؟!»

5- طبقات الكبرى، ابن سعد، الرسائل، جاحظ: 300، حليه الاولياء، ابونعيم: 43/2، مستدرک، حاكم: 163/2، ط الشريب، حافظ عراقى: 150/1، اسد الغابه، ابن اثير: 254/5، الاستيعاب، ابوعمربن عبدالبر: 751/2، الحسين، خوارزمى: 83/1، ارشاد السارى، قسطلانى: 362/6، الاصابه، ابن اثير: 378/4-380، الخميس، ديار بكرى: 313/1.

در «سیره حلبی» آمده، «واقدی» می نویسد: «نزد ما ثابت است که علی (کرم الله وجهه) خودش شبانه فاطمه (علیها السلام) را دفن کرد و بر ایشان نماز گزارد و عباس و فضل با او بودند و کسی دیگر را با خبر نساخت.»(1)

و به علت خشم فاطمه (علیها السلام) بود که در آن روز اجازه نداد، عایشه دختر ابوبکر به خانه فاطمه (صلی الله علیه و آله و سلم) درآید تا چه رسد به پدرش - که وقتی تصمیم گرفت وارد شود، اسماء مانع او شد و گفت: داخل مشو، او به ابوبکر شکایت کرد و گفت: این زن خثعمی میان ما و دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مانع می شود؛ ابوبکر بر در خانه ایستاد و گفت: اسماء! چه انگیزه ای تو را بر آن داشته که مانع می شوی زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شوند؟ و برای فاطمه هودج عروسان را درست کرده ای؟

«اسما» گفت: «او خودش به من دستور داده که هیچ کس را به خانه او راه ندهم و دستور داده: چنان چیزی را برای او بسازم!»(2)

بافتگی نماز ابوبکر بر فاطمه (علیها السلام)

البته برخی نقل کرده اند که ابوبکر و یا دیگران، بر فاطمه (علیها السلام) نماز گزارده اند، چنانچه «ابن حجر» و «زرقانی» می نویسند: «و اقدی از طریق شعبی آورده است که ابوبکر بر فاطمه (علیها السلام) نماز گزارد و این حدیث نیز ضعیف است و هم اسنادش گسیختگی دارد.»(3)

و نیز برخی از متروکان از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش حدیث فوق را روایت کرده اند، ولی دارقطنی و ابن عدای، سخن آنان را بی پایه شمرده اند و بخاری از عایشه روایت کرده که «وقتی فاطمه (علیها السلام) درگذشت، همسرش علی (کرم الله وجهه) شبانه او را دفن کرد و ابوبکر را با خبر نکرد و خود بر روی نماز گزارد.»(4)

نیز مالک از جعفر بن محمد (علیها السلام) چنین نقل کرده: «شب بود که فاطمه (علیها السلام) درگذشت، در آن هنگام ابوبکر و عمر و گروه بسیاری آمدند، ابوبکر به علی (کرم الله وجهه) گفت: پیش بیفت و نماز بگزار! علی (کرم الله وجهه) فرمود: نه، به خدا سوگند! من پیش نمی افتم، تو جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

ص: 150

1- السیره الحلبیه، حلبی: 390/3.

2- ر.ك. الاستیعاب، ابو عمر ابن عبدالبر: 772/2، ذخائر العقبی، طبری: 53، اسد الغابه، ابن اثیر: 524/5، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 313/1، کنز العمال، متقی هندی: 114/7، شرح صحیح مسلم، سنوسی: 281/6، شرح الآبی، مسلم: 282/6، اعلام النساء، علی محمد علی دخیل: 1221/3.

3- الاصابه، ابن حجر: 379/4، شرح مواهب، زرقانی: 207/3.

4- الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 227/7.

هستی! پس ابوبکر جلو افتاد و بانگ به چهار تکبیر برداشته و بر ایشان نماز گزارد.»(1)

ولی پس از تحقیق روشن است که این روایت از بافته های «عبدالله بن محمد قدامی مصیصی» است که «ذهبی» آن را از گرفتاری های آفریده شده از دست او می داند و ابن عدی گفته: «حدیث او عامیانه و بی اساس است.»، ابن حبان گفته: «او اخبار را دستبرد می کند و شاید بیش از یکصد و پنجاه حدیث را دستبرد نموده است.»(A)

عذرخواهی خلیفه از فاطمه (علیها السلام)، به دروغ

همه این گزارش های یاد شده و پاره ای دیگر از آنها، دلایلی بر دروغ بودن گزارش کسانی است که بدون هیچ پروایی از نادرستی سخن خویش، روایتی آفریده و به «شعبی» بسته اند که گفت: همین که بیماری فاطمه (علیها السلام) سخت شد، ابوبکر نزد ایشان آمد و اجازه ورود خواست. علی (کرم الله وجهه) به ایشان فرمود: ابوبکر در آستانه در ایستاده و اجازه ورود می خواهد. اگر خواهی به او اجازه ده. فاطمه (علیها السلام) عرضه داشت: آیا تو این کار را دوست می داری؟ فرمود: آری. پس او داخل شد و از ایشان عذر خواست و با او سخن گفت؛ تا از او راضی شد.(2)

و از «اوزاعی» نقل کرده اند که گفت: «چنان باخبر شدم که فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ابوبکر خشم گرفت، پس ابوبکر روزی خارج شد تا در روز گرمی در آستانه خانه او ایستاد و گفت: از جایم تکان نمی خورم تا دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از من خشنود گردد، پس علی (کرم الله وجهه) بر فاطمه (علیها السلام) درآمد و ایشان را سوگند داد تا راضی شود و او نیز راضی شد.»(3)

تحلیل عالم سنی از عدم عذرخواهی خلیفه

این دو خبر در برابر آن خبرهای صحیح چه ارزشی دارد؟ با توجه به این که هیچ نسانی از آنها در هیچ يك از جوامع حدیث و سندهای حافظان یافت نمی شود، در نهایت این خبر از کجا به وسیله چه کسی به اوزاعی و شعبی، بدون سند الهام شده است؟ و آنچه انکار اغین دو خبر را تأیید می کند، نوشته های «ابن قتیبه» و «جاحظ» است.

«ابن قتیبه» می نویسد: «عمر به ابوبکر گفت: نزد فاطمه برویم، زیرا ما او را به خشم آوردیم، پس هر دو رفتند و از فاطمه (علیها السلام) اجازه ورود خواستند، ایشان اجازه نداد، آنگاه نزد علی (کرم الله وجهه) رفتند و با ایشان گفتگو کردند تا آن که فاطمه (علیها السلام) اجازه ورود به آنها داد و همین که نزد ایشان

ص: 151

- 1- و A - میزان الاعتدال، ذهبی: 7/2، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 334/3.
- 2- الریاض النضره، طبری: 120/2، تاریخ ابن کثیر: 289/5، الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 228/7.
- 3- الریاض النضره، طبری: 120/2، تاریخ، ابن کثیر: 289/5.

نشستند، فاطمه (علیها السلام) روی خویشرا به سوی دیوار برگرداند، بر ایشان سلام کردند، فاطمه (علیها السلام) پاسخ سلام نداد، ابوبکر به سخن پرداخت و گفت: ای حبیب رسول خدا! به خدا سوگند! خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد من از خویشاوندان خودم محبوب ترند و تو نزد من از دخترم عایشه محبوب تر هستی و من دوست می داشتم، روزی که پدرت درگذشت مرده بودم و بعد از او نمی ماندم، آیا گمان داری که تو را از رسیدن به حق خویش و سهم الارث از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جلوگیری می کنم؟ جز این نبوده که من از پدرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می گفت: ما ارث نمی گذاریم، آنچه از ما به جای مانده، صدقه است. فاطمه (علیها السلام) گفت: «مرا آگاه کنید که اگر حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای شما بازگویم، آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری، گفت: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدید که می گفت: خشنودی فاطمه از خشنودی من و خشم فاطمه از خشم من است، پس هر کس دخترم فاطمه را دوست داشت، مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است؟ گفتند: آری، ما این را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدیم!! گفت: پس من، خدا و فرشتگان او را گواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنود نداشتید و من هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ببینم شکایت شما را به او خواهم کرد، ابوبکر گفت: ای فاطمه! من به خدای تعالی از خشم او و خشم تو پناه می برم؛ زهرا (علیها السلام) می گفت: به خدا سوگند! در هر نماز که می گذارم بر تو نفرین می کنم، سپس ابوبکر گریان بیرون رفت، مردم گرد او را گرفتند و او به آنها گفت: هر مردی - با دل خوشی با خانواده اش - شب را در آغوش همسر خود به سر می برد و مرا با نگرانی هایی که دارم رها می کند، مرا نیازی به بیعت شما نیست، بیعت خود را با من ندیده گیرید!» (1)

تحلیل عالم دیگر بر عدم عذرخواهی خلیفه

«جاحظ» می نویسد: «گروهی پنداشته اند که دلیل صحت گزارشی که آن دو (ابوبکر و عمر) آوردند تا زهرا را از رسیدن به میراث خود بازدارند. نیز پاك دامنی آن ها (ابوبکر و عمر) آن است که، یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر آن دو به انکار برخاستند!» (2)

پاسخ: این که اگر انکار نمودن آنها دلیل بر راستی ادعای آن دو باشد، پس به راستی وجود همه دادخواهان و گویندگان (از جمله فاطمه) که در برابر آن دو برای مطالبه حق خود ایستاده بودند، دلیلی به راستی دعوایشان و نیکویی سخنشان خواهد بود، زیرا صحابه با اینان نیز مخالفتی نمودند،

ص: 152

1- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 14/1، اعلام النساء، علی محمد علی دخیل: 1214/3.

2- الرسائل،جاحظ: 300.

به ویژه که گفتگوهای پنهانی و کشمکش ها و گله مندی ها به درازا کشید و خشم ها سخت گردید، به حدی که کار فاطمه (علیها السلام) را به آنجا رساند که سفارش کرد ابوبکر بر وی نماز نخواند و آنگاه که آمد و حق خویش را از او طلب کند و به طرفداری از بستگان خود استدلال می کرد، از وی پرسید: ابوبکر! اگر تو از دنیا رفتی، وارث کیست؟ گفت: خانواده و فرزندانم: گفت: پس چرا ما از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ارث نبریم؟ (1)

چون با بهانه ای که برای او آورد، او را از رسیدن به میراث پدرش بازداشت و حق وی را کاهش داد و روگردانش ساخته، خود زمانم کار را به دست گرفت تا به چشم خویش حق کشی را بنگرد و فاطمه از پرهیزکاری وی ناامید گردید و کمی همراهان و ناتوانی را دید و گفت: به خدا سوگند! تو را نفرین خواهم کرد، ابوبکر گفت: به خدا سوگند! تو را دعا خواهم کرد، فاطمه گفت: به خدا سوگند! با تو هرگز سخن نخواهم گفت! ابوبکر گرفت: به خدا سوگند! هرگز از تو دوری نخواهم گزید!!

پس اگر مخالفت نکردن اصحاب با کار ابوبکر، دلیل بر حقانیت وی در رفتارش با فاطمه باشد، البته مخالفت نکردنشان با شکایت فاطمه نیز، دلیل بر حقانیت وی در برابر ابوبکر است. در نتیجه امتیازات هر دو طرف یکسان است و در مقابل هم ساقط می گردند. تنها، اصل قانون خداوند در زمینه ارث باقی می ماند که بر ما و شما بایسته و شایسته است به کار بسته شود اما متأسفانه متروک ماند!

عدم حقانیت خلیفه مقابل فاطمه (علیها السلام)

اگر گویند: چگونه ممکن است گمان برد که ابوبکر بر فاطمه (علیها السلام) ستم کرده با آن که هر چه فاطمه گفتار خود را درشت تر می نمود، ابوبکر بر نرمی گفتار و آرامی خود می افزود، چنانچه فرمود: به خدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت! و او گفت: به خدا هرگز از تو جدایی نمی گزینم و چنانچه فرمود: به خدا سوگند! بر تو نفرین می کنم! وی پاسخ داد: به خدا سوگند! بر تو دعا خواهم کرد!

و نیز گفتار تند و سخن درشت که در حضور قریشیان به استماع ابوبکر رسید، ولی باز ابوبکر در مقابل ایشان گفت: به خدا سوگند! تهیدستی هیچ کس به اندازه تو بر من دشوار نیست و بی نیازی هیچ کس را به اندازه تو دوست نمی دارم! ولی من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می گفت: ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است!

ص: 153

1- مسند، احمد: 10/1، فتوح البلدان، بلاذری: 38، تاریخ، ابن کثیر: 289/5.

پاسخ: این که این شیوه نیز، نه دلیل بر آن است که ایشان ستم نکرده است و نه دلیل بر آن است که عدالت و دادگری را مراعات کرده است. زیرا نیرنگ ستمکار و هوشمندی نیرنگ باز، اگر ورزیده باشد او را بر آن می دارد که همچون ستمدیدگان سخن گوید و مانند دادخواهان از خود خواری نشان دهد و به گونه دوستداران مهربانی کند و همچون حق طلبان خود را طرف دشمنی جلوه دهد.

چگونه مخالفت نکردن صحابه را با ابوبکر، دلیلی قاطع و نشانه ای آشکار بر حقانیت او گرفته اید با آن که گمان می کنید عمر بالای منبرگفت: «دو متعه در روزگار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود: متعه حج و متعه نساء که من آن دو را ممنوع می سازم و انجام دهنده آن را به کیفر می رسانم.» (1) و کسی را نیز نیافتند که سخن وی را انکار کند و ریشه منع او را زشت شمارد و او را در این زمینه نادرستکار بخواند و حتی از سر استفهام یا شگفتی سخنی بر زبان آورد؟!

چگونه مخالفت نکردن صحابه را دلیل حقانیت وی می آورید با آن که عمر خود در روز سقیفه حاضر بود و همان جا این سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به میان آمد که امامان باید از قریش باشند. (2) و س از آن که زخم خورد، هنگام درد دل گفت: اگر سالم زنده بود در سپردن خلافت به او هیچ تردیدی نداشتم. (3) با آن که خود در شایستگی هر یک از شش نفری که آنان را اعضای شورا تعیین کرد، برای سمت خلافت اظهار تردید کرد و نگاه سالم برده زنی از انصار بود که وی را آزاد کرد و زمانی که سالم درگذشت، میراث وی به آن زن رسید، ولی هیچ کس بر آن سخن عمر اعتراضی نکرد و هیچ انسان گوینده ای با او مقابله ای نکرد تا تضادی بیابد و به شگفت بیاید!! (4).

ص: 154

-
- 1- مسند، ابی داود طیالسی: 247، البیان و التبیین، جاحظ: 223/2، احکام القرآن، جصاص: 342-345/1 و 184/2، تفسیر، قرطبی: 370/2، زادالمعاد، ابن قیم: 444/1، تفسیر، فخررازی: 167/2، 201/3 و 202، کنز العمال، متی هندی: 293/8.
 - 2- این حدیث را گروه بسیاری از حافظان روایت کرده اند و ابن حزم نیز در الفصل، ابن حزم: 89/4، آن را صحیح شمرده، می نویسد: این روایت به سر حد تواتر رسیده و بسیاری گزارش کرده اند و از نشانه صحت آن، آن است که انصار در روز سقیفه آن را پذیرفتند.
 - 3- طبقات الکبری، ابن سعد: 248/3، التمهید، باقلانی: 204، الاستیعاب، ابی عمر ابن عبدالبر: 561/2، طرح الشریب، حافظ عراقی: 49/1، اسدالغابه، ابن اثیر: 246/2.
 - 4- الرسائل، جاحظ: 300.

بخش چهارم: نگاهی اجمالی به علوم خلیفه علم تفسیر و معارف دینی سؤالات یهودیان از خلیفه و پاسخ از علی (کرم الله وجهه)

عدم آگاهی ابوبکر (رضی الله عنه) از قرآن کریم

از «ابوبکر» در روزگار مسلمانی اش نه دانش آشکار، نه پیشگامی برای نبرد و نه تلاش و ایثاری در راه خدا و نه نمایی از خوی های پسندیده و اخلاق و نه سرسپردگی به خدا پرستی و نه استواری بر يك مبنای گرایشی، هیچ کدام سراغ داده نشده است.

درباره نبوغش در علم تفسیر قرآن نیز، چیزی مهم و خبر قابل اعتمادی نقل نشده است. این خود محکی باشد که در غیر آن، چیزی از او نمی بینی که بتواند تشنگی کسی را فرو نشاند یا پاسخگوی خواهنده ای باشد. آری آورده اند که: «او نیز همانند دوستش - عمر بن خطاب - در ندانستن معنای «اب» برابر بود.»⁽¹⁾ با این که هر عرب زبانی حتی هر فرد چادر نشین آن را می دانست و بعید نیست که مردم دور افتاده هم نیز آن را می دانستند، زیرا واژه ای است که معمول بین آنها بود و چیز جدید و بدیعی نبود که در میانشان غریب باشد.⁽²⁾

حامیان و عذرتراشی بر ابوبکر در تفسیر

ولی چه جای تعجب برای همه است که برخی بهانه ای تراشیده⁽³⁾ و گفته اند: او در تفسیر قرآن به راه احتیاط می رفته و از این روی از باز نمودن معنی «اب» پرهیز داشته است. ولی هر خردمندی می داند که احتیاط در جایی است که برای کلام الهی مفهوم ظاهر و باطنی است که باطن آن به حقیقت نزدیک تر است. در جایی که می توان به مفهوم ظاهری تکیه کرد و آن را بر مفهوم باطنی استواری بخشید، چنین کاری را به خاطر احتیاط انجام ندهیم، چون چنین شتاب زدگی و نایستایی و درنگ نکردن در مفاهیم از دیدگاه آیین ما حرام است. ولی کسی که واژه های عربی که زبان محلی اوست و به یاری سرشت و پرورش خود دریافته و در این زبان رگ و ریشه ای به هم رسانده است، چه احتیاطی او را از باز نمودن حقیقت آن برای دیگران باز داشته است!؟

گذشته از این که این مرد به زبان توده اش آگاهی نداشته، ولی در قرآن کریم به دنبال همین فراز ارجمند از آن هم نیندیشیده که به عنوان عطف تفسیری ذکر شده: «این کالایی است برای شما

ص: 155

1- ر.ک. به سوره عبس آیه: 32-25 «سپس زمین را از هم شکافتیم و در آن دانه های فراوانی رویاندیم و انگور و سبزی بسیار و زیتون و نخل فراوان و باغ های پر درخت و میوه و چراگاه تا وسیله ای برای بهره گیری شما و چارپایانتان باشد.»

2- ابن حجر این چنین پنداشته و دستاویز وی بوده که این دو خلیفه آن را نیافتند که پاسخ وی داده شد، فتح الباری، الغدیر، علامه امینی (رحمت الله): 100/6.

3- این احتیاط از سوی قرطبی و سیوطی نقل شده است.

در اینجا دو واژه «فاکهه» - میوه - و «اب» - چراگاه - ذکر شده، زیرا خداوند پاك احسان خود را به مردم به عنوان «میوه» گوشزد می کند تا آن که خودشان بخورند و «اب» را برای چرانیدن چارپایانشان یادآور می شود و فهمیده می شود که خوراکی انسان و حیوان از بدیهیات علوم است.

«ابوالقاسم بغوی» از زبان «ابن ابی ملیکه» گوید: «از ابوبکر درباره يك آیه پرسش کردند و او گفت: کدام زمین مرا در خود می گنجاند؟ و کدام آسمان چنان چیزی سر من سایه می افکند؟ زمانی که درباره کتاب خدا چیزی گویم که خداوند آن را اراده نکرده باشد!»(2)

«ابوعبیده» از «ابراهیم تیمی» گزارش کرده که: «از ابوبکر درباره این سخن «فاکهه و اب» سؤالی کردند. او گفت: کدام آسمانی است که بر من سایه افکند و کدام زمین است که مرا بر می دارد؟ اگر چیزی که نمی دانم درست است درباره قرآن بر زبان آورم.»(A)

«قرطبی» کلام وی را این گونه گفته: «کدام آسمان مرا در سایه خویش می گیرد و کدام زمین مرا در بر می دارد و کجا بروم؟ و چه کنم؟ هرگاه در حرفی از کتاب چیزی گویم، به غیر از آنچه خداوند تبارک و تعالی اراده کرده است.»(B)

مفهوم کلاله در بیان خلیفه

باز دیده می شود که خلیفه اول در نشناختن واژه «کلاله» که در آیه تابستانی(3) آخر سوره نساء فرود آمد با دوستش عمر (رضی الله عنه) هم رنگ است.

«از تو (درباره ارث خواهران و برادران) سؤال می کنند، بگو: خداوند حکیم کلاله (خواهر و برادر) را برای شما بیان می کند، اگر مردی از دنیا برود که فرزند نداشته باشد و برای او خواهری باشد، نصف اموالی را که به جا گذاشته از او (ارث) می برد.»(4)

علمای حدیث با اسنادی درست که وسایط آن ها مردانی شایسته اند؛ از شعبی گزارش کرده اند که گفت: «از ابوبکر از «کلاله» پرسیدند و او گفت: من با اندیشه خود در این زمینه سخن می رانم. اگر درست باشد از خدا است و اگر خطا باشد از من و از شیطان است و خداوند پیامبر او از آن

ص: 156

1- (متاعاً لکم ولانعامکم)، عبس: 32.

2- و B, A - تفسیر، قرطبی: 29/1، مقدمه اصول التفسیر، ابن تیمیه: 30، کشاف: 253/3، تفسیر ابن کثیر: 6-5، اعلام الموقعین، ابن قیم: 29، تفسیر خازن: 374/4، تفسیر نسفی، حاشیه تفسیر رازی، ابوالسعود: 389/8، الدر المنثور: 317/6، فتح الباری: 230/13، تفسیر، ابن جزی کلبی: 180/4.

3- ابن نام از آن روی بر آیه یاد شده نهاده اند که در تابستان فرود آمده است.

4- (یسفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امرؤ هلك لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک) نساء: 176.

بیزارند. چنان می بینیم که «کلاله» بستگان بیرون از میان فرزندان و پدر باشند. هنگامی که عمر به جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست، گفت: من از خدا شرم دارم که ابوبکر چیزی بگوید و آن را رد کنم.» گزارش فوق را بزرگان از علماء و مورخان از قبیل: «سعدبن منصور»، «عبدالرزاق»، «ابن ابی شیبه» و غیر آن ها نقل کرده اند. (1)

جای شگفت از احتیاط و خطای در فتوا

این برداشت دوم او است؛ ولی نخست بر آن بوده که «کلاله» تنها بستگانی است که فرزند نباشند و در این نگرش نیز عمر بن خطاب با وی هم داستان بوده است. سپس هر دو به برداشتی که قبلاً ذکر شد، گرویده اند؛ (2) آنگاه هر کدام راه جداگانه ای رفتند. ابن عباس گفت: من باز پسین کسی بودم که با عمر بن خطاب به سخن پرداختم و او گفت: «من و ابوبکر درباره «کلاله» برداشتی ناساز با هم داشتیم و سخن همان است که من گفته ام.» (3) و در گزارش درست بیهقی و حاکم و ذهبی و ابن کثیر از زبان ابن عباس آمده که گفت: من آخرین کسی بودم که با عمر به سخن پرداختم و شنیدم که می گفت: «سخن همان بود که من گفتم. پرسیدم: چه گفتی؟ پاسخ داد: «کلاله» از آن کسی است که او را فرزندی نباشد.» (4) این گفتار را عمر پس از زخم خوردن به زبان رانده، چون بعد از آن که جانشین ابوبکر شد، گفت: من شرم دارم با او در این باره مخالفت نمایم که بحث آن گذشت و بعد از آن نیز يك بار گفت: «روزگاری بر من فرارسید که نمی دانستم «کلاله» چیست تا پی بردم «کلاله» آن است که کسی نه فرزند و نه پدر داشته باشد.» (5)

منتهی شدن احتیاط ابوبکر به چه؟ و کجا؟

جای شگفت بیشتر این که دانسته نشد تأثیر عمیق احتیاط خلیفه به کجا رسید و آن شدت و حدت در احتیاط از گفتن معنای «ابن به کجا گریخت و کدام آسمان سایه بر سرش افکند و کدام زمین او را در بر گرفت و در اینجا در زمینه دین خداوند سخنی گفت که درستی آن را از گمراه کننده بودنش باز نمی شناخت و نمی دانست آیا از خدا یا از خودش و یا از اهریمن است؟ و

ص: 157

- 1- سنن دارمی: 365/2، تفسیر، طبری: 30/6، السنن الکبری: 223/6، جامع الکبیر، سیوطی همچین در ترتیب آن: 20/6، تفسیر، ابن کثیر: 260/1، تفسیر خازن: 367/1 اعلام الموقعین: 29.
- 2- تفسیر، قرطبی: 77/5.
- 3- تفسیر ابن کثیر: 595/1.
- 4- مستدرک حاکم: 304/2، السنن الکبری بیهقی: 225/6، تفسیر ابن کثیر: 595/1.
- 5- السنن الکبری، بیهقی: 224/6.

چگونه آیا تابستانی برای او پوشیده ماند؟ با آن که گذشت. (1)

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همان فراز را برای شناختن «کالاله» بس می شمرد و باز چگونه این سخن از دیده وی پنهان ماند؟ با این که فرمود: «اگر نمی دانستید از کسانی که قرآن خدا را می شناسند پرسید؟!» (1) و چرا نپرسید و نیاموخت و چرا به آنان روی نیارورد با این که به ناچار می دانست که آنان کیانند، روش ابوبکر چنین بوده که احکام الهی مرزبندی شده و در بسته نیست و گویا به دریافت ها و بهره ها ساخت و پاخت ها بستگی دارد و بدین صورت برای هر کس میدان ادعا باز و مفتوح می گردد که دین آن چیزی است که من می فهمم، بدین جهت او می گفت: «اگر معنا، مطابق آن خواسته خداست، حرف خداست و اگر مخالف آن است، از من و از شیطان است!!» چنین گفتاری در دین بدون محک و میزان، آثار فجیع و مهلکی را به دنبال دارد که بر احدی پوشیده نیست!

رای در دین بدون ملاک در سایه اجتهاد

این چنین فتوا دادن های منوط به رای و نظر شخصی، به گستاخی در مقابل خداوند و رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) نیاز دارد و این چنین نیست که چنین موقعیتی برای هر فردی فرا رسد. در نتیجه به ناچار به گروهی اختصاص می یابد و برای غیر آنها فرا نمی رسد و گویا این روش معنای اجتهاد نزد قوم است، نه این که استنباط احکام از طریق ادله مفصله آنها، از طریق کتاب و سنت باشد و از اینجاست که افرادی از قبیل: عبدالرحمن ابن ملجم، کشنده «علی» (کرم الله وجهه) (2) و ابوالغادیه، کشنده یار بزرگوار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمار بن یاسر (3) و معاویه بن ابوسفیان، کشنده هزاران نفر از پاکان و بی گناهان (4) و عمرو بن نابغه گهنگار فرزند گهنگار (5) و خالد بن ولید که بیدادگرانه مالک را کشت و به همسرش تجاوز کرد (6) و طلحه و زبیر (7)، شورش گران بر «علی» (کرم الله وجهه) که پیشوایی آنان نیز به وسیله

ص: 158

- 1- (فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) نحل: 43.
- 2- تلخیص النخب فی تخریج احادیث الرافی چاپ هندسه 1303: 416، مسند احمد: 263/4، خصایص نسایی: 39 الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 135/1، مستدرک حاکم: 140/3، تاریخ طبری 83/6، الکامل ابن اثیر: 168/3.
- 3- الفصل، ابن حزم: 161/4.
- 4- ر.ک. الفصل، ابن حزم: 89/4، تاریخ ابن کثیر: 279/7.
- 5- تاریخ ابن کثیر: 283/7.
- 6- تاریخ ابن کثیر: 223/6؛ روضه المناظر ابن شحنه حاشیه الکامل: 167/7.
- 7- صحیح مسلم، کتاب الفرائض: 3/2، مسند احمد: 48/1، سنن ابن ماجه: 163/2، احکام القرآن، جصاص: 106/2، السنن الکبری، بیهقی: 224/6 و 150/8، تفسیر قرطبی: 29/6، تفسیر طبری: 30/6، تفسیر الدر المنثور سیوطی: 251/2.

تصریح و اختیار استوار گردیده است و یزید باده گسار(1) که زندگی نامه اش پر از برگ های سیاه و سراسر آن تیره ترین روزها برای مردمان است، جملگی از مجتهدان محسوب می گردند که در راه دین اسلام به تلاش اعتقادی و عملی پرداخته اند و جمله برداشت های مخالف با قرآن و سنت را متکی به قرآن و پشتوانه های دینی می دانستند و برای ستم های کینه توزانه شان پاداش های نیکو را انتظار می کشند و در تایید گفتارمان به بیان «ابن حجر»(2) توجه کنید که می نویسد: «گمان بر آن است که یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در همه آن جنگ و کشمکش ها با یکدیگر به گونه ای با پشت گرمی به پشتوانه و تایید الهی به عنوان اجتهاد و تلاش در راه دین خدا پیش می رفتند و اگر چه به راه نادرست افتد پاداش نیکو می گیرد و هنگامی که این برداشت برای تك تك از انبوه مردم به استواری پذیرفته شود، پذیرش آن درباره یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بس سزاوارتر است.»(3)

آفرین بر این دین! آفرین بر این دین! و به به که چه مجتهدانی در راه خدا از میان توده محمدیان بسیار شده اند! تا جایی که آشوب گران شام و مردم پست و بی خرد و فرومایگان این امت و سبک سران عرب و همه کسانی که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با هم در مخالفت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم دست شدند و زادگان طلق، همه را مجتهد به شمار می آورد!! و به گونه ای برای تباهی ها و فسادهای ضددینی خود، از سوی خداوند، پشتوانه پیدا کرده اند!!

زهی زهی، بر آنان که جامه اجتهاد و تلاش در راه خدا را، به نادرست بر تن کسانی می پوشانند که مجسمه های تباهی و فسادند و کشتندگان بر گزیدگان و نیکان و تاخت آوران بر آیین اسلام و بر آستان پاك پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و بیرون شدگان از مرز قرآن و برنامه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، گروه بیدادگر و نافرمان، خود گرفتگان به بدکنشی و تبهکاری و کینه ورزان با تبار پاك پیامبر، آن هم در زیر درفش آزاد شده، پسر آزاد شده(4)، نفرین شده، پسر نفرین شده، به زبان بزرگ ترین پیامبران خواهند بود.(5)

«رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) چگونه کشف حقیقت فرمود: «آسیب دین ما از سوی سه کس می باشد: .

ص: 159

1- التمهید، باقلانی: 232.

2- تاریخ، ابن کثیر: 223/8.

3- الاصابه، ابن حجر: 151/4.

4- پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگامی که مکه را فتح کرد، دشمنان پیشین خود را فراهم آورد و پس از گفتاری به آنها فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء» بروید که همه شما آزادید و از آن پس آن نام بر آنها و آیندگانشان ثابت ماند، همان گونه که زینب (علیها السلام) یزید را با نام یابن الطلقاء ای پسر آزادگان! ندا داد.

5- تاریخ طبری: 4/6.

همین پیش داوری ها و پیش پردازی ها به عنوان مفاهیم دین و نوعی به بازی گرفتن معارف و حقایق دینی است که همه آنها را به استمداد هوس ها و هواهای خود می کشانند و حقایق واقعی را نابود می سازند و در نتیجه بدکار و خوب کار، مفید و مضر، بیراهه و به راهه را با یک نظر می نگرند و با لاف های میان تهی و برداشت های کم خردانه، توده مردم را از راه راست گمراه می کنند؛ تبهکاری های بزرگی که بر خداوند و پیامبر او (صلی الله علیه و آله و سلم) روا داشته شده را، در دیده توده دین داران، کوچک جلوه می دهند، «سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود؛ آنها فقط دروغ می گویند!» (2)

نخستین کسی که بدین گونه دروازه های تاویل و اجتهاد را گشود و با این دو دستاویز دامن تبهکاران را پاک نمایش داد و مردان بزه پیشه و بدکیش را یاری رساند خلیفه نخست بود که با همین ساختگی، دامن خالد و پسر ولید را از چرک گناهان سهمناکشان شستشو داد و کیفری را که می بایست به وی بچشانند از او دریغ داشت.

تنها علی (کرم الله وجهه) عالم به قرآن در میان عالمان

این نمونه ای از پیشرفت های خلیفه در تفسیر قرآن بود و تازه این هم بسیار اندک است. چرا که حافظ «جلال الدین سیوطی» می نویسد: ده تن از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در تفسیر قرآن آوازه به هم رساندند: خلفای چهار گانه، ابن مسعود، ابن عباس، ابی بن کعب، زید بن ثابت، ابوموسی اشعری و عبدالله بن زبیر؛ از میان خلفا نیز بیشتر از همه، از علی بن ابیطالب خبر رسیده و آنچه از سه تن دیگر آورده اند، بسی ناچیز است و این هم هیچ سبب ندارد، به جز این که زودتر در گذشتند، چنانچه همین سبب کمبود حدیث درباره خلیفه نخست می باشد.

اما از «علی» (کرم الله وجهه) سخنان بسیاری در این زمینه رسیده و معمر از وهب بن عبدالله و او از ابوظفیل آورده که دیدم «علی» (کرم الله وجهه) خطبه می خواند و می فرمود: از من بپرسید که به خدا سوگند! درباغره چیزی از من پرسش نخواهید کرد، مگر این که شما را آگاه سازم و از من از کتاب خدا بپرسید: که به خدا سوگند! هیچ فرازی (آیه ای) از آن نیست مگر آن که می دانم در شب یا در روز، در کوه یا بر زمین هموار، فرود آمده است. (3)

ص: 160

1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «آفه الذین ثلاثه: فقیه فاجر و امام جائر و مجتهد جاهل» کنز العمال، متقی هندی: 212/5.

2- (کبرت کلمه تخرج من افواههم ان یقولون الا کذباً) کهف: 5.

3- قال علی (کرم الله وجهه): «سلونی فوالله! لا تسألون عن شی الا اخبرتکم و سلونی عن کتاب الله، فوالله! ما من آیه الا و انا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار، ام فی سهل ام فی جبل» الاتقان: 328/2.

«ابونعیم» از «ابن مسعود» گزارش کرده که گفت: «قرآن بر هفت حرف فرود آمده که هیچ حرفی از آن نیست مگر پوسته ای عیان و لایه هایی نهان دارد و به راستی که نزد علی بن ابوطالب (کرم الله وجهه) از پوسته برونی تا لایه نهایی آن وجود دارد.»⁽¹⁾

و نیز «سیوطی» از زبان «ابابکر بن عیاش» و او از «نصیر بن سلیمان احمسی» و او از پدرش آورده است که «علی» (کرم الله وجهه) فرمود: به خدا سوگند! هیچ آیه ای فرود نیامد مگر این که دانستم درباره چه مطلبی فرود آمده و کجا فرود آمده. زیرا پروردگار من، به من قلبی دریابنده و زبانی پرسنده بخشیده است.»⁽²⁾

چه جای شگفت! از نقل واهی

چه جای تعجب است که سیوطی که خود مفسر قرآن، عالمی در رتبه بلندی از علم، ولی چنین سخنان بی اساس و بی اندیشه ای که از خود ابراز می دارد؟ آیا جای سؤال بر این عالم نیست که چرا برخی را میان مفسران مشهور، از بلند آوازه ها در تفسیر می شماری؟ در حالی که خودت با این که از مفسران و زمره علماء هستی، درباره او می گویی: سخنانی که از زبان وی در این باره یافته ام به ده فراز نمی رسد؟!

آری، خوش ندارد میان ابوبکر و میان بزرگ ترین مفسر قرآن (علی (کرم الله وجهه)) که ظاهر و باطن و بطون قرآن را می داند جدایی افکند تا لااقل در این همراهی و معیت برای ایشان شانی بسازد!! در حالی که خود به چنین آیات و تفسیر آنها آشناست، چنانچه فرمود: «آیا آن کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند مساوی و برابرند؟!»⁽³⁾

یهودی و سؤالات از ابوبکر و پاسخ ها از علی (کرم الله وجهه)

«انس بن مالک» گوید: بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) يك نفر یهودی روی آورد و همه مردم وی را به سوی ابوبکر راهنمایی کردند تا در جلوی ایشان حاضر شد، گفت: می خواهم در مواردی از تو سؤالاتی کنم که هیچ کس جز پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارشاتش برگماشته باشد، پاسخ آن را نداند! ابوبکر صدیق گفت: هر چه خواهی بپرس! یهودی گفت: مرا باخبر ساز!

ص: 161

1- قال: «ان القرآن أنزل علی سبعة احرف، ما منها حرف الا- و له ظهر و بطن و الن علی بن ابیطالب عنده منه الظاهر و الباطن» حلیه الاولیاء، ابونعیم نیز آن را نقل کرده است، الغدیر: 107/7.

2- عن علی (کرم الله وجهه) قال: «والله! ما نزلت آیه الا و قد علمت فیم أنزلت و این أنزلت ان ربی و هب لی قلباً عقولاً و لساناً سؤولاً» الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 108/7.

3- (هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) زمر: 9.

آن چیست که خدا ندارد؟ و آن چیست که در آستانه خدا نیست؟ و آن چیست که خداوند آن را نمی شناسد؟

«ابوبکر» گفت: ای جهود! این سؤالات از کسانی است که خود را پیروان آیین می پندارند و در نهان کافر و دشمنان هستند! ابوبکر و مسلمانان بر آن شدند که آسیبی به یهودی برسانند!

«ابن عباس» گفت: با این مرد به طور عادلانه رفتار نکردید! ابوبکر گفت: مگر نشنیدی چه گفت: ابن عباس گفت: اگر پاسخ او را می دانید، بگویید و اگر نمی دانید، وی را نزد «علی» (کرم الله وجهه) ببرید تا پاسخ وی را دهد! زیرا من تحقیقاً از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، درباره علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) خدای را چنین خواند: «خدایا! دل او را هدایت کن! و زبان او را استوار دار!»⁽¹⁾

«انس» گفت: ابوبکر و همراهان وی برخاستند؛ تا نزد علی بن ابیطالب حاضر گردیدند و درخواست اجازه ای نمودند تا نزد ایشان شرفیاب شوند. آنگاه ابوبکر گفت: ای اباالحسن! این یهودی سؤالات کسانی را نزد من آورده که خود را از پیروان آیین می پندارند و در نهاد دشمن هستند! علی (کرم الله وجهه) فرمود: یهودی! چه می گویی؟ گفت: من در مواردی از تو سؤالاتی دارم که هیچ کس به جز پیامبر و یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارشاتش برگزیده نمی داند! حضرت فرمود: اظهار نما! یهودی همان سؤالات را بازگو کرد: علی (کرم الله وجهه) فرمود: آنچه خداوند نمی شناسد، درستی گفتار شما است، ای گروه یهود! که می گویند: «عزیز پسر خدا است.»⁽²⁾ با اینکه خداوند فرزندی برای خود نمی شناسد! این هم که می گویی: «مرا از آنچه در آستان خدا نیست آگاه ساز! بدان که در آستان او ستمی بر بندگان نیست.» چنانچه می فرماید: «پروردگارت به احدی ستم نمی کند.»⁽³⁾

و اینکه می گویی: مرا از آنچه خدا ندارد آگاه کن! بدان که: «او همتا و انباز ندارد!»⁽⁴⁾ یهودی گفت: گواهی می دهم! که حقیقتاً جز خدای یگانه نیست و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول خدا است و البته تو کسی هستی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای انجام سفارشاتش پس از مرگ برگماشته است! ابوبکر و مسلمانان به علی (کرم الله وجهه) گفتند: «ای گشایشگر رنج ها و سختی ها!»⁽⁵⁾.

ص: 162

- 1- «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه»
- 2- (قالت اليهود عزیز ابن الله) توبه: 30.
- 3- (ولا یظلم ربك احداً) کهف: 49.
- 4- (و لم یکن له کفواً احد) اخلاص: 4.
- 5- «یا مفرج الكرب! المجتبی، ابن درید: 35.

سؤالات یهودیان و نصاری از علی (کرم الله وجهه) پس از ابوبکر

«حافظ عاصمی» گوید: «سلمان فارسی» گزارشی چنین داده: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) زمانی که رحلت فرمود؛ نصرانیان گرد پادشاه روم تجمع کردند و به وی گفتند: پادشاه! ما در انجیل یافته ایم که پس از عیسی (علیه السلام) برگزیده ای به نام «احمد» می آید و در این باره جستجو کرده و به ویژگی هایش پی برده ایم! اکنون ما را راهنمایی کن، زیرا ما برای دین و دنیای خود تو را پسندیده ایم، در آن هنگام قیصر صد تن از نصاری از شهرهایش را مهیا ساخت و پیمان های استواری از آنان گرفت که نیرنگ زنند و چیزی از کارهایشان را از او پنهان ندارند، آنگاه گفت: اکنون به سراغ این مرد بروید که پس از درگذشت پیامبرشان برای انجام سفارش هایش نشسته است! و آنچه را از پیامبران می پرسیدند، از وی پرسید و آنچه را آنان قبلاً پاسخ می دادند، کاوش کنید و نشانه هایی که به وسیله آن، پیامبران شناخته می شدند را از وی بخواهید، اگر شما را آگاه گردانید، پس به او و به وصی او ایمان آورید و آن مباحث را برای من مکتوب دارید و اگر پاسخ شما را نداد، پس بدانید که او مردی است که فقط گروهی ویژه فرمان او را می برند که کلام را با لایه نهفته در آن می گیرد و همان را به پیروانش برمی گرداند، پس بروید و از آشکار شدن این پیامبر کاوش کنید تا او را بشناسید.

«سلمان» گوید: آن گروه به راه افتادند تا به بیت المقدس رسیدند، همان هنگام نیز یهودیان اطراف «راس الجالوت» را گرفتند و همه آنچه که نصرانیان به قیصر گفته بودند، را به «راس الجالوت» گفتند، راس الجالوت نیز صد نفر از یهودیان را فراهم ساخت تا آنان نیز در صدد کاوش برآیند.

«سلمان» گفت: من نیز با بهره ای که از همراهی با این گروه داشتم، به دنبالشان رفتم تا به مدینه رسیدم، روز جمعه بود و ابوبکر در مسجد نشسته بود و برای مردم آراء خود را می گفت، من بر او وارد شدم و خواست یهودیان و نصرانیان را از آمدن و... به آگاهی وی رساندم، او دستور داد: تا بر وی درآیند، آنگاه رأس الجالوت بر او وارد شد و گفت: ابوبکر! ما گروهی از نصاری و یهودیان هستیم، آمده ایم تا از شما درباره برتری دینتان کاوش کنیم، پس اگر کیش شما برتر بود آن را می پذیریم و اگر نبود، دین ما برترین کیش ها است! ابوبکر گفت: هر چه می خواهی بپرس که اگر خدا خواهد پاسخ تو را می دهم! گفت: من و تو در آستان خدا چیستیم؟ ابوبکر گفت: از خودم گویم که تاکنون چه در نزد خویش و چه در پیشگاه خداوند، از گروندگان به وی بوده ام و پس از این نمی دانم چه خواهد بود! یهودی گفت: چگونه جایگاه خودت را در بهشت و جایگاه مرا در

دوزخ به من باز گوی تا از جایگاه خود کناره گیری کنم و به جایگاه تو گرایش یابم!

«سلمان» گوید: ابوبکر به جای پاسخ نگاهی به معاذ و ابن مسعود افکند و راس الجالوت روی به یاران خویش کرده و با زبان ویژه خود به آنان گفت: ایشان پیامبر نیست! سلمان گفت: گروه مسلمانان بر من نگریستند و من به آنان گفتم: ای مردم! در پی مردی بفرستید که اگر بالشتی برای او بنهید تا بر آن اتکاء کند، در میان پیروان توران براساس توراتشان و در میان گروندگان به انجیل با انجیلشان و در میان زبوریان با زبورشان و در میان قرآنیان با قرآشان داوری کند، درون آیه را از برون آن و برون آن را از درونش می شناسد!

«معاذ» گفت: آنگاه من برخاستم و علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) را خواندم و ایشان را از خواست یهودیان و نصاری و آمدنشان آگاه ساختم و ایشان روی آورد تا در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست. ابن مسعود گفت: ما گویا پیراهن زبونی بر تن داشتیم تا علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) بیامد که خداوند زبونی و خواری را از ما دور ساخت. علی (کرم الله وجهه) فرمود: هر چه می خواهی بپرس! که اگر خداوند بخواهد، تو را از پاسخ آن آگاه خواهم ساخت!

«یهودی» گفت: من و تو در آستان خدا چیستیم؟ علی (کرم الله وجهه) فرمود: از خود بگویم که من تاکنون در نزد خویش و در پیشگاه خداوند از گروندگان به او بوده ام و پس از این نمی دانم چه خواهد شد و از تو بگویم که تاکنون چه در دل من و چه در آستان خداوند از ناگروندگان بوده ای و پس از این نمی دانم چه پیش آید.

«رأس الجالوت» گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ بر من بازگویی! تا از جایگاه خود کناره گیرم و به جایگاه تو روی آورم. علی (کرم الله وجهه) فرمود: یهودی! من پاداش بهشت و کیفر دوزخ را ندیده ام تا به تو بشناسانم، ولی خداوند برای گروندگان به خویش، بهشت را و برای غیر آنها آتش را آماده کرده است و اگر تو - در زمینه ای از این - دو دل باشی، به راستی از سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سر پیچیده ای و در زمینه اسلام نیستی. یهودی گفت: خدا تو را بیامرزد! راست گفتم! زیرا تحقیقاً پیامبران، آنچه را می آورند خود باور داشتند و دیگران نیز اگر آن را راست شمارند، از گروندگانند و اگر از پذیرش آن سرباز زنند، از نماگروندگانند.

سپس گفت: مرا آگاه ساز که آیا خدا را به دستگیری محمد یا محمد را از راه خدا شناختی؟ علی (کرم الله وجهه) فرمود: یهودی! من محمد را به یاری خداوند شناختم، نه خدا را از راه محمد شناخته باشم، زیرا محمد آفریده ای است که هستی او مرز و اندازه ای ویژه دارد و بنده ای از بندگان خدا است که خداوند او را بر گرفته و برای آفریدگانش برگزیده و چنانچه فرشتگان را در نهان از چگونگی فرمانبری آگاه می کند، به او آگاهی بخشیده و خود را به آنان بدین سان شناسانده که نه

همانندی و نه چگونگی دارد، گفت: راست گفتی! سپس گفت: مرا آگاه کن که پروردگار «در» این گیتی یا «در» جهان دیگر است؟

«علی» (کرم الله وجهه) فرمود: تحقیقاً واژه «در» پیمانه است و هر چیز در این پیمانه گنجید، دارای مرز و اندازه خواهد بود، ولی او آنچه را در گیتی و در جهان دیگر است، می داند و عرش او در هوای آخرت بر همه دنیام و آخرت احاطه دارد و آن به منزله چراغی می ماند که اگر کنده شود آن نتیز در هم می شکند و اگر آن را خارج سازی، آن جا در جای خود ایستایی پیدا نمی کند و گیتی در میان بازپسین جهان، به همین گونه است!

گفت: راست گفتی و سپس گفت: مرا آگاه ساز! که آیا پروردگار، پدیده ها را با توانایی خویش برمی دارد یا چیزی هست که او را حمل می کند؟ علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) فرمود: بلکه او خود بردارنده است، راس الجالوت پرسید: چگونه؟ با این که تحقیقاً ما در تورات می یابیم: «و آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر فراز همه آنها حمل می کنند.»⁽¹⁾، علی (کرم الله وجهه) فرمود: یهودی! تحقیقاً فرشتگان عرش را برمی دارند و خاک هوا را بر می دارد و خاک بر توانایی نهاده شده و این است که خداوند متعال می فرماید: «از آن اوست آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه در زیر خاک (پنهان) است.»⁽²⁾ یهودی گفت: راست گفتی! خدایت تورا بیامرزدا!⁽³⁾

گزافه های افراطی کاذب در شان خلیفه

این جمله ای از اندیشه ها و فتاوی ابوبکر است که به آن می توان دست یافت و آن با این که بسیار کم است، تورا بر میزان علم و دانش او از آشنایی با کتاب و شناخت سنت و فقه شریعت و احکام دین آگاه می سازد و با این حال آیا تندروی و گزافه گویی نیست؛ که گفته و نوشته شود: «هر کس بهره ای از دانش دارد، می داند دانش ابوبکر چندین برابر بیش از علم علی بوده است.»⁽⁴⁾

آیا گزافه گویی و تندروی نیست که بگویند: زبانزد نوع مردم چنان است که تحقیقاً مردم داوری ها و برداشت هایی که از ابوبکر و عمر و عثمان و علی رسیده را جمع کرده و دیده اند: درست ترین آنها و گویاترین آنها بر دانش صاحب آن، دستوره های ابوبکر و سپس عمر است، از این

ص: 165

1- (و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه) حاقه: 17.

2- (له ما فی السماوات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری) طه: 6.

3- زین الفتی فی شرح سوره هل اتی، حافظ عاصمی.

4- الفصل، ابن حزم: 36/4.

روی می بینیم آن تعداد از کارهای عمر که با دستور آشکار پیامبر مخالفت دارد، کمتر از آن علی است، ولی برای ابوبکر، هیچ دستور آشکاری نتوان یافت که با آن مخالفت نموده باشد؟!

آیا گزاف و تندروری نیست که گفته شود «نه ابوبکر، نه عمر و نه غیر آن دو، از بزرگ یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، برای پاسخ به هیچ پرسشی، به سراغ علی نمی آمدند! و روش در گفتار چنان است که البته علی دانش را از ابوبکر فرا گرفته است.»⁽¹⁾

آیا گزافه و تندروری نیست که «ابن حجر» بگوید: «به راستی ابوبکر از بزرگ ترین کسانی بود که اندیشه خود را برای دریافت دستور خدا به کوشش واداشته و بلکه بدون چون و چرا از همه یاران پیامبر داناتر بوده است!»⁽²⁾

آیا گزافه و تندروری نیست که بگویند: «به راستی ابوبکر در میان یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از همه داناتر و هوشمندتر و آگهی او به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیشتر بوده، چنانچه یاران حضرت در بسیاری موارد به اندیشه او برمی گشتند و بر آنان به واسطه نقل سنت ها از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آشکار می گشت که همواره آنها را در بر داشت و در زمان نیاز به آن ها که نزد دیگران نبود که او به استحضار می رساند و چگونه چنین نباشد با آن که از آغاز بعثت پیامبر تا هنگامی که درگذشت، بر همراهی با ایشان مواظبت داشته است!»⁽³⁾

آیا گزافه و تندروری نیست؛ که به پاک ترین پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) بسته اند که گفته است: «خداوند هیچ چیز در سینه من نریخت، مگر این که آن را در سینه ابابکر ریختم.»⁽⁴⁾

آیا گزافه و تندروری نیست که از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گزارش کرده اند که گفته است: «در خواب دیدم که گویی کاسه ای بزرگ و پر از شیر به من داده اند تا چندان از آن نوشیدم که لبریز شدم و دیدم که در رگ هایم میان گوشت و پوست روان گردید و با آشامیدن آن افزونی یافتم، پس آن را به ابوبکر دادم، گفتند: ای رسول خدا! این دانش است که خداوند تو را بخشود تا چون از آن لبریز شدی و افزونی یافت، آن را به ابوبکر بخشیدی، او (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: البته درست گفتید!»⁽⁵⁾

آیا گزافه و تندروری نیست که «ابن سعد» از زبان «پسر عمر» آورده که چون از وی پرسیدند: «در روزگار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کسی در دین فتوا می داد؟ او گفت: ابوبکر و عمر بوده و به جز آن دورا .

ص: 166

- 1- منهاج السنه، ابن تیمیه: 128/3.
- 2- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 19.
- 3- تاریخ خلفاء، سیوطی: 29.
- 4- كشف الخفاء، عجلونی: 419/2-424، اسنی المطالب، سید محمود درویش: 194.
- 5- الرياض النضره، طبری: 101/1.

علم علی (کرم الله وجهه) در بیان نورانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

ای کاش معلوم می شد که این گروه چه انگیزه ای دارند که به این گونه لاف زنی های بی حقیقت و میان تهی و بافتن این دروغ ها پرداخته اند تا ساده لوحان از توده مردم را به لغزشگاه ها و تیره روزیها سوق دهند و آنان را از راه درست و حقیقت گرایی باز دارند! آیا این گفتار بر ضد آوای پاک ترین پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) نخواهد بود که به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «آیا خشنود نیستی که من تو را به همسری کسی در آوردم که از همه مسلمانان زودتر به اسلام گروید و داناترین آنها می باشد؟!» (2)

نیز فرمود: او (علی) نخستین اصحاب من از نظر اسلام یا پیشقدم ترین امت من از نظر تسلیم و افزون تریشان از نظر علم و عظیم تریشان از نظر شکیبایی خواهد بود.» (3)

نیز به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «تو را به تزویج بهترین از امتم در آوردم که از نظر علم از همه عالم تر و از نظر شکیبایی از همه با فضیلت تر و از نظر اسلام پیشگام تر از همه آنان بود.» (4)

نیز فرمود: «عالم ترین امت من بعد از من، علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) است.» (5)

نیز فرمود: «علی پیمانۀ دانش من و وصی من و بانی است که از آن به سوی خدا راه یافته می شود.» (6)

نیز فرمود: «علی باب علم من و روشنگر برای امتم بر آنچه به من ارسال گردیده، از بعد من

ص: 167

-
- 1- اسدالغابه، ابن اثیر: 216/3، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 10-20، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 35.
 - 2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ما ترضین انی زوجتک اول المسلمین اسلاماً و اعلمهم علماً؟» مستدرک حاکم: 3، کنز العمال، متقی هندی: 13/6.
 - 3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «انه لا اول اصحابی اسلاماً او اقدم امتی سلماً و اکثرهم علماً و اعظمهم حلماً» مسند، احمد: 26/5، الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 36/3، الرياض النضرة، طبری: 194/2، مجمع الزوائد، هیثمی: 101-114/9، المرقاه فی شرح المشکاه، الشیخ علی هروی: 569، کنز العمال، متقی هندی: 153/6، السیره الحلبیه، حلبی: 285/1، سیره ی زینی دحلان: 188/1.
 - 4- قال (صلی الله علیه و آله و سلم) لها: «زوجتک خیر امتی، اعلمهم علماً و افضلهم حلماً و اولهم سلماً» خطیب در متفق و سیوطی در جمع الجوامع مثل ترتیب: 398/6.
 - 5- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «اعلم امتی من بعدی، علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه)» مناقب، خوارزمی: 49، مقتل الحسین، خوارزمی: 43/1، کنز العمال، متقی هندی: 153/6.
 - 6- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «علی و عاء علمی و وصیی و باب الذی اوتی منه» شمس الاخبار، قرشی: 39، کفایه الطالب، گنجی شافعی: 93-70.

می باشد.» (1)

نیز فرمود: «علی گنج ور دانش من است.» (2)

نیز فرمود: «علی انبان (جامه دان) علم من است.» (3)

نیز فرمود: «داورترین امت من علی (کرم الله وجهه) است.» (4)

نیز فرمود: «حکمت بر ده جزء تقسیم شد و به علی (کرم الله وجهه) نه جزء از آن و به همه مردم يك جز (باقیمانده) عنایت گردید.» (5)

نیز فرمود: «من خانه حکمت و علی باب آن است.» (6)

نیز فرمود: «من خانه علم و علی باب آن است.» (7)

نیز فرمود: «من ترازوی دانش و علی دو کفه ترازو است.» (8)

نیز فرمود: «من ترازوی حکمت و علی زیانه آن است.» (9)

نیز فرمود: «من شهر (علم) و تو باب آن هستی و به مدینه جز از در آن نمی توان ورود یافت!» (10)

نیز فرمود: «من شهر فقه و علی باب آن است.» (11)

شما ای پژوهشگر! از روی انصاف به قضاوت بنشین! آیا با وجود این همه روایات که علماء .

ص: 168

1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «علی باب علمی و مبین لامتی ما ارسلت به من بعدی» کنز العمال، متقی هندی: 156/6، کشف الخفاء، عجلونی: 204/1.

2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «علی خازن علمی» شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید: 448/2.

3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم) «علی عیبه علمی» شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 448/2، جمع الجوامع سیوطی: 153/6، شرح عزیزی: 417/2، حاشیه شرح عزیزی حنفی: 417/2، مصباح الظلام: 56/2.

4- قال (صلی الله علیه و آله و سلم) «اقضی امتی علی (کرم الله وجهه) مصابیح السنه، بغوی: 277/2، الرياض النضرة، طبری: 198/2، مناقب، خوارزمی: 50، فتح الباری، ابن حجر: 136/8، بغیة الوعاء، سیوطی: 477.

5- قال (صلی الله علیه و آله و سلم) «قسمت الحکمه عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءاً و واحداً» حلیه الاولیاء، ابونعیم: 65/1، اسنی المطالب، حافظ جزری: 14.

6- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «انا دارالحکمه و علی بابها» جامع الصحیح، ترمذی: 214/2، حلیه الاولیاء، ابونعیم: 64/1، مصابیح السنه، بغوی: 275/2.

7- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «انا دارالعلم و علی بابها» مصابیح السنه، بغوی، ذخائر العقبی، طبری: 77.

8- قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا ميزان العلم و على كفتاه» كشف الخفاء، عجلوني: 204/1.

9- قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا ميزان الحكمة و على لسانه» الرسالة العقلية، غزالي و شرح ديوان، منسوب به على (كرم الله وجهه) از ميبدى.

10- قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا المدينة و انت الباب و لا يؤتى المدينة الا من بابها» زين الفتى فى شرح سورة هل اتى، ابو محمد عاصمى»

11- قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا مدينة الفقه و على بابها» تذكره، ابو مظفر سبط ابن جوزى: 29.

بزرگ اهل سنت نقل کرده و همه آنها نزد عامه مردم محترم و مورد پذیرش هستند، احدی پیدا می شود که به موازات علم علی (کرم الله وجهه) عالم باشد؟ یا هم ردیف و نظیر او باشد؟! یا اندکی به عظمت علمی ایشان نزدیک باشد؟!

علاوه بر این، چه به جاست که در این قضاوت، به کلمات دختر ابوبکر توجه کنی که «عایشه» گفت: «علی عالم ترین مردم به سنت بود.»⁽¹⁾

البته درباره علم گسترده «علی» (کرم الله وجهه) روایات زیادی از «عمر» (رضی الله عنه) خلیفه دوم نقل شده که در کتاب «علی» (کرم الله وجهه) از دیدگاه خلفای سه گانه نقل خواهد شد.

اثر رؤیای علم در پاسخ سؤالات

علاوه بر این، اگر آن خواب ها درست باشد که کاسه را از دست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفت و نوشید، نشانه آن را باید درباره «اب» و یا نظر او را در «کلالة» و «میراث مادر بزرگ پدری و مادری» دانست که اگر صحت داشت، پس چرا در حل و فصل آن همواره به مشکل فرو رفته بود؟! آیا با همین سرمایه علمی و دینی بوده که در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با جرات فتوا می دادند؟! آیا همین سینه بوده که رسول خدا هر چه را برخوردار می شده، در این سینه می ریخته است؟! و آیا علی (کرم الله وجهه) درس آموز چنین آموزگاران بلند بالا بوده است؟! و آیا آنان که این قدر در رشد علمی ابوبکر و عمر داد و فریاد می کنند، به گفته خود عمر درباره علی (کرم الله وجهه) توجه نمی کنند؟! آری؛ کار به جایی رسیده که اینان عمر را به اوج علم و دانش رسانده اند، در حالی که خود عمر ده ها مرتبه از خدا خواسته ای کاش! فرا نرسد روزی که من حلال مشکل باشم، در حالی که علی نباشد!!!

و چه جای شگفت! که وقتی علی (کرم الله وجهه) در همه ابعاد با پیامبر مساوی و برادر و برابر بوده، به جز این که پیامبر نبوده است و زمانی که علم ابوبکر - و عمر را برخی چنان اوج و عظمت داده اند که علم علی هیچ گاه به علم آن دو نمی رسید!!، در این صورت لازم می آید که علم ابوبکر و عمر از علم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز بیشتر و افزون بوده است، چون پیامبر و علی (علیهما السلام) در علم مساوی بودند، این است برکات و حسنات گفتار ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن قیم جوزیه و پیروان آنها! چنین گفتاری را باید دشمن داشت، نه آنچه شیعه از روی حق و حقیقت آشکار می سازد!!!

ص: 169

1- قالت عائشه: «علی اعلم الناس بالسنه» الاستیعاب، ابوعمر: 40/3، الرياض النضرة، طبری: 193/2، مناقب، خوارزمی: 54، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 76، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 115.

تولید علم ساختگی بر خلیفه و فتنه پوشش بر فوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

نخستین نمونه از مصادیق دانش خلیفه در دیدگاه باقلانی از پیشینیان (1) و در نگاه سیداحمد زینی دحلان از پسینیان (2)، همان اعلان کردن به مردم به مرگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و گفتگوی با عمر بن خطاب براساس این آیه کریمه بوده است که فرمود: «محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فقط فرستاده خدا است و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟!» (3)

چه شگفت است از فراموش کاری این دو نویسنده که ندانسته اند این رویداد مرگ و میر، از لوازم وجودی هر ممکن الوجود است و این چیزی نبوده که از پیچیدگی و معمایی برخوردار باشد که همه کس از دریافت آن عاجز بوده باشد؟، آنان که با کتاب و سنت آشنا بودند و به ضرورت می دانستند که مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دریافته است، چرا که مرگ بر شالوده سرشت در همه آدمیان است، چنانچه فرمود: «هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، سرنوشتی تعیین شده است.» (4) نیز فرمود: «برای هر قوم و جمعیتی زمان و سرآمد (معینی) است و هنگامی که سرآمد آنها فرا رسد، نه ساعتی از آن تاخیر می کنند و نه بر آن پیشی می گیرند!» (5)

نیز از گفتار با شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در خصوص موت حضرت و به ملاحظه آن، رفتن به مکه را حجه الوداع نام نهاد، این ها نشانه ضروری و بدیهی بودن مرگ حضرت بود و این که عمر مرگ را درباره پیامبر نمی پذیرفت، نه از این جهت بوده که از مرگ ناآگاه بوده، چرا که قبل از این که ابوبکر آیه مذکور را برای عمر بخواند «عمر و ابن زائده» در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را برای وی و یاران پیامبر خواند و به دنباله آن، سخن خداوند متعال را یاد کرد: «تو (پیامبر) می میری و آنها نیز خواهند مرد.» (6) ولی عمر از این گفتار و از بازگو کردن آن روی می گردانید با این که «عمر و ابن زائده» از یاران بزرگ پیامبر بود که رسول خدا سیزده بار در هنگامی که برای جنگ از مدینه بیرون می شد، او را به عنوان جانشین خود در شهر گماشت. (7)

نپذیرفتن گزارش مرگ پیامبر از ناحیه عمر - و هم ارباب در دل مردم از بازگو کردن آن - همه

ص: 170

1- التمهید، باقلانی: 191.

2- السیره الحلبیه، حلبی: 376/3.

3- (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات ما وقتل انقلبتم علی اعقابکم) آل عمران: 144.

4- (ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجلاً) آل عمران: 145.

5- (و لکل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون) اعراف: 34، یونس: 49، نحل: 61.

6- (انک میت و انهم میتون) زمر: 30. ر.ک. تاریخ، ابن کثیر: 243/5، شرح المواهب: 281/8.

7- الاصابه، ابن حجر: 523/2.

از حيله ورزی دقیق و حساب شده بود که اندیشه امت را از این باز دارد تا نپرسند، جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کیست؟ تا ابوبکر حاضر گردد، زیرا وی در آن هنگام در بیرون مدینه در «سج» بود. (1) چرا که ساخت و پاخت ها در نهان انجام می گرفت.

آیا نمی نگری که بسیاری از مشهوران قوم و این دار و دسته برای سر باز زدن عمر از پذیرش مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، بهانه هایی تراشیدند؟! تا کسی وی را نادان نشمارد، نمونه ها: یکی می نویسد: «این واکنش از شوریدگی مغز و آشفتگی دل عمر بوده که رویدادهای آشکار را به فراموشی سپرده است.» (2)

دیگر چنین دستاویز درست کرده: «که با درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سختی اندوه، اندیشه عمر را ناچیز گردانید تا آن جا که می گفت: به خدا او نمرده، بلکه به سوی پروردگار ش رفته است!» (3)

نمونه ای از دانش ساختگی برای ابوبکر

نمونه دیگر: «ابن حجر» به نمونه ای از دانش جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اشاره کرده و آن را دستاویزی برای ترقی و رشد مطلق ابوبکر برشمرده که وی را داناترین صحابه قلمداد کند، از جمله خبری است که «بخاری» در «صحیح» خود پیرامون صلح حدیبیه از زبان عمر بن خطاب آورده که گفت: «نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حاضر شدم و پرسیدم: ای پیامبر خدا! آیا تو پیامبر راستین خدا نیستی؟ پاسخ داد: آری، عمر گفت: مگر نه این است که ما در راه راستی هستیم و دشمنان ما در راه نادرستی اند؟ پاسخ داد: آری، عمر گفت: پرسیدم: پس چرا ما با همه اطاعت از دین خود، زبونی را بر خویش هموار می کنیم؟ پاسخ داد: به راستی من رسول خدا هستم و از فرمان او سر نمی پیچم و او یاور من است! گفتم: مگر تو به ما نگفتی که ما به خانه خدا خواهیم رفت و در پیرامون آن طواف خواهیم کرد؟ پاسخ داد: آری، ولی آیا گفته بودم: که همین امسال خواهیم رفت؟ گفتم: نه، گفت: پس به راستی که تو در آینده به سوی آن رهسپار شده و اطراف آن خواهی طواف کرد. گفت: پس از آن نزد ابوبکر رفتم و گفتم: ابوبکر!... و دقیقاً عین عبارات فوق از پرسش و پاسخ، انجام گرفت به طوری که يك کلمه از پاسخ ها کم یا زیادت از پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود، بلکه عین آن بود (و اطراف حدیث عین عبارت را یگانه مکتوب داشته) تا بتواند بهره گیری کند!» (4)

ص: 171

- 1- تاریخ، طبری: 197/3، طبقات الکبری ابن سعد شماره مسلسل: 786، تفسیر، قرطبی: 223/4، عیون الاثر، ابن سیدالناس: 339/2.
- 2- شرح المقاصد، تفتازانی: 294/2.
- 3- عیون الاثر، ابن سیدالناس: 339/3.
- 4- الغدیر، علامه امینی (قدس سره): 185/7.

آیا این گزارش بالا به جز اثبات این مطلب چیزی اضافی دارد؟ که تنها می خواهد برساند: ابوبکر به پیامبری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورده و گرویده است و بدیهی است هر کس گرایش یابد، قهراً می یابد که او به فرمان خداست و سرپیچی نمی کند و خداوند نیز یاور اوست و البته نوید هر رویدادی را در هر موقعی داده، قطعاً تحقق پذیر خواهد بود و در آن هیچ تردیدی نیست، این برترین مرزی است که برای منش ابوبکر، از گزارش فوق می توان دریافت کرد، ولی باید دانست که چنین آثار ایمان و گرایش تنها به ابوبکر اختصاص ندارد، بلکه هر کس به پیامبر گرایش یافت، چنین اعتقادی را خواهد داشت و همه مسلمانان در این باره همتا و همدیف اویند، آن وقت جای این سؤال است که چگونه این نشانه ای می باشد بر این که ابوبکر بی چون و چرا از همه یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داناتر بوده است؟! اگر عمر نیز همان پرسش را از دیگر یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جستجو می کرد باز همان پاسخ ها را می شنید.

علاوه بر این، در تشخیص برتری فردی بر دیگری، باید مقایسه به حداقل از دو گفتار باشد، آیا عمر از غیر از ابوبکر چنین کاوشی را به عمل آورده بود تا پس از آن، مقیس و مقیس علیه تحقق یابد و دو کفه ترازوی قیاس صورت پذیرد تا بعد از آن فهمیده شود، سخن ابوبکر برتر از دیگران است و نتیجه بگیرد که پس او داناتر است!!

اضافه بر این، آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در این مذاکره و پرسش و پاسخ می خواسته، در پاسخ عمر چیزی از دانستگی های دشوار و پیچیده اش را اظهار دارد که چون پس از مقایسه پاسخ ابوبکر با او یکسان درآمد، ابوبکر بی چون و چرا داناترین همه یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شمرده شود؟

و از همه این ها گذشته، «ابن حجر» که تصمیم دارد، ابوبکر را داناترین یاران قلمداد کند، بالاخره ناچار است پاسخ ابوبکر را دقیقاً از بیانات کپی کند تا عینیت علم ابوبکر را با علم پیامبر به اثبات رساند و بدیهی است که این گفته ها همه ساختگی است. ولی ابن حجر همه این ها را می داند و در عین حال می نویسد: «ابوبکر از بزرگ ترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت فرمان خدا به کوشش واداشتند، بلکه در میان یاران پیامبر بی چون و چرا از همه داناتر است و نشانه های آشکاری، این برداشت را گواهی می کند و یکی از آنها گزارش بخاری و غی اوست که «عمر ادر «صلح حدیبیه» از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) انگیزه این صلح را پرسید و گفت: چرا ما با همه اطاعت از دین خود، زبونی را بر خویش هموار سازیم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پاسخی به وی داد؛ که پس از آن وقتی نزد ابوبکر رفت و همه آنچه را از وی پرسیده بود از او نیز پرسید، او نیز پاسخی درست همانند آن را

داد، بدون این که از پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آگاهی یافته باشد. (1)

گفتنی است «ابن جر» با گفتار نیم بند و سر بسته و مزورانه خود، افراد ساده لوح را گمراه می سازد، ولی دیدگاه کاوشگران در نهایت، شماره کارهایش را در دست دارد! و اجازه خلط حقیقت با ترویر را به او نمی دهد!

نمونه ای دیگر از دانش ساختگی بر خلیفه

نمونه ای دیگر از علم و دانش ساختگی «ابن حجر» بر ابوبکر این است که روایتی که فاقد هر گونه سند معتبر می باشد را از عایشه نقل کرده که او گفت: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رحلت فرمود، منافقان سر برداشتند و تازیان از آیین روی برتافتند و انصار به پشت سر باز گشتند، عایشه گفت: اگر آنچه بر سر پدرم ریخت، بر کوه های استوار فرود می آمد، به سستی می گرایید، ولی بر سر هیچ سخن با یکدیگر ناسازگاری نمودند، مگر این که پدرم در جدا نمودن و آماده ساختن آن پیش قدم بود، گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را کجا به خاک بسپاریم؟ در این زمینه نزد هیچ کس دانشی نبود تا ابوبکر گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می فرمود: هیچ پیامبری جان نمی سپارد، مگر این که زیر همان جایگاهی که در آن جان سپرد، به خاک سپرده می شود و باز درباره آنچه از ایشان به جای مانده بود، هر کس رایی جداگانه داشت و در این زمینه نیز دانشی نزد هیچ کس نبود تا ابوبکر گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می گفت: البته ما گروه پیامبران میراثی برای بستگان خود نمی گذاریم و آنچه از ما باقی می ماند، به هزینه های نیکوکارانه خواهد رسید!» (2)

سپس «ابن حجر» می نویسد: «برخی گفتند: این نخستین ناسازگاری بود که میان یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در گرفت تا برخی از آنها گفتند: او را در مکه زادگاهش به خاک بسپارید و بعضی از آنها گفتند: او را در مسجد وی دفن کنید. بعضی گفتند: در بیت المقدس آرامگاه پیامبران دفن نمایید تا ابوبکر ایشان را از آنچه می دانست آگاهی داد و «ابن زنجویه» گفت: این آیین نامه ای است که از میان همه کسانی که با پیامبر به مدینه کوچ کردند یا در آن شهر وی را یاری کردند، تنها ابوبکر صدیق آن را گزارش کرده و دیگران از اندیشه خود به سخن او بازگشتند!» (3)

اشکالات بر روایت دانش ابوبکر

بیان فوق از چند لحاظ قابل اشکال است: یکی این که: گزارش فوق منسوب به عایشه، خبری

ص: 173

1- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 19 که البته دروغ بودن این خبر نیز آشکار است.

2- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 19.

3- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 19-20.

دیگر این که: با اغماض از اعتبار سندیت آن، نهایت نکته ای که از آن خبر استفاده می شود، این است که ابوبکر دو حدیث از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده است؛ آن هم با اهمال و مبهم گویی و اغماض از اشکالاتی که در آن ها هست که چشم بسته تیری به تاریکی زده و خواسته خود را به تاخت و تاز بیندازد و با این دستاویز ابوبکر را داناترین اصحاب تلقی کند، آن هم از کسانی که در آنجا نبوده یا آن دو حدیث را می دانسته، ولی در آن هنگام در یاد نداشته اند - ولی با گذشت از همه اینها، چه باید گفت: درباره کسانی که هزاران از احادیث را فراهم آورده و گزارش می کنند که ابوبکر بیشتر آنها یا هیچ یکم از آنها را گزارش نکرده است؛ و با این حال، هیچ کس از آنها را نیز، از همه یاران پیامبر داناتر یا دست کم از ابوبکر آگاه تر، قلمداد نکرده اند؟!

مگر ایشان همان کسی نیست که درباره «اب» و «کلالة» و «بهره دنیوی مادر بزرگ و پدری و مادری از میراث نواده» و غیر آن اندیشه های ناسنجیده داشته است؟!، مگر ایشان آن کسی نیست که سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از افرادی همانند مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه و عبدالرحمن بن سهیل و دیگر مردمان ناچیز فرا می گرفت؟!

بیانات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر محل دفن ایشان

«ابن حجر» گویا (العیاذ بالله) همانند خداوند سخنش در ابتدا و انتها منتهای کلام است و همه مردم را همانند خود انگاشته و پندارد که آنان نیز زاده سنگ(1) هستند که تنها می شنوند ولی چیزی را با خرد خویش نمی سنجند، آیا این مرد نمی گوید: روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بانگ برداشت و سخن زیر را بر زبان راند، یاران او از آواز وی چه دریافتند؟! «در میان آرامگاه و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است!»(2)

نیز «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در میان خانه و منبر من باغی از باغ های بهشت است.»(3)

ص: 174

1- «ابن حجر» به معنای فرزند سنگ است.

2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ما بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنه» ر.ك. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 290/11-228، ارشاد الساری، قسطلانی، 413/4، کنز العمال: 254/6، شرح نووی بر صحیح مسلم: 103/2، تحفه الباری، زکریا بن محمد انصاری: 412/4، وفاء الوفاء، سمهودی: 303/1.

3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ما بین بیتی و منبری روضه من ریاض الجنه» ر.ك. صحیح، بخاری، صحیح مسلم، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 322/3، تمییز الطیب، ابن دیبع: 139، کنوز الدقایق، مناوی: 129، کنز العمال، متقی هندی: 254/6، الجامع الصغیر، بر پایه الفیض القدیر، مناوی شافعی: 433/5، تحفه الباری، زکریا بن محمد انصاری: 312/4، وفاء الوفاء، سمهودی: 302-303/1.

نیز فرمود: «در میان خانه تا منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است.»(1)

نیز فرمود: «از میان منبر تا خانه عایشه گلزاری از گلزارهای بهشت است.»(2)

نیز فرمود: «هر کس شادمان می شود که در باغی از باغ های بهشت نماز بگذارد، در میان منبر و آرامگاه من نماز بگذارد!»(3)

«ابن ابی الحدید» می نویسد: «من می گویم: چگونه در جای به خاک سپردن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اختلاف داشتند، در حالی که به آنان فرموده بود: مرا بر بستم، در همین جای خانه ام، کنار آرامگاهم بگذارید و این بر لب قبر من است. و این تصریح در خانه خود، یعنی خانه عایشه است.»(4) و این حدیث را نیز ابن سعد، ابن منیع، حاکم، بیهقی، طبرانی در اواسط نیز نقل کرده اند.(5)

(1) قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ما بین حجراتی الی منبری روضه من ریاض الجنه» تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 360/3، کنز العمال، متقی هندی: 254/6، شرح نووی بر صحیح مسلم در حاشیه ارشاد: 103/6.

(2) قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ما بین المنبر و بیت عایشه روضه من ریاض الجنه» ارشاد الساری، سلطاننوی نووی: 413/4، وفاء الوفاء، سمهودی: 303/1.

(3) قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «من سره ان یصلی فی روضه من ریاض الجنه، فلیصل بین قبری و منبری» کنز العمال، متقی هندی: 254/6.

(4) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 193/3.

(5) الخصایص الکبری، حافظ سیوطی: 276/2.

ص: 175

بخش پنجم: ارتباط خلیفه با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ترک سنت و ایجاد بدعت ها

سنت شناسی ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)

اما گام نهادن خلیفه در سنت و علم و اطلاع از آن با آشنایی از احادیث نبوی روشن می گردد. احمد، امام حنبلیان از زبان ابوبکر هشتاد حدیث را نقل می کند: که مکررات آن افزون بر بیست عدد می باشد که الباقی آن شصت حدیث می باشد. با این که احمد این نگارش خویش را از میان بیش از پنجاه هزار و هفتصد حدیث گلچین کرده و خود هزار هزار حدیث را حفظ داشته است. (1)

«ابن کثیر» «پس از تلاش های سخت، حدیث های ابوبکر را در هفتاد و دو شماره فراهم کرده و گردآورده خود را «مسند الصدیق» نامیده است.» (2)

و «جلال الدین سیوطی» «با آن همه دانش و احاطه که در حدیث داشتند و پس از اندیشه فراوان، شماره این دسته احادیث را به یک صد و چهار عدد رسانیده و همه را آورده است!» (1)

و نیز گویند: «که ابوبکر یک صد و چهل و دو حدیث گزارش کرده که بخاری و مسلم در بازگویی شش عدد از آنها متفقند و بخاری در نقل یازده حدیث و مسلم تنها به نقل یک حدیث اختصاص یافتند.» (2)

اسلام شناسی خلیفه در روایات

البته اهل پژوهش تنها به نقل نباید اکتفا کنند، بلکه باید در زمینه احادیث بر مبنای تفحص، به چون و چرا و کاهش نشینند. چرا که جملائی از آنها چه بسا حدیث نیست، بلکه سخنی از خود ابوبکر صدیق است، نظیر این گفتار او بر دختر زاده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) (امام حسن (علیه السلام): «پدرم فدای این باد! که شبیه به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می ماند و مانهند علی (کرم الله وجهه) نیست» و یا این گفتار وی: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در کار جنگ به مشورت می پرداخت» و این گفتار: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوجهل شتری ارمان داد.»

و برخی از آنها جعلی و ساختگی است یا با کتاب و سنت خدا ناسازگار است یا خرد و منطق و طبیعت، دروغ بودن آن را در می یابد، همانند این سخنان وی که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسته اند.

(3) «اگر من در شما مبعوث نمی شدم، به طور قطع عمر مبعوث می شد!»

(4) «خورشید بر مردی بهتر از عمر تابید!»

ص: 176

1- تاریخ الخلفاء: 59-64.

2- شرح ریاض الصالحین، صدیقی: 23/2.

3- مسند احمد: 14/1-2، طبقات الحفاظ، ذهبی: 17/2.

4- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 62.

(3) «اگر زندگان بر میت بگیرند، آب جوشان دوزخ بر وی ریخته می شود!»

(2) «داغی دوزخ بر پیروان من از گرمای گرمابه بیش نیست.»

کذب طریق اول نزد علمای اهل سنت

اما سند نخستین حدیث از «ابن عدی» و وسایط گزارش آن از قرار زیرند:

(1) «زکریا بن یحیی و کار»: یکی از بزرگ ترین دروغ پردازان که حدیث می ساخته با این که فقیهی مدرس بوده است. (1)

(2) «بشر بن بکر»: که به گفته ازدی: دانسته نیست کیست و گزارش وی را نکوهیده می شمارند. (2)

(2) «ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم غسانی»: احمد گفته است: وی ضعیفی است که عیسی بن مریم به سخن او خشنود نبود و ابی داود از احمد نقل کرده که: او حیثیتی ندارد و ابوحاتم گفت: از ابن معین درباره وی پرسیدم: وی را نکوهید. ابوزرعه گفته است: نکوهیده است و حدیثش ناپسند است. ابوحاتم گفته است: او نکوهیده است و در وسایط سند او دزدانی هستند که کالای وی را گرفتند تا دچار آشفته‌گی گردید. جوزقانی گفته: نکوهیده است. ابوسعید گفته: حدیث های فراوان دارد، ولی نکوهیده است. دارقطنی گفته: حدیث او از بی اعتباری متروک شده است. (3)

کذب طریق دوم نزد علمای اهل سنت

سند دوم از ابن عدی و وسایط آن است: 1- «مصعب بن سعید»، ابوخیثمه مصیعی: ابن عدی گفته است: وی گزارش ها را دگرگون می کرد و از زبان مردانی که سخن آنان را قابل اعتماد می توان شمرد، حدیث هایی ناپسند بازگو می داشت و نیز گفته: نشانه های ناتوانی و ناستواری در گزارش های او آشکار است. و ابن حبان گفته است: وی کاستی اسناد حدیث را پنهان می داشته و آنها را دگرگون می کرده. صالح جزره گفته است: پیرمرد نابینایی بود که نمی دانسته چه بگوید و ذهبی حدیث هایی از زبان او آورده و آنگاه گفته است: این ها را جز گرفتاری های ناپسند و بلایا برای خود نمی توانیم شمرد. (3)

(4) «عبدالله بن واقد»: ابن عدی و جوزقانی و نسایی گفته اند: وی از کسانی است که متروک الحدیث شناخته شده و دیگران نیز گفته اند: او را ارج نباید نهاد و ازدی گفته است: وی

ص: 177

1- میزان الاعتدال، ذهبی: 351/1، مجمع الزوائد، هیثمی: 131/1، اللئالی المصنوعه: 211/2.

2- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 29/12.

3- میزان الاعتدال، ذهبی: 173/3، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 44/6.

4- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 20/2.

حدیث‌هایی نکوهیده دارد و احمد گفته است: به گمانم وی کاستی حدیث‌ها را پنهان می‌داشته و آنها را دگرگون می‌نموده است و ابوزرعه گفته است: گزارش وی ناپسند است و چیزی از زبان وی نشاید بازگو کرد و بخاری گفته است: حدیث وی نکوهیده است، بدین خاطر او را ترك کرده‌اند و ابن حبان گفته است: در گزارش‌های او سخنان ناپسند راه یافته و از این رو روا نیست آن را پشتوانه بگیریم و صالح جزره گفته است: نکوهیده و اندک خرد است و ابواحمد حاکم گفته است: گزارش وی استوار نیست. (1)

(3) «شرح بن عاهان»: ابن عدی و ابن حبان گفته‌اند: سخن وی را نشاید پشتوانه گرفت و دیگران گفته‌اند: از زبان عقبه حدیث‌هایی نکوهیده باز گفته و او و عقبه را سزاوار پیروی نباید دانست، دیگران گفته‌اند: گزارش‌هایی را که تنها او آورده باید رها کرد. (2)

«ابن جوزی» نیز در «الموضوعات» حدیث یاد شده را با همین دو سند آورده و گفته است: این حدیث درست نیست؛ که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بدانیم، زیرا اولین واسطه سند زکریابن یحیی است که از دروغ پردازان بوده و به گفته ابن عدی، از نزد خود حدیث می‌ساخته است و در سند دوم نیز عبدالله بن واقد است؛ که احمد و یحیی گفته‌اند: سخن وی ارزش ندارد و نسایی گوید: وی متروک الحدیث شناخته شده و ابن حبان گفته است: بر شیرازة دفترهایش داغ ننگ چسبانیدم، بنابراین استدلال به گفتارش باطل است.

کذب طریق سوم نزد علمای اهل سنت

سند سوم: از ابوالعباس زوزنی در کتاب «شجرة العقل» به این عبارت است: «ای عمر! اگر من برانگیخته نمی‌شدم، به طور قطع تو برانگیخته می‌شدی!» و در وسایط این سند چنین افرادی هستند:

(1) «عبدالله بن واقد»: که کاوش درباره ایشان در بررسی سند دوم گذشت.

(2) «راشدبن سعد بن حمصی»: حاکم یادآوری کرده که دارقطنی او را نکوهیده شمرده و به همین گونه ابن حزم نیز او را نکوهیده شناخته و به گفته بخاری وی در نبرد صفین از همراهان معاویه بوده است (3) پس به تصریح گفته پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) وی از گروه بیدادگران بوده و به گفته صغانی حدیث وی ساختگی است. (4)

ص: 178

1- تهذیب التهذیب: 66/6، میزان الاعتدال: 84/2، لسان المیزان: 374/3، اللئالی المصنوعه: 302/1.

2- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 302/1، میزان الاعتدال، ذهبی: 172/3.

3- تهذیب التهذیب، عسقلانی: 226/3.

4- کشف الخفاء، عجلونی: 163/2.

کذب طریق چهارم نزد علمای اهل سنت

سند چهارم: از دیلمی است که از «ابوهریره» چنین نقل کرده: «اگر من در میان شما برانگیخته نمی شدم، البته عمر برانگیخته می شد، خداوند عمر را با دو فرشته تأیید کرده که او را موفق گردانند و در راه راست وی را استوار دارند، پس هرگاه بلغزد، او را از خطا مصروف دارند تا وی را به راه راست آرند.»

یکی از وسایط این سند «ابوصالح اسحاق بن نجیح ملطی ازدی» است که به گفته احمد: از دروغ پردازترین مردم است و ابن معین گفته است: او دروغ پرداز و دشمن خدا و مردی بدکنش و پلید است، گروهی بودند که در بغداد حدیث باقی می کردند و اسحاق ملطی ازدی از آنان است، ابن ابی مریم نیز درباره او گفته است: وی از کسانی است که در دروغ پردازی و حدیث سازی آوازه ای بلند دارند، علی بن مدینی گفته است: ارجی به او نباید نهاد و او را نکوهیده است و گزارش های شگفت انگیز بازگو کرده است و عمر بن علی گفته است: دروغ پرداز بوده و حدیث سازی می کرده است و جوزقانی گفته است: نه کسی است که به گزارش او پشت گرمی توان داشت و نه در نگهداری گزارش ها درستکاری را پیشه گردانیده و نیز گفته است: او دروغ پرداز و حدیث ساز است و نسایی گفته است: دروغ پرداز و از کسانی است که به دروغ گویی شناخته شده و ابن جوزی گفته است: همه همداستانند که او حدیث باقی می کرده است. (1)

چه جای شگفت از تناقض گویی!

در اینجا شگفت از سیوطی است! که این حدیث را از گزارش های ساختگی شمرده است، (2) ولی باز خود ایشان در تاریخ الخلفاء آن را جزء احادیث ابابکر شمرده و سند آن را ذکر نکرده تا شاید تعداد احادیث گرچه به مانند دروغ و یا شبیه و مانند آن، زیاد جلوه کند!!

بی اعتباری حدیث دوم نزد علمای اهل سنت

دومین حدیث: که آن را حاکم با وسایط آورده - از زبان عبدالله بن داود واسطی خرمافروش و او از عبدالرحمن برادرزاده محمد بن منکدر و او از جابر - که گفت: «یک روز عمر بن خطاب به ابوبکر صدیق گفت: ای بهترین مردم پس از رسول خدا!! ابوبکر گفت: اگر تو چنین گفتی، من از

ص: 179

1- تاریخ بغداد: 324/6، میزان الاعتدال: 94/1، تذکره الموضوعات، ابوالفضل مقدسی: 84، تهذیب التهذیب: 253/1، اللئالی المصنوعه: 55/1 و 103 و 175، خلاصه التهذیب: 26.

2- اللئالی المصنوعه، سیوطی: 302/2.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می گفت: آفتاب بر هیچ کس بهتر از عمر نتابید!»(1)

«ذهبی» در تلخیص مستدرک دنباله این گزارش را گرفته و گفته: «می گویم: این عبدالله راوی حدیث را، نکوهیده می شمارند و در پیرامون عبدالرحمن نیز سخن ها گفته اند و این حدیث به بافته ها می ماند و می نویسد: این خبر را عبدالله بن داود خرمافروش گزارش کرده و او از کسانی است که با کیش بد و ناشایست نابود شده و عبدالرحمن برادر زاده محمد منکدر نیز شناخته نیست و از حدیث وی پیروی نباید کرد.»(2)

«عبدالله بن داود خرمافروش»، کسی است که به گفته بخاری در او عیب و ایراد هست و ابوحاتم گفته است: در کار خود استوار و نیرومند نیست و گزارش های او نکوهیده است و حاکم ابواحمد گفته است: در نزد حدیث خوانان به استواری شناخته نشده، نسایی گفته است: نکوهیده است و ابن حبان گفته است: گزارش های بسیار ناپسندیده ای دارد و گزارش های نکوهیده را از زبان کسانی که آوازه ای دارند بازگو می کند و جایز نیست که حدیث وی را پشتوانه گیریم و دارقطنی نیز او را نکوهیده شمرده است.»(3)

اما عبدالرحمن: «یحیی بن معین گفت: من کسی را به نام عبدالرحمن نمی شناسم و هنگامی که ابراهیم بن جنید این حدیث را بر وی خواند، یحیی گفت: عبدالرحمن را نمی شناسم و حدیث را ناشناخته و نکوهیده شمرد، (4) وضعیت با چنین کیفیت بود تا در سده هشتم علامه حریش بیامدن و در کتاب خود داستانی ساختگی را در برتری علی (کرم الله وجهه) و ابوبکر و فضیلت ابوبکر را از زبان علی (کرم الله وجهه) برشمرد، بدین صورت: ابوهریره گفت: «ابوبکر صدیق و علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) روزی به قصد خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شدند؛ علی (کرم الله وجهه) به ابی بکر گفت: تو مقدم شو! و نخستین کسی باش که در را می کوبد: و در این باره نیز پافشاری کرد، ولی ابوبکر گفت: علی! تو پیش بیفت، علی (کرم الله وجهه) فرمود: من چنان نیست که مقدم شوم بر مردی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم در حق او می فرمود: خورشید نتابید و غروب نکرد بعد از من، بر مردی که از ابی بکر صدیق با فضیلت تر باشد!! آنگاه ابوبکر گفت: من چنان نیستم که مقدم شوم بر مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حق او فرمود: بهترین زنان (فاطمه) را به بهترین مردان دادم! تا پایان داستان که در آن، شش برتری و برجستگی برای ابوبکر به زبان علی (کرم الله وجهه) و به همین گونه از زبان ابوبکر برای علی (کرم الله وجهه).

ص: 180

1- المستدرک، حاکم: 90/3.

2- میزان الاعتدال، ذهبی: 123/2.

3- تهذیب التهذیب، عسقلانی: 200/4.

4- ر.ك. لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی: 448/3.

برشمرده که هیچ فرازی از آن را سیوطی در حدیث های ابوبکر نیاورده با آن که ایشان همواره در صدمد زیاد جلوه دادن احادیث ابوبکر بوده است. (1)

بی اعتباری حدیث سوم نزد علمای اهل سنت

بررسی حدیث سوم: که ناپسند بودن آن نیز آشکار است و همانند حدیثی است که از زبان عمر آوردیم. از گفتار آن: «مرده را برای گریستن زنده بر وی، شکنجه می دهند.» در حالی که عایشه آن را انکار ورزید و تازه آن با قرآن کریم ناسازگار است، (2) چنانچه می فرماید: «هیچ کس بار کس دیگری را به دوش نمی کشد!» (3)

علاوه بر این، چنین عذابی با دادگری و عدالت خداوند سازگار نیست، اضافه بر این که اگر پنداشتند گریه بی روا است، باز شکنجه کردن کسی به خاطر گناهی که دیگری مرتکب شده، دور از آیین دادگری خداوندی است و خردهای راستین آن را نمی پذیرد و هر دانایی گوینده این سخن را در خور سرزنش می شمارد: «او پاک و برتر است از آنچه آنها می گویند، بسیار برتر و منزه تر!» (4)

مقایسه بین آتش دوزخ و حرارت گرمابه

بی اعتباری سند حدیث چهارم: «داغی دوزخ بر امت من همچون گرمابه خواهد بود.» (5)

این گفتار نیز بیش از هر چیز، به دروغ های بدخردان یا کسانی می ماند که بخواهند کار خدای سبحان را - که چنان سترگ است - خرد نمایند یا ساده لوحان توده را بفریبند تا خود را در دامن گناهان پرتاب کنند، به پندار این که سوزش سرسخت دوزخ - که خدای سخت گیر و دادخواه ستمدیدگان، برای همه بزه کاران برافروخته - به مسلمانان آسیبی نمی رساند، در حالی که چنین نیست. چرا که درباره سوزش دوزخ چنین فرمود: «آتش برافروخته الهی است، آتشی که از دلم ها سر می زند.» (6)

«از آتشی بترسید که هیزم آن (بدن های) مردم (گنهکار) و سنگ ها (بت ها) است.» (7) «در آن روز

ص: 181

- 1- الروض الفائق، علامه حریفیش: 388.
- 2- المستدرک حاکم: 381/1، اختلاف الحدیث، شافعی حاشیه کتاب الام: 266/7، صحیح مسلم: 342/1-343، السنن الکبری، بیهقی: 73/4، مختصر حاشیه کتاب الام، مزنی: 187/1.
- 3- (ولا تزر وازره وزر اخری) انعام: 164، اسراء: 15، فاطر: 18، زمر: 7، نجم: 38.
- 4- (سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً) اسراء: 43.
- 5- (انما حر جهنم علی امتی مثل الحمام).
- 6- (نار الله الموقده * التي تطلع علی الافئده) همزه: 6-7.
- 7- (فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجارة) بقره: 24.

که آن را در آتش جهنم، گرم و سوزان کرده و با آن صورت‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ می‌کنند.»(1)

«و در آن هنگام که دوزخ شعله‌ور گردد.»(2) «و جهنم برای هر بیننده‌ای آشکار می‌گردد.»(3) «شراره‌هایی از خود پرتاب می‌کند، مانند یک کاخ! گویی (در سرعت و کثرت) همچون شتران زرد رنگی هستند (که به هر سو پراکنده می‌شدند)»(4) «شعله‌های سوزان آتش است، دست و پا و پوست سر را می‌کند و می‌برد.»(5) «در آن روز که در آتش دوزخ به صورت‌تاشتن کشیده می‌شوند (و به آنها گفته می‌شود) بچشید آتش دوزخ را.»(6) «و تو چه می‌دانی سقر چیست؟ (آتش است که) نه چیزی را باقی می‌گذارد و نه چیزی را رها می‌سازد، پوست تن را به کلی دگرگون می‌کند، نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده‌اند.»(7) «مسلماً درخت زقوم غذای گنهکاران است، همانند فلزهای گداخته در شکم‌ها می‌جوشد، جوششی همانند آب سوزان»(8) (به آنان) بگو: آتش دوزخ از این هم گرم‌تر است! اگر می‌دانستید.»(9) و در آنجا که خورندگان دارایی‌های پدر مردگان را بیم می‌دهد: می‌فرماید: «آنان تنها آتش می‌خورند و به زودی در شعله‌های آتش (دوزخ) می‌سوزند.»(10) و مثل بسیاری از امثال این سخنان جای دو دلی‌باقی نمی‌گذارد که همه گروه‌ها در برابر آن یکسانند و خطاب این آیات به امت مرحومه‌ای است و خواستار است پرورش آنان را از نیکویی بیشتری برخوردار سازد، زیرا این فرازها مردان شایسته را به گریه می‌اندازد و دل‌پرهیزگاران را به درد می‌آورد و سرشک از دیده‌دوستان خدا روان می‌دارد و سرور آزادگان علی بن ابیطالب را به روزی می‌نشانند که در دل شب سیاه همچون مارگزیده به خویش بیچد و موی‌چهره خویش به دست گیرد، اندوهناک بگرید و بگوید: پروردگارا! پروردگارا! و پس از آن که زاری کند رو به گیتی آرد: که آیا فریفته‌من شده‌ای؟! آیا آرزویت را نزد من می‌جویی؟ دور است! دور است!.

ص: 182

- 1- (یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم) توبه: 35.
- 2- (و اذا الجحیم سعرت) تکویر: 12.
- 3- (و برزت الجحیم لمن یری) نازعات: 35.
- 4- (انها ترمی بشرر کالقصر * کانه جمالت صفر) مرسلات: 32-33.
- 5- (کلا انها لظی * نزاعه للشوی) معارج: 15-16.
- 6- (یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر) قمر: 48.
- 7- (و ما ادراک ما سقر * لا تبقی و لا تذر * لواحه للبشر * علیها تسعه عشر) مدثر: 27-30.
- 8- (ان شجره الزقوم * طعام الاثیم * کالمهل یغلی فی البطن * کغلی الحمیم) دخان: 43-46.
- 9- (قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون) توبه: 81.
- 10- (انما یاکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً) نساء: 10.

دیگری را بفزیت که من سه بار از تو بریده ام، زندگی تو کوتاه است و امجمنت ناچیز و آبرویت اندک، آه از کمی توشه و دوری سفر و سهمناکی راه!!؟(1)

چه جای شگفت! از قیاس دو آتش

چه همانندی هست میان این شراره های سرگردان کننده که از حقیقت گرمی برخوردار است. چرا که آتش منسوب به خدا «نارالله» چون بدون هیچ گونه وسایطی موجود شده و فقط از سوی خداست. از حقیقت و شدتی برخوردار است که با مجموعه آتش های دنیوی قابل قیاس نیست. چون آتش های مادی دنیوی که به وسیله علل و اسباب است، فاقد حقیقت گرمی و سوزش است. بنابراین، جای چه مقایسه و سنجش بین آن و بین حرارت گرمابه می باشد؟ که گرمای آن بهداشتی و جهت زوال چرك ها برخاسته و بدن به عرق می نشیند و رنج های آن از میان می رود و پیکر آدمی به آسودگی و آرامش و نظافت دست می یابد؟!

علاوه بر این، قبل از تحقیق در مورد حدیث مذکور از سوی ابوبکر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، باید گفت: انتساب این حدیث به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ناحیه خلیفه، به خاطر تناقض بین آن و آیات قرآن، خود تهمتی به پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) شمرده می شود که گویا حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) روایاتی را از ناحیه خود نقل کرده که با آیات قرآن سازگار نیست و یا نسبت جهالت و یا فراموش کاری به حضرت تلقی می شود که هر کدام شود، تهمتی جبران ناپذیر خواهد بود!

آگاهی ابوبکر از اسلام یا قطره ای از دریا

بر فرض این که ابوبکر خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، می طلبد که به قرآن و مجموعه سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آشنا باشد. اطلاع ایشان از قرآن که بحث آن گذشت و اما اطلاع ایشان از سنت که پس از تحقیق به اینجا خاتمه یافت که آگاهی خلیفه از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تنها به 104 یا 142 حدیث منتهی شد که با اغماض از صحیح یا ناصحیح بودن آنها از زبان خلیفه بازگو کردند، خواه آن احادیث در تفسیر قرآن یا درباره دستورهای آیین و سودرسانی های به مردم و احکام و غیر آن بوده باشد. در این حال اگر مجموعه اطلاعات و اخبار وابسته به ابابکر را در برابر گزارش هایی از سنت پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار دهیم، آنگاه خواهیم دید که گویا قطره ای در مقابل دریاها بی کران است که به وسیله آن، نه پایه ای از اسلام را می توان استوار ساخت و نه هیچ کدام از بنیادهای آیین ما را تقویت می سازد و نه تشنه دانش را سیراب خواهد کرد و نه گره ای از کاری دشوار را بدان توان

ص: 183

1- حلیه الاولیاء، ابونعیم: 85/1، الاستیعاب، ابوعمر: 463/2، الریاض النضره، طبری: 212/2، زهر الادب، حصری قیروانی: 38/1، تذکره البسط: 270، مطالب السؤل: 33، الاتحاف، شبرای: 7.

گشود. اکنون جای آن هست که راویان احادیث سنت که از میان همینان احادیث ابوبکر را چه بسا نقل کرده اند، چه اندازه و چه تعداد فراوان، حتی هزاران حدیث از احادیث پیرامون سنت نبوی را گزارش می دهند؟!

(1) [تقی پسر مخلد](#) در مسند خود از طریق ابوهریزه تنها پنج هزار و سیصد و اندی حدیث آورده است، (1) با این که ابوهریزه بیش از سه سال همراه با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود.

(2) [احمد بن فرات](#) که یک میلیون و پانصد هزار حدیث نگاشت و از آن میان سیصد هزار که در تفسیر قرآن و دستورهای آیین و سود رسانی ها بود را، گلچین کرد. (2)

(3) [ابو حفص حرمه بن یحیی](#) مصری صاحب شافعی است که تنها از طریق ابن وهب یک صد هزار حدیث گزارش کرده است. (3)

(4) [ابوبکر باغندی](#) که درباره سیصد هزار پرسش در زمینه حدیث های رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پاسخ می داده است. (4)

(5) [حافظ روح بن عبادة قیسی](#) که بیش از صد هزار حدیث داشته است. (5)

(6) [حافظ مسلم صاحب صحیح](#) که نزد وی نشان سیصد هزار حدیث شنیده شده را توان گرفت. (6)

(7) [حافظ ابومحمد عبدان اهوازی](#) که صد هزار حدیث از بر داشته است. (7)

(8) [حافظ ابوبکر ابن انباری](#) که سیصد هزار بیت از سروده های تازیان که در خور گواه آوردن برای شیوه و گفتار قرآن است با یک صد و بیست تفسیر با اسناد آن را از بر داشته است. (8)

(9) [حافظ ابوزرعه](#) که صد هزار و به گفته برخی: هفتصد هزار حدیث را همانند حافظان [سورة اخلاص](#)، از بر می دانسته است. (9)

(10) [حافظ ابن عقده](#) که درباره سیصد هزار حدیث از احادیث هاشمیان و خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، به .

ص: 184

1- الاصابه، ابن حجر: 205/4.

2- خلاصه التهذیب، صفی الدین خزرجی: 9.

3- خلاصه التهذیب، صفی الدین خزرجی: 63.

4- تاریخ طبری: 210/3.

5- میزان الاعتدال، ذهبی: 151/2.

6- طبقات الحفاظ، ذهبی: 151/2.

7- تاریخ، ابن عساکر: 288/7.

8- شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی: 316/2.

9- تاریخ، ابن کثیر: 37/11، تهذیب التهذیب، عسقلانی: 33/7.

پاسخ می پرداخته و دار قطنی آنها را از زبان وی باز گفته است. (1)

(2) حافظ ابوالعباس احمد پسر منصور شیرازی که از طبرانی فقط سیصد هزار حدیث نگاشته است. (3)

(12) حافظ ابوداود سجستانی، پانصد هزار حدیث از احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مکتوب نموده است. (4)

(13) عبدالله پسر پیشوای حنبلیان احمد، صد هزار و اندی حدیث از احادیث از پدرش شنیده است. (5)

(14) ثعلب بغدادی از قواریری يك صد هزار حدیث شنیده است. (6)

(15) ابوداود طیالسی يك صد هزار حدیث از بر دیکته (املاء) کرده است. (7)

(16) ابوبکر جهایی چهار صد هزار حدیث با سند و متن آن ها را از بر داشته و درباره ششصد هزار حدیث به گفتگو می نشست و نزدیک به همین اندازه نیز گزارش هایی از گفتار و کردار شاگردان و از احادیثی که سند وسایط آنها افتادگی دارد را از بر داشته است. (8)

(17) پیشوای حنبلیان احمد، نزد وی بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث سراغ توان کرد. (9)

(18) حافظ ابوعبدالله ختلی پنجاه هزار حدیث را از بر گزارش می کرده است. (10)

(19) یحیی بن یمان عجلی از طریق سفیان، چهار هزار حدیث تنها در تفسیر قرآن از بر داشته است. (11)

(20) حافظ ابن ابی عاصم پس از نابود شدن نگاشته هایش، پنجاه هزار حدیث از بر گزارش می کرده است. (11)

ص: 185

1- تذکره الحفاظ، ذهبی: 56/3.

2- تذکره الحفاظ: 194/2.

3- تذکره الحفاظ، ذهبی: 122/3.

4- تذکره الحفاظ، ذهبی: 154/2.

5- طبقات الحفاظ، ذهبی: 214/2.

6- طبقات الحفاظ، ذهبی: 214/2.

7- شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی: 12/2.

8- تاریخ ابن کثیر: 261/11.

9- ر.ك. انتهای جلد اول مسند احمد.

10- تاریخ، ابن کثیر: 217/11.

11- تاریخ طبری: 121/14.

(21) حافظ ابوقلابه عبدالملك شصت هزار حدیث از بر گزارش کرده است. (1)

(22) ابوالعباس سراج هفتاد هزار مسئله برای مالك نگاشته است. (2)

(23) حافظ بن راهویه هفتاد هزار حدیث از بر دیکته می کرده است. (3)

(24) حافظ اسحاق حنظلی هفتاد هزار حدیث از بر داشته است. (4)

(25) اسحاق بن بهلول تنوخی پنجاه هزار حدیث از بر بازگو می کرده است. (5)

(26) محمد پسر عیسی طباع، نزدیک به چهل هزار حدیث از بر داشته است. (6)

(27) حافظ ابن شاهین پس از نابود شدن نگاشته هایش، بیست یا سی هزار حدیث از بر می نوشته است. (7)

(28) حافظ یزید بن هارون بیست و چهار هزار حدیث با سندهای آن از بر داشته است. (8)

اکنون با تامل بیندیشید، اسلامی که زمینه دانشش به این پهناوری و برنامه ها و آیین هایش به این فراوانی و دانستنی ها و هنرهایش به این سرشاری است و پیامبری که این ها، گفته ها و سیره و سنت شریفه او است و بزرگانی که نگهبانان دانش و کیش اویند و پایگاهشان در این مرز است، پس آیا برز جانشین آن پاك ترین پیامبران واجب نیست؛ که به جامه های دانش هایی آراسته باشد که قرآن کریم و سنت پیامبر را باز می نمایند؟ و آیا واجب نیست که گران بار دانستنی ها و نشانی هایی را بر دوش کشد؛ که پایگاه جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیازمند آن است؟ آیا ممکن است حمل و انتقال این همه احادیث و علوم را فقط به وسیله یکصد و چهار حدیث بسنداده کرد؟ آیا با این اندازه ناچیز، کسانی را که از همه سوی باید بمرخورداری یابند، می توان بی نیاز کرد؟ و آیا آن انبوه دانش های اسلامی را می تواند کسی به مردم ارائه دهد که کار و روزگار و نشان و نمایانش این است؟ و سرگذشت و برنامه و نقل احادیش آن است؟!.

ص: 186

- 1- طبقات الحفاظ، ذهبی: 143/2.
- 2- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 251/1.
- 3- تاریخ ابن عساکر: 413/2.
- 4- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 352/6.
- 5- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 368/6.
- 6- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 396/2.
- 7- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 268/11.
- 8- شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی: 16/2.

توده مردم نیازهای فراوان دارند که مهم ترین آنها فرهنگ اصیل اسلام است که می طلبد اسلام عزیز و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنان تعلیم گردد. آیا نیاز فراوان انبوه مردم را که خداوند با سنت حسنه و شریفه پیامبر و قرآن کریم برطرف کرده و پاسخ همه احتیاجات مردم را در همه جوانب داده است، می شود تنها با يك صد و چهار حدیث پاسخ داد؟! مردم در چه خلا علمی به سر برده و می برند و همه در سایه جهل و نادانی زندگی را سپری می کنند و در برخی مواقع بارقه ها و جرقه های بیداری به خود خلیفه دست می دهد که جایگاهی را اشغال کرده که از آن خود نیست؛ به ویژه در مواقعی که پیشامدهای گوناگون کار را بر او دشوار می سازد که زندگی را برای او کلافه ای سر به گم می گرداند و بدین خاطر می خواهد گریبان خود را از چنگ آنها برهاند؛ به ناچار می گوید: «من دوست داشتم که این جایگاه را کسی غیر من به عهده گیرد و شما اگر با من بخواهید، همانند نسبت پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتار کنید، من تاب آن را ندارم. او از دسترس اهریمن بس دور بود و وحی از آسمان بر وی فرود می آمد.»⁽¹⁾

یا بگوید: «هان! به خدا سوگند! من بهترین شما نیستم و البته به راستی من نشستن بر این جایگاهم را ناخوش می داشتم و دلم می خواست که در شما کسی باشد که به جای من مرا کفایت کند. آیا می پندارید من در میان شما با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتار می کنم؟!»

اکنون من بر احیای سنت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قادر به پابرجایی آن نیستم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به یاری وحی آسمان از لغزش ها بر کنار می ماند و با او فرشته ای بود. ولی من اهریمن دارم که کار مرا فرو می گیرد. پس همین که به خشم آمدم از من دوری کنید تا بر پوست ها و موهای شما جای پای نگذارم. آگاه باشید مرا از هر سو، در مرئی و منظر داشته باشید، اگر به راه راست رفتم یاریم کنید و اگر به پرتگاه و سقوط افتادم مرا به راه راست آرید.»

و در گفتار «ابن سعید» چنین آمده: «هان! من نه بیش از يك بشر هستم و نه بهتر از هیچس يك از شما! مرا بپایید، وقتی دیدید به راه راست می روم، از من پیروی کنید، زمانی که دیدید بر سر خشم آمدم از من دوری گزینید تا بر پوست و موی شما جای پای نگذارم.»⁽²⁾

و در گفتار «ابن جوزی» چنین آمده: «من سرپرست کار شما شده ام، در حالی که بهتر از شما

ص: 187

1- مسند احمد: 14/1، الرياض النضرة، طبری: 177/1، کنز العمال، متقی هندی: 126/3.

2- طبقات الكبرى، ابن سعد: 151/3، الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 16/1، تاریخ طبری: 210/3، صفه الصفوه، ابن جوزی: 99/1، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 8/3 و 167/4، کنز العمال: 126/3.

نیستیم، پس اگر راهی نیکو در پیش گرفتیم یاریم دهید و اگر پرت افتادم مرا به راه راست آورید.»(1)

امام با تعلیم الهی و خلیفه با آموزش مردمی

خلیفه که به عنوان جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای مردم مطرح شده و در حقیقت، امام پیشوای اعتقادی و عملی و الگو و اسوه بین مردم است که طبعاً قاطبه مردم به عنوان پیرو، مطیع و در نهایت به عنوان امت بایستی به دنبال او باشند. یعنی امام نماینده تام الاختیار از سوی خدا با ارتباط به فرهنگ آسمانی و الهامات الهی، از جمیع اخبار آسمانی و غیبی با خبر است. امام یعنی کسی که تمام حرکات و سکناتش، خوابش، استراحتش، گریه اش، خنده اش، سکوتش، کلامش، فعالیتش، سیاستش، تقیه اش، برخورد اجتماعی و هر آنچه قابل تصور باشد، در تمام این فرازها امام تجسم عینی و الگوی عملی است. برای تمام فرآیندهای مذکور در میان مردم و حالات مختلفشان، گویا او دریایی زلال از دانش و علم و عمل است و همه مردم تشنگان این آب زلال! حال کار به جایی رسیده که نخست خلیفه به نقاط ضعف در خود اعتراف می کند؟! و سپس با توجه به کمبودها و خلاهای در خود به استمداد و طلب یاری مردم دست می زند! و در نبود علم و دانش به مراعات مردم و دیدگاه مردم به جوانب کار خود نیازمند است؛ چنانچه «ابن سعد» و «ابوعمر» و «ابن قیم» در طبقات آورده اند: ابوبکر با پیشامدی رویه رو شد که نهه در قرآن شالوده ای برای داوری در پیرامون آن یافت و نه در سنت پیامبر نشانه ای. بدین خاطر سخت به تلاش افتاد و گفت: «برداشت من این است؛ اگر درست باشد از سوی خداست و اگر نه، از سوی من است»(2) و از خداوند آمرزش می خواهم.»(3)

این را دیدید! ما بنگرید، مگر نه چنان است که خداوند در دستورات خود که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده، نیازمندی های پیروانش را در آن ها گنجانیده و آیین خود را به طور رسا به او ابلاغ کرده؟ و او همه آنچه را که بر وی خوانده اند به مردم رسانیده تا به آن جایگاه از مقام و افتخار نایل آمده و علاوه بر آنچه را که ماموریت داشته رسانده، در آن هیچ گونه از ناحیه خود کم و کسر و یا افزون ننموده است؟!

ص: 188

- 1- طبقات الكبرى، ابن سعد: 139/3، المجتبی ابن درید: 27، عیون الاخبار، ابن قتیبه: 234/2، تاریخ، طبری: 203/3، سیره ی ابن هشام: 340/4، تهذیب الكامل، سباعی بیومی: 6/1، العقد الفرید، ابن عبدربه: 158/2، اعجاز القرآن، باقلانی: 115، الریاض النضره، طبری: 167/1-177، تاریخ، ابن کثیر: 247/5، شرح نهج البلاغه: 134/1، تاریخ الخلفاء: 47-48، السیره الحلبیه: 388/3 و
- 2- در نقلی دیگر گفت: اگر نادرست از سوی من و از سوی شیطان است.
- 3- کتاب العلم، ابوعمر: 51/2، اعلام الموقعین، ابن قیم: 19، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 71.

چنانچه می فرماید: «هیچ چیز از آنچه خداوند شما را دستور به انجام آن داده بود، رها نکردم مگر آن که آنها را به شما فرمان دادم (تا به جای آرید) و هیچ چیزی را از آنچه از آن نهی نموده بود را، ترك نکردم مگر این که شما را از آن اجتناب دادم.» (1)

ولی باز جای تعجب از خلیفه بود که از يك سو دانستنی و علم هیچ در دست نداشت و از سوی دیگر، این سمت و جایگاه، چنان به وفور علم و دانش نیازمند است که هیچ کس را در سراسر گیتی امکان رسیدن به عظمت آن نشاید، مگر این که فردی را خداوند از ناحیه خود بر این مقام برگزیند! ولی در این وضعیت که خلیفه در محمصه افتاده و به ناچار باید راهی بگشاید، چنانچه گفته اند: «میمون بن مهران» گوید: «هرگاه کسانی که با یکدیگر کشمکش داشتند بر ابوبکر وارد می شدند، اگر در قرآن چیزی در آن زمینه می یافت یا از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی می دانست که به وسیله آن بتواند داوری کند، به داوری می پرداخت و اگر درمی ماند، بیرون رفته و از مسلمانان می پرسید و می گفت: من با چنین و چنان پیشامدی درگیرم. آیا شما در این باره داوری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را می دانید؟ آنگاه چه بسا گروهی پیرامون او گرد آمده و هر کدام داوری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را یادآور می شدند و ابوبکر می گفت: ستایش مر خدای را که در این میان کسی نهاد که سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ما را نگاه دارند. اگر در یافتن سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز می ماند، سران و نیکان مردم را فراهم می آورد و با ایشان مشورت می کرد و چون همگان در يك برداشت هم داستان می شدند، آن را شالوده داوری قرار می داد.» (2)

چه جای شکفت افزون!

این بود شیوه خلیفه در دادرسی و فراز و نشیب او در به کار بستن برداشت های ناب، در حالی که «عمر بن خطاب» گوید: «دارندگان برداشت ها و آراء، دشمنان سنت های پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گردیدند، چرا که نتوانستند اخبار و گزارش های واصله از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در سینه نگاه دارند و از بازگویی آنها ناتوان ماندند. بدین خاطر و به ناچار، آراء و برداشت ها را گرفتند. هان! ای مردم! به راستی اگر این برداشت ها از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، درست است. چون خداوند همواره او را روشنگری می داده است. ولی اگر از ما باشد، بیش از يك پندار و تکلف نخواهد بود!» (3)

شگفتا! کسی که جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، یعنی عالم و حافظ سنت و مجری آن است، در حالی

ص: 189

1- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «ما تركت شیئاً مما امرکم الله به الا وقد امرتکم به و لا تركت شیئاً مما نهاکم عنه الا وقد نهیتکم عنه» کتاب العلم: ابوعمر، نیز در مختصر آن: 222.

2- سنن دارمی: 58/1، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 10، بغوی نیز آن را نقل کرده است.

3- کتاب العلم، ابوعمر: 134/2، مختصر، ابی عمر: 185، اعلام الموقعین، ابن قیم: 19.

که درون تهی از سنت است با این که همه مردم، کاوش گر از سنت هستند! و تازه، این شیوة او بود که از همه بپرسد و چگونه همین شیوه را درباره «ابا» و «کلاله» به کار نگرفت و فقط به نظر شخصی و رای خود عمل کرد؟!

در میان دادرسی هایی که ابوبکر به انجام رسانید - گذشته از نمونه هایی که نقل شده - به رویدادهایی برمی خوریم که کمی مصادیق آن، در شناسایی اندازه دانش و درایت خلیفه ما را کفایت می کند.

رای خلیفه درباره قضا و قدر

«لالکایی» از «عبدالله بن عمر» نقل کرده که گفت: «مردی نزد ابوبکر حضور یافت و پرسید: تو بر آئی که زنان با زن، طبق سرنوشت و مقدر الهی است؟ آنگاه گفت: خداوند آن را برای من مقدر می کند، سپس مرا بر ارتکاب آن شکنجه و عذاب می نماید؟! ابوبکر گفت: آری! ای پسر زن گندیده! بدان به خدا سوگند! اگر کسی نزد من بود؛ فرمان می دادم: تا به بینی ات بکوبد و آن را بشکند و خرد کند.»⁽¹⁾

پاسخ صحیح در سؤال از قدر الهی

آیا تو چنین می نگری که این جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، سرنوشت خدایی را به درستی می دانسته چیست؟ و آیا آن را امری، کاری و انجام شدنی در دانش بی آغاز خداوندی می شمرده با همه این که به کننده آن، توانایی انجام و به جا نیاموردن آن را داده و نیکی و بدی را هم به او شناسانده و سرانجام دومی و فرجام نخستین را آشکار ساخته است؟ خداوند در این باره می فرماید: «ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس»⁽²⁾

و نیز فرمود: «و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم.»⁽³⁾ «هر کس شکر گزاری کند تنها به سود خویش شکر کرده و آن کس که کفران کند (زیانی به خدا نمی رساند)، چرا که خداوند بی نیاز و ستوده است.»⁽⁴⁾ «و هر کس شکر کند به نفع خود شکر می کند و هر کس کفران نماید (به زیان خویش نموده است که) پروردگار من غنی و کریم است.»⁽⁵⁾

ص: 190

1- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 65.

2- (انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) انسان: 3.

3- (و هدیناه النجدین) بلد: 10.

4- (و من یشکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید) لقمان: 12.

5- (و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم) نمل: 40.

این ها همه با برابری خرد و هوس و با آفریدن انگیزه های رستگاری در برابر نفس فرمان دهنده به بدی، در آدمی وجود دارد، پس از آن، یکی با نیکویی گزینش خود، به فرمان خداوند کار می کند و یکی با بدی گزینش، راه گناه را پیش می گیرد، چنانچه می فرماید: «از میان آنها عده ای بر خود ستم کردند و عده ای میانه رو بودند و گروهی به اذن خدا در نیکی ها پیشاهنگند.»(1)، «هر کس (در پرتو قرآن) هدایت یابد برای خود هدایت شده و هر کس گمراه گردد، به زیان خود گمراه می گردد.»(2)، «هر کس هدایت را پذیرد به نفع خود اوست و هر کس گمراهی را برگزیند، تنها به زیان خود گمراه می گردد.»(3)، «هر کس کار شایسته ای به جا آورد برای خود به جا آورده است و کسی که کار بد می کند، به زیان خود اوست.»(4)، «کسی که (به وسیله آن، حق را) ببیند به سود خود اوست و کسی که از دیدن آن چشم بپوشد به زیان خودش می باشد.»(5)، «بگو: اگر من گمراه شوم از ناحیه خود گمراه می شوم و اگر هدایت یابم به وسیله آنچه پروردگارم به من وحی می کند هدایت می یابم.»(6)، «اگر نیکی کنید به خودتان نیکی کردید و اگر بدی کنید باز هم به خود می کنید.»(7)، «پروردگار تو کسانی را که از راه او گمراه شده اند بهتر می شناسد و (همچنین) هدایت یافتگان را از همه بهتر می شناسد.»(8)، «بگو: پروردگار من از همه بهتر می داند چه کسی (برنامه) هدایت آورده و چه کسی در گمراهی آشکار است.»(9)، «پس هر کس هم وزن ذره ای کار خیر انجام دهد، آن را می بیند و هر کس هم وزن ذره ای کار بد کرده آن را می نگیرد.»(10)، «و اگر به مقدار سنگینی يك دانه خردل (کار نیک و بدی) باشد ما آن را حاضر می کنیم.»(11)، «امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده است پاداش داده می شود. امروز هیچ ظلمی نیست.»(12)، «پس چه گونه خواهند بود، هنگامی که آنها را برای روزی .

ص: 191

- 1- (فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله) فاطر: 32.
- 2- (فمن اهتدی فانما یهدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها) یونس: 108، اسراء: 15، نمل: 92.
- 3- (فمن اهتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها) زمر: 41.
- 4- (من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء علیها) جاثیه: 15، فصلت: 41.
- 5- (فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها) انعام: 104.
- 6- (قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فیما یوحی الی ربی) سباء: 50.
- 7- (ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها) اسراء: 7.
- 8- (ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بمن اهتدی) نجم: 30، قلم: 7.
- 9- (قل ربی اعلم من جاء بالهدی و من هو فی ضلال مبین) قصص: 85.
- 10- (فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره * و من یعمل مثقال ذره شراً یره) زلزله: 7-8.
- 11- (و ان كان مثقال حبه من خردل اتینا بها) انبیاء: 47، لقمان: 16.
- 12- (الیوم تجزی كل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم) غافر: 17.

که شکی در آن نیست (روز رستاخیز) جمع کنیم و به هر کس آنچه (از اعمال برای خود) فراهم کرده، به طور کامل داده شود و به آنها ستم نخواهد شد.)) (1)

نکات و برداشت های از آیات

از مجموعه این آیات نکاتی استفاده می شود: 1- خداوند راه خیر و شر را به همه مردم به طور یکسان نشان می دهد، حال هر کس به میزان قابلیت و معرفت خود آن دورا می شناسد. 2- خداوند متعال به ایمان و عمل صالح خالصانه برای انسان خوشنود است و برای آن پاداش قرار می دهد. 3- خداوند به روی آوردن به راه بد و گناه روی خوش نشان نداده و به کفر و راه عصیان خوشنود نیست و جهت انجام آن کیفر قرار داده است.

(4) خداوند برای انسان ها در انتخاب راه بد و خوب و کفر و ایمان، اختیار و انتخاب را قرار داده است و هیچ کس را در هیچ کاری مجبور نکرده است که اگر مجبور کرده بود، پاداش و کیفر مفهومی نداشت.

(5) خداوند متعال خواسته است انسان بخواهد، یعنی دارای خواست و کمال اختیار باشد، چنانچه فرمود: «شما نمی خواهید مگر این که خدا می خواهد.» (2)

(6) خداوند متعال از نخست می داند چه کسی راه ایمان و سعادت و در نهایت رستگاری و چه کسی راه شقاوت و مذلت، در خاتمه رسوایی را انتخاب می کند و این که خداوند به طی کردن راه از همه باخبر است و افراد خوب و بد را می شناسد و می داند چه کسی عمل صالح انجام می دهد و چه کسی عمر شر و بد می آورد، چنین موضوعی هیچ گونه در اختیار مکلف تاثیری نخواهد داشت و هیچ گونه پاداش و یا عقابی بر او قبیح نخواهد شد. بنابراین بدین صورت، هم مکلف بر راه تکلیف خود بوده، هم از اختیار برخوردار است، هم پاداش و عقاب بر کار خوب و بد او صحیح و استوار است، هم مقدرات حتمی و غیر حتمی خداوند بر جای خود استوار خواهد بود!

پس قدر الهی مستلزم جبر نبوده و علم الهی هیچ گاه مانع اصل تکلیف و بلکه اختیار مکلف از انتخاب راه خوب و بد نخواهد شد و هم عقاب بر عاصی و هم پاداش بر مطیع فرمان او، به جا و نیکو است.

کارها صرفاً مخلوق خدا یا تکلیف الهی

آیا خلیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز از سرنوشت خداوندی همین مطالب را دریافته بود که چنان پاسخی داد

ص: 192

1- (فکیف إذا جمعناهم لیوم لا یرب فیه و وفیت کل نفس ما کسب و هم لا یظلمون) آل عمران: 25.

2- (و ما تشاءون الا ان یشاء الله) تکویر: 29.

و گناه سائل این بود که پاسخ خلیه را آن گونه که باید دریافت!! که بر وی خرده گرفت؟ که اگر این چنین بود، معنا نداشت که دست و پای خود را گم کند و شتاب زده بگوید: اگر کسی می بود می گفتم: اکنون تو را دشنام داده و بر کله ای بکوبد و آن را شکسته و خرد نماید یا برداشت این جانشین پیامبر از سرنوشت، تنها در همان مرزی بود که فریاد توده هایی از پیروانش بازگوگر آن است و به اینجا می کشد که بگوییم: همه کارهای ما آفریده خدا است؛ که در این هنگام سخن آن خرده گیر به جا بود، خواه خلیفه او را دشنام دهد یا ندهد....

و آنچه از دختر وی عایشه رسیده، گرایش به همین رای و برداشت دومی است؛ که چون خواست از شوریدن خود بر «علی» (کرم الله وجهه) پوزش خواهد و چون او را سرزنش کردند که چرا این گونه از پرده ای که برای وی زده بودند بیرون شد و همچون زنان در روزگار نادانی - پیش از اسلام - بر خود نمایی برخواست و پاسخ داد: «سرنوشتی بود که برای من برگزیدند.»(1)

هر چند سخن دیگری از وی آمده که ما را سرگردان می سازد؛ که «عروه» گزارش کرده: «هیچ گاه نشد عایشه از رهسپار شدنش به سوی جنگ جمل یاد آورد، مگر این که چندان می گریست که روسری اش تر می شد و می گفت: ای کاش! من نسیاً منسیاً بودم.»(2)

«سفیان ثوری» گوید: «نسیاً منسیاً» همان لخته خون پلیدی است که هر ماه از زنان جدا می شود. (3) معلوم می شود که عایشه گرچه ظاهراً قدر تحریفی را در کلامش گفت، اما با علم ارتکازی خود در عبارات اخیرش و با گریه های پیوسته اش حقیقت را آشکار کرده است و بر انتخاب بد از عذاب الهی بیمناک بوده است!! که برخلاف تشخیص پدر عصیان الهی را مقدر خدا برشمرده بود و هیچ در انجام آن ناراحتی و اضطراب به خود راه نمی داد، ولی عایشه از يك سو به علل و اسباب کارها و از سوی دیگر به اختیار و انتخاب و تصمیم نظر می کرد و در هر روزگار بر آن پدیده و عذاب آن گریان و ترسان بود!

خلیفه و ترك قربانی

«حدیفه بن اسید» گوید: «ابوبکر و عمر را دیدم که از ترس این که اهلشان از آنان پیروی نکنند تا به صورت سنت درآید، قربانی نمی کردند، اهل من بعد از آن که سنت بودن قربانی را دانست، مرا به

ص: 193

1- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 1/160.

2- النهایه، ابن اثیر: 4/151، لسان العرب: 2/196، تارج العروس: 1/367، تاریخ بغداد: 5/185.

3- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 5/185.

پذیرش و انجام آن وادار کرد و اکنون از ناحیه همه قربانی می کنم.» (1)

«شافعی» گوید: «به ما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمی کردند، از ترس این که مبادا مردم به آنها اقتدا کنند و هر کس که آنها را ببیند، گمان کند که آن واجب است.» (2)

«شعبی» گوید: «ابوبکر و عمر در موسم حج حاضر شدند و قربانی نکردند.» (3)

ایجاد بدعت جهت جلوگیری بدعت

چه جای شگفت و تعجب است از جانشینان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که پا را از گلیم خود درازتر کردند! که یعنی از برخورداری حکمت به جایی رسیده اند که (العیاذ بالله) رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن افق نرسیده است؟! چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قربانی کرد و حتی صد قربانی همراه خود به مکه سوق داد و به آن امر نمود و تحریص و تاکید بر آن کرد و انجام آن را سنت پیروی شده قرار داد و آیا بر حضرت پوشیده ماند، اسراری که آن دو نفر آنها را شناختند که مردم را به اسرار آن آگاه ساختند؟ یا این که این دو مرد بر امت اسلامی مهربان تر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند؟ دوست داشتند که امت به تحفه قربانی ها گرنبار نشود! یا این که آنها ترسیدند، به گمان وجوب قربانی در دین بدعت شود؟ که جلوگیری کردند که حقیقت این داستان، نفس بدعت را پایه گذاری کرده است!

علاوه بر این، آیا این دو خلیفه فکر نمی کردند که حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حکم خداست و هر کس که به غیر حکم خدا حکمی کند، کارش به کجا منتهی می شود؟، مگر خداوند این آیات را برای چه کسی فرمود؟: «و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرنند.» (4)، «و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستمگر است.» (5)، «و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، فاسقند.» (6) چگونه از تصریح این آیات هیچ خوف و ترسی به دل راه نداده اند؟!

رأی خلیفه درباره کيفر دزد

«صفیه دختر ابوعبید» گوید: «در روزگار ابوبکر مردی دزدی کرد که يك دست و پا نداشت. پس از آن ابوبکر خواست تا پای دیگرش را ببرد و دست او را واگذارد که با آن به شستشوی خود از

ص: 194

1- السنن الکبری، بیهقی: 9/265، الکبیر، طبرانی، مجمع الزوائد، هیشمی: 4/18، جمع الجوامع، سیوطی، چنانچه در ترتیبش: 3/45.

2- کتاب الام، شافعی: 2/189، مختصر حاشیه کتاب الام، مزنی: 5/210.

3- کنز العمال، متقی هندی: 3/45.

4- (و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون) مائده: 44.

5- (و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الظالمون) مائده: 45.

6- (و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الفاسقون) مائده: 47.

آلودگی‌ها پردازد و با آن سودمند افتد. پس از آن عمر گفت: نه! سوگند به آن کس که جانم در دست او است، باید دست دیگرش را ببری. آنگاه ابوبکر گفت: تا دست دیگرش را بریند!

(قاسم پسر محمد) گوید: «ابوبکر خواست تا پس از آن که يك دست و يك پای کسی را بریده بودند، پای دیگرش را ببرند و عمر گفت: بنابر سنت باید دست او را ببری!» (1)

جای شگفت! از تزلزل در حکم خلیفه

شگفتا! از خلیفه که از کیفر و حد بر دزد غافل است با این که برای پاسداری از آسایش همگان و آرامش روزگار و بر کندن ریشه تباهی، از چشم گیرترین دستورهایی که باید می دانست، همین است و نیز شگفت آورتر آن که پیش از پیاده کردن برنامه ای که در صفحات پیش گذشت به وی بسته اند شتاب زده به دادرسی پرداخته، بدون آن که در قرآن کریم و سنت پیامبر بنگرد و از یاران ایشان آگاهی بخواند و به مشورت پردازد!

علاوه بر این، آن کسی که در این پیشامد وی را به راه راست آورد، چرا خود پس از شستن به جای او، در آغاز کارش همین دستور را فراموش کرد و زمانی همانند فرمان دوستش دستور داده است؟! (2)

سوزاندن مرتدان به دستور خلیفه

«هشام بن عروه» از پدرش بازگو کرده، گوید: «در میان فرزندان سلیم، گروهی از دین، بازگشته (مرتد) بودند. ابوبکر، خالد بن ولید را به سوی آنان فرستاد. او رفت و مردانی از آنان را در آغل های چارپایان گرد کرده، سپس بر آنها آتش افکند و همه را بسوزاند. این گزارش به عمر رسید و او به سراغ ابوبکر آمد و گفت: اجازه می دهی که فردی، مردم را به گونه خدای بزرگ و گرامی شکنجه داده عذاب کند؟ ابوبکر گفت: شمشیری را که خداوند بر روی دشمنان خویش برهنه ساخته در نیام نخواهم کرد تا او خود چنین کند. سپس امر کرد تا خالد از آن سوی روی کرده و به سوی مسیلمه آرد.» (3)

حکم مرتدان از ناحیه خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم)

«ابابکر» با این پاسخ نمی تواند از ایراد عمر رهایی یابد، چرا که خداوند متعال درباره کیفر

ص: 195

1- السنن الکبری، بیهقی: 8/274-273.

2- السنن الکبری، بیهقی: 8/274، کنزالعمل، متقی هندی: 3/118، ارشاد الساری، قسطلانی: 10/67.

3- الرياض النضره، طبری: 1/100.

کسانی که با خدا و دستگاه او روی مخالفت نشان دهند، چنین می فرماید: «کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ برمی خیزند و اقدام به فساد در روی زمین می کنند، فقط این است که اعدام شوند یا به دار آویخته گردند یا (چهار انشگت از) دست (راست) و پای (چپ) آنها، به عکس یکدیگر بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت مجازات عظیمی دارند.»(1)

و نیز گزارش صحیح از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که مردم را از آدم سوزی پرهیز داد و فرمود: «جز پروردگار آتش کسی نیارد به آتش کیفر دهد.» و «جز خداوند نمی تواند برای کیفر دادن، آتش را به کارگیرد!» و فرمود: «کیفر دادن به آتش تنها در خور پروردگار آن است.»(2)

و نیز فرمود: «هر که دینش را تبدیل کند (بگرداند)، وی را بکشید.»(3)

و نیز فرمود: «مسلمانی که گواهی می دهد خداوندی جز خدای یگانه نیست و به راستی، محمد رسول اوست، خون وی را نمی توان ریخت، مگر به یکی از این سه انگیزه: با داشتن زن، زنا کند که او سنگسار می شود و مردی که خروج می کند تا با خدا و رسول او پیکار کند که او نیز کشته می شود یا بر سر دار می رود یا از سرزمینش رانده و دور می گردد، سوم: آن که کسی را بکشد که در برابر او کشته می شود.»(4)

اما آنچه «علی» (کرم الله وجهه) با عبدالله بن سبا و یاران او انجام داد (در غلوگویی) آدم سوزی نبود، بلکه گودال هایی را بر آنها کند و از زیر آن هرکدام را به دیگری راه داد، آنگاه در یکی از آنها هیزم آتش زد و دود در همه آنها راه یافت تا به گفتار عمار ذهنی همه آنها مردند و «عمر بن دینار» نیز در این باره شعری سروده است.(5)

«مرگ هر جا خواهد آهنگ من می کند! - هر چه در دو گودال به سوی من نیاید!» .

ص: 196

1- (انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم) مائده: 32.

2- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): (لا یعذب بالنار الا رب النار) و عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «ان النار لا یعذب بها الا الله» و عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «لا یعذب بالنار الا ربها» صحیح، بخاری: 4/325، مسند، احمد: 3/494 و 2/207، سنن، ابی داود: 2/219، صحیح ترمذی، السنن الکبری، بیهقی: 9/71-72، مصابیح السنه، بغوی: 2/58-57، تیسیر الوصول، ابن دبیع: 1/236.

3- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «من بدل دینه فاقتلوه» صحیح، بخاری: 10/83، سنن، ابوداود: 2/219، مصابیح السنه، بغوی: 2/57.

4- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «لا یحل دم امریء مسلم، یشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، الا باحدی ثلاث: زنا بعد احصان، فانه یرجم و رجل یرجح محارباً بالله ورسوله فانه یقتل، او یصلب، او ینفی من الارض، او یقتل نفساً فیقتل بها» سنن، ابی داود: 2/219، مصابیح السنه، بغوی: 2/59، مشکاه المصابیح، خطیب تبریزی: 300.

5- السنن الکبری، بیهقی: 9/71.

«هرگاه که هیزم و آتش برافروزند - آنجا مرگ را آماده می بینی که نسبه هم نیست.» (1)

دین رأفت و رحمت نه شمشیر

علاوه بر این، این گفتار ابوبکر «که شمشیری که خداوند آشکار کرده در نیام نمی کنم!» چه معنایی دارد، چرا که ظهور شمشیر خدا جز به آشکار شدن شمشیر به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) منتهی نمی شود؟! در کجای سراسر زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شمشیر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر تبلیغ رسالات الله بدون پند و موعظه و ارسال نامه های محبت آمیز، همراه با رافت و مهربانی و یکپارچه جذب و انجذاب، مقدم بود؟! علاوه بر این که او به قدری از افق اخلاق در پیشروی بهره گرفت؛ که به او خطاب شد: «تو بر خوی و خلقی عظیم هستی» (2) و به قدری کارهایش در سایه رافت و مهربانی بود که به او خطاب: «ما تو را به جز رحمت و رافت بر عالمیان نفرستادیم» (3) شد. این شمشیر، برخلاف سنت عملی و اعتقاد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده که ابوبکر ابراز داشته است و نیز، کلام ابوبکر بازتاب بدی در دنیا داشته؛ که دین رأفت و رحمت و سهله و سمهه و آسان را به وسیله گفتارش، به دین شمشیر و خشونت متهم می سازد؛ که سبب تنفر و فرار مردم از آن می گردد، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از فتح مکه و رسیدن به سلطه بر همه مشرکان و ملحدان و سردمداران کفر که انتظار انتقام می کشیدند، همه را بخشید و یکپارچه به سوی وحدت دعوت نمود که یارانش فریاد سر دادند: امروز روز انتقام است!! و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام داشت: امروز روز رحمت و رأفت و مهربانی است!!

سوزاندن فجاه به فرمان خلیفه

«فجاه» مردی از فرزندان سلیم به نام آياس بن عبدالله بن عبد البليل بن عميره بن خفاف» بر ابابکر وارد شد و به وی گفت: من مسلمانم و می خواهم با بد کیشانی که از دین ما بازگشته اند پیکار کنم. یاریم کن و چهارپایی به من بده. ابوبکر او را بر چارپایی نشانید و سلاحی به وی داد. او خروج کرد و به جان مردم افتاد و دارایی های مسلمانان و از دین بازگشتگان را از آنان گرفت و هر کسی که از دادن دارایی خویش خودداری می کرد را، گزند می رسانید و همراه او مردی از فرزندان شریذ به نام «نجه بن ابوالمیثاء» بود. هنگامی که گزارش کارش به ابوبکر رسید، وی به «طریفه بن حاجز» نوشت: به راستی دشمن خدا «فجاه» به این پندار نزد من آمد که مسلمان است و از من خواست او را نیرومند

ص: 197

1- «لترم بی المنایا حیث شاءت! - اذا لم ترم بی فی الحفرتین!» «اذا ما اججوا حطباً و ناراً! - هناك الموت تقدماً غیر دین!»

2- (و انک لعلی خلق عظیم) ن: 4.

3- (و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین) انبیاء: 107.

سازم تا با کسانی که از اسلام بازگشته اند نبرد کند؛ من او را اسلحه و ستوری برای سواری دادم و سپس گزارش مشکل ساز به من رسید که دشمن خدا به جان مردم افتاده، دارایی های مسلمانان و از کیش بازگشتگان را گرفته و هر که با او ناسازگاری نموده، وی را کشته است. اینک تو با کسانی از مسلمانان که همراه داری به سوی او برو تا او را بکشی یا دستگیر کنی و او را به نزد من آوری. طریفه به سوی او روانه شد و همین که مردم به هم پیوستند، تیراندازی هایی در میانه افکنده شد و نجبه بن ابوالمیثاء به وسیله اصابت تیری کشته شد و چون فجاه پایداری مسلمانان را دید، به طریفه گفت: به خدا سوگند! تو برای این کار از من سزاوارتر نیستی. تو از سوی ابابکر فرمانروایی و من نیز از سوی او فرمانروایم. طریفه به او گفت: اگر راست گو هستی، اسلحه را بر زمین گذار تا با هم نزد ابابکر حاضر شویم. او پذیرفت و با وی به سوی ابابکر رفتند. همین که نزد او رسیدند، وی فرمان داد: تا طریفه پسر حاجز با او به سوی بقیع بیرون شود و در آنجا وی را با آتش بسوزاند. طریفه او را به همان جا آورد که برای درخواست باران به آنجا گرد می آمدند یا بر مردگان نماز می خواندند و آتش برافروخت و او را میان آتش افکند و به گفته طبری: «در جایی که مردم مدینه نماز می گزارند، آتش برای وی برافروخت و هیزم بسیار بر آن ریخت و سپس دست و پای او را بسته میان آتش افکند و به گفته ابن کثیر: دست های او را پشت گردنش بست و او را دست و پا بسته به میان آتش افکند و سوزاند.» (1)

در حالی که روایاتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گذشت که عذاب با آتش تنها حق خداوند متعال است و بس!

جای شگفت! از اجتهاد مقابل بص

بحث حرمت سوزاندن فرد، گذشت و شکنجه کردن فرد به آتش روا نخواهد بود با این که با فجاه چنان اظهار داشت که مسلمان است.

و خلیفه نیز در روزی که سلاحو دستور به وی داد با دیده پذیرش به او می نگریست، هر چند بر مبنای گزارشی که به خلیفه رسید، کاری که از او ظاهر شد بزهکارانه بود، ولی آن هنگام شمشیر خداوند از نیام در نیامده بود تا خلیفه از فرو بردن آن در نیام بپرهیزد! و چنین لافی را نزد طریفه نزند و تا چنین امور بزه کاری را از خود نشان ندهد و به همین خاطر در آستانه مرگ خود از این کارش پشیمان شده بود.

و شگفت و هزاران شگفت از «قاضی عضدایچی» که به پشتیبانی از خلیفه می نویسد: «ابوبکر مجتهد بود، زیرا هیچ مسئله ای غالباً نیست مگر این که برای گفتاری مشهور نزد اهل دانش

ص: 198

1- تاریخ طبری: 3/234، تاریخ ابن کثیر: 6/319، الکامل، ابن اثیر: 2/146، الاصابه: 2/322.

می باشد و سوزاندن فجاه به خاطر تلاش در اندیشه و اجتهاد ابوبکر و عدم پذیرش توبه او بوده، چون او زندیق (کافر) بوده و توبه زندیق بنا بر گفتار صحیح تر پذیرفته نمی شود.» (1)

پس از او «قوشجی» به پشتیبانی از خلیفه آمده و می نویسد: «اینکه فجاه را به آتش سوزانده از لغزشی بوده که در اجتهاد ابوبکر روی داده که نظیر آن چه بسا برای مجتهدان زیاد است!!» (2)

بخوان و بخند یا گریه کن! زهی! زهی! به اجتهاد و کوشش در اندیشه ای که مقابل تصریح کتاب و سنت ایستاده، مقابله می کند و آفرین بر مجتهدی که دین خدا را آشکارا مخالفت می نماید!!

خلیفه و ارسال ماموران جهت چپاول و فساد

به اجازه و فرمان ابوبکر، «خالد بن ولید» با جمعی به آهنگ بطاح به راه افتادند تا در آنجا فرود آمدند و کسی را نیافتند، چون مالک بن نویره مردم آن دیار را پراکنده ساخته و از تجمع نمودن بازداشته بود و گفته بود: ای فرزندان یربوع! ما به پذیرفتن این امر (سرپرستی و ولایت) دعوت شدیم و در آن سستی نمودیم و رستگاری نیافتیم و من در آن نگریستم، دیدم که با نرمش و بدون هیچ سختی، به راحتی سرپرستی به دست آنان خواهد افتاد و تا زمانی که مردم با تدبیر و اندیشه با بینش سیاسی در امور ننگرند، مبادا با آنان همکاری کنید، بلکه پراکنده شوید و همچون دیگران پای در راه نهدید، در نتیجه آنان کاملاً پراکنده شدند.

همین که خالد در بطاح گام نهاد، یگان هایی از سپاهیان را بفرستاد و به آنان گفت: تا بانگ مسلمانی سر دهند و هر که نپذیرفت را به نزد او آورند و اگر خودداری کند، وی را بکشند و ابوبکر آنان را سفارش کرده بود که وقتی در جایی فرود آمدند، آوای اذان و اقامه سر دهند و اگر آن گروه نیز چنین کردند، دست از آنان بردارند و گرنه هیچ برنامه ای جز یغما و به کار بستن همه شیوه هادر کشتن آنان از سوزاندن و سخت تر از آن نباشد، اگر هم آوای مسلمانی را پاسخ نیکو گفتند، برسید: که آیا زکات می دهید یا نمی دهید؟ اگر گفتند: آری؛ از آنان بپذیرند و اگر گفتند: نه، هیچ واکنش جزیغما و چپاول بدون هیچ سخن دیگر نباشد، آنگاه سپاهیان مالک بن نویره را نزد خالد آوردند و با او نیز گروهی از تبار ثعلبه یربوعی از عاصم و عبید و عرین و جعفر همراه بودند، در آن هنگام در میان لشکر روش های گوناگونی برای آنان پیشنهاد شد. ابوقتاده از آنان بود که گواهی داد: اینان آواز به اذان و اقامه برداشتند و به نماز ایستادند و وقتی درباره آنها پیشنهادی

ص: 199

1- الغدير، غلامه امینی (قدس سره): 7/157.

2- شرح التجريد، قوشجی: 482.

ناسازگار دادند، دستور داده شد، آنان را در بند کنند، شبی سرد بود که هیچ کس در برابر آن نمی توانست ایستادگی کند و هر چه می گذشت سردتر می شد، خالد جارچی را فرمان داد: تا بانگ برداشت: «اسیران را در پوشش کامل گرم نگه دارید.» (1) ولی در زبان کنانیان واژه «ادفئوا» را با دستور «بکشید» برابر می دانستند و برداشت کردند که فرمان به کشتن صادر شد که آنها را کشتند و ضرار بن ازور، مالک را کشت و خالد که فریاد را شنید بیرون آمد، در حالی که سپاهیان همه را کشته بودند و او گفت: هنگامی که خداوند خواهد، چنان است که تیر درست بر نشانه نشیند، خالد زن مالک، ام تمیم را گرفت و ابوقتاده گفت: این کار تو است؟! خالد او را باز داشت و بر سر خشم آمده و گذشت.

و در «تاریخ ابوالفدا» آمده: «عبدالله بن عمر و ابوقتاده انصاری در آنجا بودند و در کار مالک با خالد سخن می گفتند، گفتار آنان وی را ناخوش آمد و مالک گفت: خالد ما را به نزد ابوبکر بفرست تا او خود درباره ما داوری کند، خالد گفت: خدا مرا رها نکند اگر دست از تو بردارم و ضرار بن ازور جلو آمده گردن وی را زد، عمر به ابوبکر گفت: تیغ خالد آشوب و ستم به همراه دارد و در این زمینه با وی سخن گفت و ابوبکر پاسخ داد: عمر! او - در بازگرداندن سخن خدا به جایی شایسته - لغزیده، زیانت را از گفتار در پیرامون خالد کوتاه کن، زیرا من شمشیری که خداوند بر روی بدکیشان برهنه نموده است، را در نیام نمی کنم!!»

و طبق گفتار طبری و دیگران: «از سفارش های ابوبکر به سپاهیان این بود: همین که به خانه های مردم نزدیک شدید و بانگ نماز از آنجا شنیدید، دست از خاندان آن بردارید؛ تا بپرسید چه چیزی را ناپسند می دارند و اگر بانگ نماز نشنیدید؛ از هر سو بتازید و یغما کنید و بکشید و بسوزانید. یکی از کسانی که گواهی داد: مالک از مسلمانان است، ابوقتاده حارث بن ربیع بود که پس از آن با خدا پیمان بست، دیگر در هیچ جنگی با خالد بن ولید همراهی نکند و همواره به مردم می گفت: آنان را در زمانی که شب قوم را فرا می گیرد در زیر تاریکی شب مراقبت کنید، ناگهان قوم دست به جنگ افزار بردند، ما گفتیم: ما مسلمانیم، آنان گفتند: ما هم مسلمانیم، گفتیم:؟ پس چرا اسلحه به دست گرفتید؟ گفتند: شما چرا جنگ افزار برداشته اید؟! ما گفتیم: اگر شما چنانچه می گوید مسلمانید جنگ افزار را بر زمین نهید که جنگ افزار را بنهاندند و آنگاه ما نماز گزاریم و اینان هم با ما به نماز ایستادند و خالد همواره برای کشتن مالک این بهانه را می آورد که در گفتگوهایش با وی گفته: «گمان نمی کنم دوست شما (پیامبر) جز چنین و چنان گفته باشد.» و او پاسخ «

ص: 200

داد: «مگر او را دوست خود نمی شماری؟»، آنگاه وی را پیش افکنده گردن او و یارانش را زد.

همین که گزارش کشته شدن آنها به عمر بن خطاب رسید، درباره آن نزد ابوبکر، به گفتگو پرداخت و سخن به درازا کشید و گفت: «دشمن خدا بر مردی مسلمان ستم کرد، او را کشت و زره پوش های گذشته، زنگ آهن بر آن نشانده و دستاری بر سر بسته بود که چند تیر از میانه آن سر به در آورده و خودنمایی می کرد، همین که به مسجد درآمد، عمر به سوی او برخاست و تیرها را از کلاه وی بیرون کشید و شکست و سپس گفت: خودنمایی می کنی؟ مردی مسلمان را کشتی و سپس بر زنش جهیدی!، به خدا سوگند! تو را با سنگ های خودت خواهم کشت. خالد بن ولید پاسخی به وی نمی داد و می دانست که ابوبکر نیز درباره او همانند عمر می اندیشد تا بر ابوبکر وارد شد، همین که نزد او شد، گزارش را برای وی باز گفت و پوزش خواست، ابوبکر از وی پذیرفت و هر چه در آن جنگ انجام داده بود را ندیده گرفت، خالد چون ابوبکر را از خویش خشنود ساخت، بیرون شد، آن هنگام عمر در مسجد نشسته بود که خالد به او گفت: ای پسر ام شمله! به سوی من آی! عمر دانست ابوبکر از وی خرسند شده با او سخن نگفت و به خانه خویش درآمد.»⁽¹⁾

«سويد» گوید: «مالك بن نویره در میان مردم از کسانی بود که بیش از همه موی داشت و سپاهیان آن سرهای بریده را به جای سه پایه زیر دیگ ها نهادند و هیچ سری نبود مگر آن که آتش از موهای آن گذشته به پوست چهره رسید، جز سر مالك که آنچه در دیگ بود پخت و هنوز آتش به پوست چهره راه نداشت، زیرا موهای بسیار و پر پشت وی نگذاشت آتش به پوست چهره برسد.»^(A)

«ابن شهاب» گوید: «مالك بن نویره» حقیقتاً موی های سرش پر پشت بود و همین که کشته شد، خالد فرمان داد: «تا سرش را به جای آجر زیر دیگ نهادند، ولی پیش از آن که آتش به گوشه و کنار سر راه یابد، آنچه در دیگ بود با نیرویی که موها به آتش می داد پخت.»^(B)

اصرار عمر بر حد زانی و مخالفت ابوبکر

«عروه» گوید: «متمم بن نویره» - برادر مالك - در جستجوی خون او به سراغ ابوبکر آمد و درخواست کرد تا کسانی را که از تیره او به بردگی گرفته اند، آزاد کنند، وی چیزی در این باره

ص: 201

1- و B, A - تاریخ، طبری: 241/3، تاریخ: ابن اثیر: 149/3، اسدالغابه، ابن اثیر: 295/4، تاریخ، ابن عساکر: 105/5 - 112، خزانه الادب، بغدادی: 237/1، تاریخ، ابن کثیر: 321/6، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 233/2، الاصابه، ابن حجر: 414/1 و 357/3.

نوشت و عمر با پافشاری می خواست که خالد را نیز بر کنار سازد و می گفت: به راستی شمشیر وی با آشوب و ستم همراه است و او پاسخ داد: نه عمر! شمشیری که خداوند در روی کفار برهنه نمود را، من در نیام نمی کنم!

«ثابت» در «الدلائل» گوید: «که چشم خالد به زن مالك افتاد؛ که در زیبایی برتر از او نبود و پس از آن مالك به همسرش گفت: تو مرا کشتی! یعنی من به زودی برای تو کشته می شوم!»⁽¹⁾

«زمخشری» و «ابن اثیر» و «ابوالفداء» و «زبیدی» می نویسند: «مالك بن نویره در روزی که به دست خالد بن ولید کشته شد، قبل از آن به همسر خویش گفت: تو مرا کشتی؟ یعنی با زیبایی چهره ات مرا به کشتن دادی، چرا که باید از تو پشتیبانی و پاسداری کنم، چون وی زیبا و نیکو روی بود و خالد - پس از کشتن همسرش - او را گرفت، عبدالله بن عمر این را ناخوش داشت و در این باره گفته اند:

«آیا در راه راستی است که هنوز خون ما خشک نشده - و این خالد در یمامه از نو داماد شود؟!»⁽²⁾

نیز آمده است: «خالد بن ضرار گفت: تا گردن مالك را بزند، مالك نگاهی به همسرش افکند و به خالد گفت: این است که مرا می کشد، زیرا بسیار زیبا بود، خالد گفت: بلکه بازگشتن تو از اسلام تو را به کشتن داده است؛ مالك گفت: من مسلمانم! خالد گفت: ضرار! گردنش را بزن! پس گردنش را زد.»⁽³⁾

«خالد در همان شب دست تجاوز به سوی همسر مالك دراز کرد و قبل از آن هم چنین هوسی را در دل داشت و تا صبح کنار او به گناه زنا مشغول بود، آنگاه گزارش آن به ابوبکر و عمر رسید، عمر به ابوبکر گفت: به راستی که خالد با آن زن کار زشتی کرد، تازیانه اش بزن، ابوبکر گفت: نه! او - در باز گرداندن سخن خدا به جایی شایسته - لغزیده، گفت: او مسلمانی را کشته، وی را بکش، گفت: نه او در باز گرداندن سخن خدا به جایی شایسته - لغزیده، سپس ابوبکر گفت: عمر! من شمشیری که خداوند در روی آنان برهنه نموده را، در نیام نمی کنم، برادر مالك - متمم - چکامه های .

ص: 202

1- تاریخ، طبری: 241/3، تاریخ، ابن اثیر: 149/3، اسدالغابه، ابن اثیر: 295/4، تاریخ، ابن عساکر: 105/5 - 112، خزانه الادب، بغدادی: 237/1، تاریخ، ابن کثیر: 321/6، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 233/2، الاصابه، ابن حجر: 414/1 و 357/3.

2- «افی الحق انا لم تجف دماؤنا - و هذا عروساً بالیامه خالد؟» الفائق، زمخشری: 154/2، النهایه، ابن اثیر: 257/3، تاریخ، ابی الفداء: 158/1، تاج العروس، زبیدی حنفی: 75/8.

3- تاریخ ابن شحنه، حاشیه کامل: 165/7.

بسیاری در سوگ وی سرود و آنها را ابوالفداء به طور مفصل یاد کرده است.»(1)

نیز آمده است: «عمر در این باره سخت گیری نمود و به ابوبکر گفت: خالد را سنگسار کن که او ان کارها را روا داشته و سزاوار این کیفر است! ابوبکر گفت: به خدا سوگند! چنین نمی کنم، او - در باز گرداندن سخن خدا به جایی شایسته لغزیده است.»(2)

نیز آمده است: «عمر گفت: من خالد را به جز برای پیش افتادنش و برای رفتار وی در دارایی ها سرزنش نکردم، زیرا وقتی چیزی به دست خالد می افتاد، در میان توانگران تقسیم می کرد و به ابوبکر حساب پس نمی داد و در این زمینه بر ابوبکر پیش می افتاد و کارهایی دور از چشمداشت ابوبکر می نمود، دست به کشتن مالك بن نویره آلود، زن او را گرفت و با مردم یمامه ساخت و دختر مجاعه بن مراره را گرفت و ابوبکر این ها را خوش نداشت و به متمم بن نویره پیشنهاد خون بها داد و خالد را فرمان داد: تا زن مالك را رها کند، ولی بر کنار کردن او را درست ندید و عمر نیز همین کارها و مانند آن را از خالد ناپسند می شمرد.»(3)

عمق فساد و تباهی مأمور خلیفه

برای فرد پژوهشگر سزاوار است که حادثه فوق را از دو نظر دقیق بنگرد: 1- تبهکاری های بزرگ خالد و تیره روزی های توان فرسایی که به دست وی فراهم آمد که هر کس خود را وابسته به اسلام بشناسد و اندکی به خدا و قیامت ایمان داشته باشد، برائت و بیزاری خود را نسبت به این قماش جز ثومه های فساد ابراز می دارد و از وجود کثیف آنان متنفر می باشد، چرا که چنین افعالی با آوای قرآن و ندای سنت ناسازگار است، چنانچه می فرماید: «آیا انسان گمان می برد بی هدف رها می شود؟!»(4)، «آیا گمان می برد هیچ کس نمی تواند بر او دست یابد؟!»(5) با کدام دستاویزی از قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، آدمی می تواند خون پاک مردمی را بریزد که به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گرویده اند، راه راست را می روند و اذان و اقامه می گویند و نماز می خوانند و آوازشان بلند بود که ما مسلمانیم، چرا شما در روی ما سلاح کشیده اید؟(6) این نیست به جز مفاد این آیه که فرمود: «گمان مبر آنها که از

ص: 203

1- تاریخ، ابن شحنه حاشیه الكامل: 165/7، تاریخ ابوالفداء: 158/1.

2- تاریخ الخمیس، دیار بکری: 233/2.

3- تاریخ، ابن عساکر: 112/5.

4- (ایحسب الانسان ان یترك سدی) قیامت: 36.

5- (ایحسب ان لن یقدر علیه احد) بلد: 5.

6- (ام حسب الذین یعلمون السینات ان یسبقونا ساء ما یحکمون) عنکبوت: 4.

اعمال (زشت) خود خوشحال می شوند و دوست دارند برابر کار (نیکی) که انجام نداده اند مورد ستایش قرار گیرند از عذاب (الهی) برکنارند (بلکه) برای آنها عذاب دردناکی است! (1)

چه دستاویزی خالد در کشتن مالك داشت، کسی که با پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و آمد داشت و یار نیکوی ایشان بود و حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) وی را در میان تبارش به کارگزاری صدقات برگماشته و چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، از بزرگ مردان و از همگنان فرمانروایان به شمار می رفت.

خداوند متعال می فرماید: «هر که کسی را جز برای کیفر دادن او در کشتن دیگری و جز برای تبهکاری در روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته است!» (2)

«و هر کس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است، در حالی که جاودانه در آن می ماند!» (3)

این مرد با چه انگیزه ای تاراج همه جانبه خانواده های آن کشتگان و کسان بی گناهیانشان را روا شناخت و بدون این که گناهی از آنان سرزند، آسیب ها به آنان رسانید و همه را به بردگی گرفت: «و آنان که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند، آزار می دهند بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند.» (4)

جای سوالاتی از ابابکر

به چه دلیلی این همه سنگدلی و دژخویی و درشتی و از احکام اسلام کناره گیری ورزیده است و سران گروهی که مسلمانند را، محقرانه به جای آجر زیر دیگ نهاده با آتش سوزاندند! «وای بر آنان که قلب هایی سخت دارند!» (5)

«وای بر کسانی که ستم کردند از عذاب روز دردناک!» (6)

مگر خالد نزد خلیفه چه جایگاهی از نظر اسلام داشت که پس از آن هوس، وی را به جایی رساند که می فرماید: «آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داد؟!» (7)

ص: 204

1- (لا تحسبن الذين يفرحون بما اتوا و يحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و لهم عذاب اليم) آل عمران: 188.

2- (من قتل نفساً بغير نفس او فساداً في الارض فكانما قتل الناس جميعاً مائة: 32).

3- (و من يقتل مؤمناً متعمداً فجزاءه جهنم خالداً فيها) نساء: 93.

4- (والذين يؤذون المؤمنين و المؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتموا بهتاناً و اثماً مبيناً) احزاب: 58.

5- (فويل للقاسية قلوبهم) زمر: 22.

6- (فويل الذين ظلموا من عذاب يوم اليم) زخرف: 65.

7- (افرايت من اتخذ الهه هواه) جاثية: 23.

«هوس های نفسانی شما این کار را برایتان آراست.» (1) شهوتش وی را مست ساخت و پیمان های خدا را شکست و چهره پاک اسلام را زشت نمود و در همان شب که - از سر گمراهی مالک را بکشت - بر همسرش جهید. (2)

زیرا «این کار، عملی زشت و تنفر آور و راه نادرستی بود.» (3) و کشتن مالک جز به خاطر همین کار پلید نبود که خود زمینه ای آشکار و رازی ناپوشیده می نمود، چنان که مالک خود آن را می دانست و قبل از روی دادن پیشامد همسرش را آگاهی داد و گفت: تو مرا کشتی، پس آن مرد ستمدیده، جان خود را در راه پاسداری از آبروی زنش نهاد و در سخنی که از بس گزارشگران آن فراوانند، نمی توان آن را گفته پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ندانست.

آمده است که: «هر که برای جلوگیری از دست درازی دیگران به همسرش کشته شود، از جان باختگان راه خدا به شمار می رود.» (4) و نیز در گزارش دیگر آمده که: «فرمود: هر کس برای ایستادگی در برابر کسی که بر وی ستم می کند کشته شود، شهید راه خداست.» (5)

و این که گفته اند که مالک از دادن زکات سرباز زده، نمی توان دامن خالد را از آن تبهکاری ها پاک نمود، آیا می توان او را مانع از پرداخت زکات قلمداد کرد، در حالی که وی فرمود موردی اطمینان و از ناحیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای اخذ صدقات منسوب شده و با آواز بلند ابلاغ داشته است: ما مسلمانیم، آیا همین که زکات را به ایشان به خاطر عدم اطمینان نداده، این کشتن ایشان را روا می سازد؟! و جایز می شود فرمان به کشتن وی داده شود؟ مگر در چنین گفتار از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) تردید دارید؟! که فرمود: «هر مردی گواهی دهد که خداوند جز خدای یگانه نیست و محمد نیز رسول خدا هست، نشاید خون او را بریزند مگر یکی از این سه کار را انجام دهد: کسی را بکشد با داشتن همسر، به ناروا با زنی بیامیزد و با جدا شدن از توده مسلمان، دین خود را رها کند.» (6).

ص: 205

- 1- (بل سولت لکم انفسکم) یوسف: 18.
- 2- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 21، تاریخ الخمیس، دیار بکری: 333/2.
- 3- (انه کان فاحشه و مقتا و ساء سیلاً) نساء: 22.
- 4- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «من قتل دون اهله فهو شهید» مسند، احمد: 191/1، مناوی بر تواتر آن تصریح کرده الفیض القدیر، مناوی شافعی: 195/6.
- 5- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «من قتل دون مظلومه فهو شهید» در الجامع الصغیر آمده، نسایی و ضیاء مقدسی نیز ذکر کرده اند، الفیض القدیر، مناوی شافعی: 195/6.
- 6- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «لا یحل دم رجل یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله الا باحدی ثلاثه: النفس بالنفس و الثیب الزانی و التارك لدينه المفارق للجماعه» صحیح، بخاری: 63/10، صحیح، مسلم: 37/2، الدیات، ابن ابی عاصم ضحاک: 10، سنن، ابی داود: 219/2، سنن، ابن ماجه: 110/2، مصباح السنه، بغوی: 50/2، مشکاه المصابیح، خطیب تبریزی: 291.

نیز فرمود: «روا نیست خون مرد مسلمان را بریزند، مگر با این سه انگیزه: پس از اسلام آوردنش به دین دیگر روی آورد با داشتن زن به ناروایی با زنی بیامیزد یا کسی را به ناروا بکشد.»⁽¹⁾

نیز فرمود: «به من فرمان داده اند: که با مردم پیکار کنم تا بگویند: خدایی جز خدای یگانه نیست و زمانی که چنین گفتند: خون ها و دارایی هایشان از دستبرد من (و هر کس) بر کنار و حسابشان با خداست.»⁽²⁾

یا در سفارش خود «ابوبکر» که به «سلمان» گفت: «هر کس نمازهای پنج گانه را بر پا دارد، خدای تعالی شبانه روز نگهبان او است، پس هیچ کس از کسانی که خدا نگهبان آنان است را مکش و چنانچه کشتی مرز نگهبانی خداوند را شکسته ای و خدا تو را به رو در آتش خواهد افکند.»⁽³⁾

تاریخ نویسان خود فروخته هواپرست

بهانه دیگر که آورده اند و گفته اند: «خالد گفت: «ادفتوا اسراکم» به راستی با این جمله می خواست، بگوید: زندانی هایتان را جامه گرم بپوشانید، ولی واژه «ادفتوا» در میان کنانیان دستور کشتن را می رساند، این سبب شد که آنان را کشتند، در حالی که نمی خواستند بکشند!!

این گفتار بهانه ای بیش نیست؛ به ویژه از طرف برخی ناقلان هوس ها خردشان را به بردگی گرفته است و بی خردانه سخن می گویند، ضرار که میان کنانیان برنمخاسته و زبان آنان را به کار نمی برد و نژاد او به اسدیان ثعلبی زاده می رسید و فرمانده او هم (خالد) که تا آن روز به زبان کنانی سخن نگفته بود، پس چگونه او با شنیدن آن دستور مالک را کشت؟ و اگر این پندار درست باشد، چرا قتاده انصاری بر خالد خشم گرفت و از فرمان وی سرپیچید و همان روز از وی دور می گردید با این که او از نزدیک کارهایش را زیر نظر داشت و چرا بهانه خالد برای کشتن مالک این بود که او گفته است: گمان نمی کنم دوست شما به جز چنین و چنان گفته باشد؟» و چرا عمر خالد را دشمن خدا و آدمکش شمرد؟ و چرا عمر رودرروی یاران پیامبر آبروی خالد را با گفتن علنی

ص: 206

1- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): «لا یحل دم امریء مسلم الا باحدی ثلاث: رجل کفر بعد اسلامه، او زنی بعد احصانه، او قتل نفساً بغير نفس» الدیات ابی ابن عاصم ضحاک: 9، سنن، ابن ماجه: 110/2، سنن، بیهقی: 19/8.

2- عنه (صلی الله علیه و آله و سلم): (امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا: لا اله الا الله، فاذا قالوها منعوا منی دماءهم و أموالهم و حسابهم علی الله» صحیح، مسلم: 30/1، الدیات، ابن ابی عاصم ضحاک: 18-87، سنن، ابن ماجه: 457/2، خصایص، النسائی: 7، سنن، بیهقی: 19/8-196.

3- تاریخ الخلفاء سیوطی: 70، احمد نیز در الزهد آن را نقل کرده است.

ریخت: «که مردی مسلمان را کشتی و سپس بر روی همسرش جهیدی؟!، به خدا سوگند! تو را با سنک های کردار خودت سنگسار خواهم کرد!»

و اگر کشته شدن مالك و یارانش به گردن زبان کنانیان بود، نه به خاطر گناه خالد، پس چرا عمر آشوب و ستمی در شمشیر خالد یافته بود؟ و چرا خالد از پاسخ او خاموش ماند؟ مگر هیچ انگیزه ای به جز کردارش او را لال ساخت؟ آری؛ «بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است هر چند (در ظاهر) برای خود عذرهایی بترشد!!» (1)

و چرا ابوبکر سخن عمر بن خطاب را در نکوهش خالد راست شمرد و از پذیرفتن آن سرباز نزد؟! و چرا خالد گفت: تا سرها را به جای آجر زیر دیگ ها نهند و ننگی که زبان کنانیان برای او پدید آورده بود را بیفزود؟!

و چرا خالد بر همسر مالك برجهید و خانواده او را به بردگی گرفت و گروهش را از هم پاشید و دارایی های او را به یغما برد؟ آیا همه این ها گناه زبان کنانیان است؟

و چرا تاریخ نگاران می نویسند: مالك برای جلوگیری از دست درازی به همسرش کشته شد؟! و چرا تاریخ نویسان، آثار کشتار تند و تیز را به حساب خالد گذاشته اند - نه زبان کنانیان - و در سرگذشت ضرار و عبد بن ازور می نویسند: او کسی است که به دستور خالد مالك بن نویره را کشت؟» (2)

مستان شهوت و کشتن اولیاء خدا (کرم الله وجهه)

پیشینیان را چه بوده که مستی هوس بازی ها، آنان را در پرتگاه افکنده؟! و شبیه خواسته های ناروا، همچون باده ای خردشان را برده، که: «درباره هیچ فرد با ایمانی رعایت خویشاوندی و پیمان را نمی کنند و آنها تجاوز کارانند.» (3)

که می بینی، این یکی، کسی همانند مالك را می کشد و مردم را به تیره ترین روزها می نشاند تا به دلخواه خویش، به آمیزش با ام تمیم برسد! و دیگری نیز سرور خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «علی» (کرم الله وجهه) را می کشد تا به هوس خود در همسری با قطام دست یابد!!

و دیگری که او سرمایه گروهی از اسدیان را از همه سو به یغما برده، از جمله زنی زیبا را - که همراهانش به وی بخشیده اند! - می رباید و از وی کام برمی گیرد و چون گزارش کار به خالد

ص: 207

1- (بل الانسان على نفسه بصيرة * ولو القى معاذيره) قیامت: 14-15.

2- الاستیعاب، ابو عمر: 338/1، اسد الغابه، ابن اثیر: 39/3، خزانه الادب: 9/2، الاصابه: 209/2.

3- (لا یرقبون فی مؤمن الا و لا ذمۀ و اولئک هم المعتدون) توبه: 10.

می داهد، او نیز می گوید: گورایت باد! «که گویی آن سپاهیان گرد آمده بودند تا به زبان دست درازی کنند و مرز ارج و آبروی بانوان آزاده را در هم شکنند و چون پیشامد را برای عمر نوشت، وی پاسخ داد سر او را با سنگ بکوبید.»⁽¹⁾

و این نیز یزید پسر معاویه (یا خود معاویه) است که زهری پرورده در شیر را پنهانی برای همسر امام حسن (علیه السلام) می فرستد تا ریحانه «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) و فرزند فاطمه زهرا (علیها السلام) را بکشد و او را به همسری یزید در آورد! و یا معاویه برای خواسته ای که داشت چنین کرد.»⁽²⁾

علت سکوت خلیفه در فساد و تباهی خالد!*

⁽²⁾ دومین چشم اندازی که باید روی پژوهش و سخن را به او سو جهت داد، این است که: جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نخست آمده جان و خون و آبرو و زنان و آیین مسلمانان را به دست کسانی همانند خالد و ضرار بن ازور سپرده که افرادی باده گشار و تبهکارند.⁽³⁾ و به سپاهیان سفارش کرده که هر که از کیش ما بازگشته وی را زنده زنده بسوزانید.⁽⁴⁾ با این که روشن است، سنت شریفه پیامبر مردم را از آن کار باز داشته است. و بعد از آن، همه تبهکاری ها را نادیده گرفته است و اصلاً درباره آنچه به سر مردم آورده اند لب تر نکرد و هیچ کس هم ندید؛ که در راه انجام آن کارها سنگی بیندازد.

چرا جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خالد را برای کشتن مالک و یاران مسلمان و بی گناه او، کیفر نداد؟ چرا در برابر خون ها که ریخته بود او را نکشت؟ و چرا برای آمیزش ناروایش حد بر او جاری ننمود؟ چرا کیفر دروغ زنیش را به وی نچشانید؟ چرا او را به کیفر بیدادگریش به زیردستان نرسانید؟ چرا برکناری خالد را روا نشناخت و بر برادر مالک متمم بن نویره - پیشنهاد خون بها داد؟ و به خالد گفت: تا همسر مالک را رها کند!⁽⁵⁾

علاوه بر این، به زبان، امر به معروف و نهی از منکر کرد و آن مرد را به خاطر بزهکاریش به باد نکوهش و سرزنش گرفت، پس از این همه سؤالات، چه شده که جانشین پیامبر در پشتیبانی از خالد و تبهکاری هایش درنگ کرده و درمانده؟ و در هر زمانی به گونه ای توصیه گر بوده و بهانه

ص: 208

1- تاریخ، ابن عساکر: 31/7، خزانه الادب، بغدادی: 8/2، الاصابه، ابن حجر: 209/2.

2- تاریخ، ابن عساکر: 226/4.

3- تاریخ ابن عساکر: 30/7، خزانه الادب، بغدادی: 8/2، الاصابه، ابن حجر: 209/2.

4- دو بخش همین کتاب: مرتدان فرزندان سلیم و فجاه که آنها را سوزاندند.

5- الاصابه، ابن حجر: 415/1.

کرده است، گاهی پنداشته که او دستور خدا را به گونه ای دیگر یافته و در این راه لغزیده، گاهی بهانه کرده که او شمشیری از شمشیر خدا است و عمر را از نکوهش او بازداشته و دستور داده که در نکوهش از او سکوت برگزیند و آمده است: بر ابوقتاده خشم گرفت که چرا کار خالد را ناپسند شمرده است!!» (1)

آیا هیچ آیین شناسی در میان مسلمانان یافت می شود که نداند آن تبهکاری سهمناک که مردم را به تیره ترین روزها نشاند، تاویل و اجتهاد بر نمی دارد و هر کس آنچه را وظیفه او بوده انجام نداده و به آسانی نمی توان فساد و تباهی فراگیر را در زیر دو پرده تاویل و اجتهاد پوشانید و آن را نیکو جلوه داد و فرمان خداوندی را در آبرو و دارایی ها بشکست و کسی هم که با لاف اجتهاد و تاویل نابکاری نماید، داور از وی نمی پذیرد، چنانچه «قدمه بن مظعون» برای باده گساریش همین بهانه را آورد، «ولی عمر نپذیرفت و او را کیفر داد و تازیانه زد؛ که داستان آن در جاهای مختلفی آمده است.» (2)

«ابن ابی شیبه» و «ابن منذر» از زبان «محارب بن دثار» آورده اند: «گروهی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در سرزمین شام باده گساری کردند و گفتند: ما با اتکا، به گفتار خدا: «کسانی که به کیش گرویدند و کارهای شایسته کردند، هر چه بخورند بر آنها گناهی نیست.» (3) تا آخر آیه، شراب خوردیم، ولی عمر آنان را کیفر داد.» (4)

نیز آمده: «ابوجندل بن سهیل» نیز گفتار خداوند متعال را تاویل کرد و به باده گساری پرداخت و ابوعبیده او را تازیانه زد. (5)

زانی، قاتل و ستمگر، شمشیر خدا نزد ابوبکر

آیا هیچ کس می تواند در این زمینه تردید داشته باشد که اگر خداوند پاک، شمشیری را بر ضد دشمنان برهنه گرداند، هرگز آشوب و تباهی از آن برنخواهد خاست و پیمان های خداوند به دستگیری آن نمی شکنند و در راه هوس بازی به کار نیفتاده، خون پاکان را نمی ریزد و برای آمیزش ناروا با زنان از نیام در نمی آید و آبروی اسلام را بر باد نمی دهد و تنها در دست مردمانی پاک و

ص: 209

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 187/4.

2- سنن: بیهقی: 316/8.

3- (لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات) مانده: 93.

4- الدر المنثور، سیوطی: 321/2.

5- الروض الانف، سهیلی خثعمی: 231/2.

پاکیزه جای می‌گیرد که از هرگونه تبهکاری و بد کنشی بر کنار باشند؟!

چگونه ممکن است خالد را شمشیری از شمشیرهای خدا به شمار آرد که خداوند آن را بر روی دشمنان خود برهنه کرده؟ در حالی که درباره زندگی نامه اش آمده است: «او گردنکش و سنگدل و خون ریز بوده و آنجا که خشم و هوا بر وی چیرگی می‌یافته است، دین خداوند را در پیش چشم نمی‌داشته و البته در هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زنده بود با جذیمیان در غمیصا رفتاری نمود که از آنچه پس از آن با مالک بن نویره کرد سهمناک تر بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از آن، روزگاری چند بر وی خشمناک و از او روگردان بود، از وی درگذشت و این چشم پوشی بود که به او جرات داد؛ تا بر یوعویبان بطاح کرد آنچه مرتکب شد.» (1)

چگونه خالد را تیغی بشماریم که خداوند بر روی دشمنان برهنه نموده است؟! با این که نامه ابوبکر به وی را، در میان برگ های تاریخ می‌بینیم که می‌نویسد: «پسر خالد! به جان خودم سوگند! به راستی که تو با دل آسوده با زنان می‌آمیزی! با این که هنوز در آستانه خانه ات خون هزار و دویست مرد مسلمان خشک نشده است!» و این را هنگامی به وی نوشت که خالد به مجاعه گفت: «دخترت را به من بده.» و مجاعه به وی پاسخ داد: «آرام! که به راستی تو نزد دوست پیوند آشتی میان من و خویش را گسیختی» گفت: «هان! مرد! دخترت را بده.» و او نیز داد و چون گزارش به ابوبکر رسید، م‌نامه فوق را برای وی نوشت و خالد نامه را که دید می‌گفت: این کار آن مردك چپ دست - عمر بن خطاب - است و این نخستین شیشه ای نبود که با دست خالد در اسلام شکست، زیرا همانند این کار بسیار زشت و نکوهیده نیز در روزگار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از او سر زده و ایشان (صلی الله علیه و آله و سلم) از رفتار وی بیزار می‌جسته بود. (2)

کشتار و تباهی خالد در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

«ابن اسحاق» می‌نویسد: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) یگان‌هایی از سپاه را پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای بزرگ بخوانند، ولی دستور نمی‌داد: دست به پیکار زنند، یکی از کسانی که برای همین برنامه فرستاد، خالد بن ولید بود که او را فرمان داد: تا برای دعوت مردم به خدا به جنوب تهامه رهسپار شود، ولی او را برای نبرد نفرستاد، گروه‌هایی از تازیان نیز با او بودند و همین که به سرزمین جذیمیان عامزاده پای نهادند و آنان با دیدن او ابزار جنگ برگرفتند، خالد گفت: افزار جنگ را بر زمین گذارید که به راستی مردم مسلمان شده‌اند.

ص: 210

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 187/4.

2- تاریخ، طبری: 254/3، تاریخ الخميس، دیار بکری: 343/3.

گفت: یکی از یاران ما که از دانشوران جذیمی بود، گزارش داد: که چون خالد به ما دستور داد: تا افزار جنگ را بر زمین نهمیم، مردی از ما که او را «جحدم» می خواندند،⁽¹⁾ گفت: ای جذیمیان! وای بر شما! این خالد است، به خدا سوگند! پس از آن که افزار جنگ را زمین گذاشتید، خالد به جز دستگیری شما هیچ تصمیمی ندارد و پس از آن نیز کارش گردن زدن شما است! به خدا سوگند! من هرگز افزار جنگ را بر زمین نمی گذارم، گفت: مردانی از گروه خودش او را گرفته و گفتند: جحدم! می خواهی خون های ما را بریزی؟ به راستی مردم مسلمان شده و افزار جنگ را بر زمین نهاده اند و پیکار را رها کرده و آرامش یافته اند و به همین گونه با وی گفتند تا افزار جنگ را از او گرفتند و همه گروه با اعتماد به سخن خالد، جنگ افزارها را زمین نهادند و خالد که چنین دید، گفت: تا دست های آنان را از پشت سر بستند و آنگاه همه را خوراک تیغ گردانید و جملگی آنها را کشت، همین که گزارش آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، دو دست به سوی آسمان برداشت و سپس گفت: بار خدایا! من در پیشگاه تو از آنچه خالد بن ولید کرده است بیزار می جویم، ابو عمر می نویسد: این از گزارش های درستی است که بر جای مانده است.⁽²⁾

حل فساد و تباهی خالد به دست علی (کرم الله وجهه)

«ابن هشام» می نویسد: برخی از دانشوران از زبان «ابراهیم بن جعفر محمودی» آورده اند که گفت: «رسول خدا» فرمود: خواب دیدم که گویا لقمه ای از خوراکی «حیس»⁽³⁾ برگرفتم و مزه آن را گوارا یافتم، ولی همین که فرو بردم، چیزی از آن بیخ گلویم را گرفت و آنگاه علی دست کرده آن را به در آورد، ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اینک یگانی از یگان های سپاهت که فرستاده بودی، به گونه ای نزد تو می آیند که پاره ای از آنچه را انجام داده بودند دوست می داری و در پیرامون پاره ای از کارهای آن خرده گیری ها می باشد و آنگاه علی را می فرستی تا کارها را رو به راه کند.

«ابن اسحاق» گوید: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی ابن ابیطالب (کرم الله وجهه) را خواند و فرمود: علی! به سوی این گروه بیرون شو و در کار آنها بنگر و کارهای جاهلانه را که پیش از اسلام به کار می بستند، زیر پایت لگدکوب کن، آنگاه علی (کرم الله وجهه) بیرون شد تا به نزد آنان آمد و با او اموالی .

ص: 211

1- الاصابه، ابن حجر: 227/1 او را جحدم یاد کرده، ولی در مجلد 218/1 به نام جذیم بن حارث گفته و درست نخستین است.

2- الاستیعاب، ابو عمر ابن عبدالبر: 153/1.

3- حیس خوراکی است که از به هم آمیختن روغن و خرما و کشک و پختن آن به دست می آید.

وجود داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده بود، آنگاه خون بهای همه کشتگان و تاوان زیان هایی که به دارایی هایشان رسیده بود را پرداخت و تا آنجا پیش رفت که تاوان چوبی گود که برای آبخوری سگ می تراشند را نیز عطا کرد و هیچ خون و دارایی بر باد رفته بی تاوان نماند و زمانی که این کار به پایان رسید، هنوز چیزی از آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داده باقی مانده بود، علی (کرم الله وجهه) از آنان پرسید: آیا در میان شما هیچ دارایی یا خونی هست که بر باد رفته و بازیافت نشده باشد؟ پاسخ داد: نه، فرمود: پس من این باقیمانده را نیز شما می دهم؛ تا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دوراندیشی و محکم کاری نموده باشم! زیرا شاید هنوز مواردی بوده که نه او بستانکار می داند و نه شما می دانید که آن را به آنها نداده و آنگاه به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگشت و او را از گزارش کار آگاه ساخت، او فرمود: درست کردی و نیک نمودی! گفت: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست و رو به خانه خدا آورد و ایستاد و چندان دو دستش را بلند کرد تا زیر هر دو بغلش هویدا شد و سه بار گفت: بار خدایا! من از آنچه خالد بن ولید کرد، در آستان تو بیزاری می جویم!!

در این باره میان خالد و عبدالرحمن بن عوف نیز سخنی درگرفت؛ که عبدالرحمن بن عوف به وی گفت: در سرزمین اسلام چنان رفتاری کرد که گویا روزگار جاهلیت قبل از اسلام است. (1)

نیز در «الاصابه» آمده است: «که عبدالله بن عمر و سالم برده ابوحنظفه، این کار را از وی نکوهیده دانسته و البته این رسوایی وی را نیز باید از تبهکاری های زبان کنانیان به شمار آورد.» (2) که دروغ بودن این سخن روشن شد!

آری؛ این روش جاهلیت بود که در وجود خالد بن ولید رسوخ کرده بود که در روزگار ابوبکر از شمشیر خالد نمایان شد، حال چگونه می توان او را شمشیری از شمشیرهای خداوند برشمرد؟! با این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چندین بار از عملکرد او بیزاری جست!!.

ص: 212

1- سیره ی ابن هشام: 57/4-53، طبقات الکبری، ابن سعد چاپ مصر شماره مسلسل 659، صحیح، بخاری، کتاب المغازی بخش فرستادن خالد به سوی جذیمیان، تاریخ، ابوالفداء: 145/1، اسدالغابه، ابن اثیر: 102/3، الاصابه، ابن حجر: 81/2 و 1-318.
2- الاصابه، ابن حجر: 81/2.

بخش ششم: خلیفه و احکام ارث، آشنایی با ارث، ترك سنت در ارث

ارثیه مادر بزرگ از نوع

«قبیصه بن ذؤیب» گوید: «مادر بزرگی نزد ابوبکر آمد و درباره بهره خویش از ارث نواده اش پرسید. ابوبکر به او گفت: در قرآن بهره تو نهاده نشده است و نمی دانم در سنت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بهره ای برای تو نهاده شده یا نه. اکنون برگرد تا از مردم بپرسم. مغیره بن شعبه گفت: من نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم. او شش يك را به مادر بزرگ داد. ابوبکر گفت: آیا در این گزارش کسی را برای گواهی داری؟ آنگاه محمد پسر مسلمة انصاری برخاست و گفته مغیره را بر زبان راند و ابوبکر آن دستور را انجام داد.» (1)

چه جای شگفت!

دانش خلیفه را بنگر که چگونه در پاسخ پرسشی مانده که چه بسیار مبتلا به مردم است و پیاپی باید در این زمینه به داوری بین مردم پردازد. تا ناگزیر می شود دست نیاز به سوی گزارش کسی همانند مغیره بن شعبه دراز کند که کثیف ترین و خبیث ترین و زناکارترین فرد ثقفیان شمرده شده؛ کسی که با ام جمیل زنا کرد و در میان مردم شیوع پیدا کرد. (2)

در حالی که فرماندار در شهری در عصر عمر بود و از کارهای او دگرگونی هایی در سنت پیامبر بود و آن را بازیچه خود گرفته، چندان که نماز ویژه برای جشن قربانی را يك روز پیشتر از آن - در روز عرفه - خوانده، از بیم آن که مبادا در سال چهارم از کار بر کنار شود (3) و همین شخص کسی بود که هرگاه بر فراز منبر می نشست، علی (کرم الله وجهه) را به ناسزاگویی درباره شان یاد می کرد. (4)

خلیفه و میراث مادر پدر و مادر

«قاسم پسر محمد» گوید: «مادر پدر و مادر مادر نزد ابوبکر حضور یافتند تا بهره خویش را از

ص: 213

- 1- موطا، مالك: 335/1، سنن دارمی: 359/2، سنن، ابی داود: 17/2، سنن، ابن ماجه: 163/3، مسند، احمد: 224/4، سنن، بیهقی: 234/6، بدایه المجتهد، ابن رشد: 344/2، مصابیح السنه: 22/2.
- 2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 163/3.
- 3- الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: 142/14.
- 4- الرسائل جاحظ: 92، الاذکیاء: 98، مسند احمد: 369/4، مسند احمد: 188/1.

ارث نواده به دست آرند. خلیفه خواست تا شش يك از آنچه میت بر جای گذاشته را به مادر مادر دهد که مردی از انصار گفت: بر این مبنا تو مادر پدری را بی بهره می گردانی! با آن که اگر این هر دو بمیرند و نواده آن دو زنده باشد، او همواره از مادر پدر ارث می برد که پس از آن ابوبکر شش يك را میان آن دو تقسیم کرد.»

تصویری دیگر: مادر پدر و مادر مادر نزد ابوبکر حاضر شدند و خلیفه ارث نواده را به مادر پدر نداد، بلکه فقط به مادر مادر و او، دادرسی منصفانه. عبدالرحمن پسر سهیل - یا سهل - که از تیره حارثه بود، گفت: ای جانشین رسول خدا! تو ارث را به کسی دادی که اگر در می گذشت و نواده اش زنده بود ارث وی به او نمی رسید. این بود که ابوبکر شش يك را میان آن دو تقسیم کرد. (1)

جای شگفت از خلیفه در بی خبری از ارث

چه جای تعجب است که خلیفه آیین وابسته به بهره مادر مادر و مادر پدر از ارث نواده را نمی دانسته تا فردی از انصاریان و یا عبدالرحمن بن سهیل با خرده گیری در اقدام ابوبکر، عملکرد وی را تغییر داده و بمابر بهره گیری مادر مادر از ارث، آن را میان آن دو بخش کرده است. آنگاه فقه دانان آمده اند و این را دست افزاری برای فرمان های خویش گردانیده اند و شالوده این فرمان نیز از گزارش مغیره بن شعبه گرفته شده که تنها ویژه يك مادر بزرگ است!

اما سخن انصاری که داوری خلیفه را رد کرد، آن نیز نه در قرآن و نه در سنت، هیچ استنادی بر سخن خود نداشته است و تنها سخن او با شعر يك سراینده هماهنگ بوده است؛ که گفته:

«فرزندان ما فرزندان پسران ما هستند - ولی فرزندان دختران ما فرزندان مردان بیگانه اند!» (2)

و با این سروده مرز دستور خدا را هر چه تنگ تر نموده اند و گفته خداوند که می فرماید: «خداوند درباره فرزندانان به شما سفارش می کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد.» (3) را به وسیله آن سروده به فرزندان پسری اختصاص داده اند و گفته اند: زادگان آدمی تنها کسانی اند که پشت پسرانش باشند و نه فرزندان دختران و گفته اند: آیه، زادگان دختر آدمی را در بر نمی گیرد و تنها مستند آنها شعر سراینده است.

ص: 214

1- موطا مالک: 335/1، السنن الکبری، بیهقی: 235/1، بدایه المجتهد، ابن رشد: 344/2، الاستیعاب، ابی عمر ابن عبدالبر: 400/2، الاصابه، ابن حجر: 402/2، کنز العمال، متقی هندی: 6/6.

2- «بنونا بنوا ابنا و بناتنا بنوهن ابنا الرجال الابعاد»

3- (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) نساء: 11.

«ابن کثیر» نیز در تفسیر خود می نویسد: «گفته اند: اگر مرد چیزی را ارمغان فرزندانش گرداند یا بر آنان وقف کند، تنها کسانی باید از آن بهره مند شوند که یا فرزند خودش (بدون واسطه) یا فرزند پسرانش باشد و بر این مدعا به قول شاعر استناد کرده است که گذشت.»⁽¹⁾

«بغدادی» می نویسد: «این فراز سروده با همه آوازه ای که در نگاشته های نویسندگان و زبان و غیر آنان دارد، گوینده اش شناخته نیست.»⁽²⁾

«عینی» گفته است: «نگارندگان دستور زبان مباحث ادبیات، این سروده را گواه آورده اند که می توان خبر را قبل مبتدا (موضوع) ذکر کرد و دانشورانی که فقیهند و به بهره افراد در ارث می پردازند، آن را گواه گرفته اند، هم بر این که پسران پسران باید بهره ای داشته باشند و هم بر این که پیوند مردم به پدران است (نه مادر) و دانشمند معانی بیان نیز، در زمینه همانند کردن دو چیز از آن استفاده کرده اند.» و با این همه اتکاء بر این سروده، دیده نشد کسی در خصوص قائل آن کاوشی کند! و نیز گوید: در «شرح کرمانی بر شواهد شرکافیه» از خبیصی⁽³⁾ دیدم که می نویسد: «گوینده این فراز سروده، ابوفراس همام فرزدق پسر غالب است.»⁽⁴⁾

اختلاط بحث فقهی و سیاسی

پاك خدايا! منزهى تو! چه انگیزه ای اینان را چنان گستاخ کرده که «عمر» جهت بیرون کردن تبار خداوند از نسل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین شعری را سروده و دیگران نیز به آن سروده سیاسی در مسائل فقهی استناد می جویند و حاضرند حکم برخلاف مرضی خدا بدهند و بحث سیاست مدارانه را در بافت فقه بگنجانند؟ و يك نفر در صدد کاوش بر نیاید که این سروده این سراینده چه جایگاهی از نظر فقهی و علمی و اصولی دارد؟ با این که به طور صریح برخلاف گفتار خداوند متعال است و دار اینجا يك نفر نیست که به گفته خداوند استناد جوید، چنانچه فرمود: «بیاید تا بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را.»⁽⁵⁾ و این گفتار به وضوح دلالت دارد بر این

ص: 215

1- تفسیر، ابن کثیر: 155/2.

2- خزانه الادب، بغدادی: 300/1.

3- شمس الدین ابوبکر خبیصی که تفسیر خود را المرشح نام نهاده است.

4- کتاب جامع الشواهد (صفحه: 91) این شعر را از ابیات عمرین خطاب شمرده و این سخن با رنگی از سیاست که در سروده به چشم می خورد، سازگارتر است.

5- (تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم) آل عمران: 61.

که دو دختر زاده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - حسن و حسین (علیهما السلام) - دو پسر پاك ترین پیامبرانند.

و به همین صورت خداوند سبحان، دختر زادگان نوح (علیه السلام) را ذریه او نامید، فرمود: «از فرزندان نوح داود و سلیمان و ایوب... و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را» (1) عیسی از ذریه نوح شمرده شده با آن که وی، پسر دختر مش مریم (علیها السلام) است!

«فخر رازی» در تفسیر خود دقیقاً مطلب فوق را ذکر کرده و آیه سوره انعام را در تایید آیه سوره آل عمران یاد آورده و فرزندان از ناحیه دختر را نیز از جمله فرزندان محسوب داشته است. (2)

«قرطبی» می نویسد: «از این فراز (آیه 61 - آل عمران) باید پی برد که پسران دختر آدمی نیز پسران او نامیده می شوند.» (3) و نیز می نویسد: «این که عیسی از ذریه و فرزندان ابراهیم (علیه السلام) به شمار آمده (با این که پسر دختر وی بوده) می رساند که فرزندان فاطمه (علیها السلام) فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند و همین فراز را برخی دلیل قرار داده اند؛ بر این که فرزندان دختران نیز در جرگه فرزندان وی می باشند.» (4)

خلیفه و عدم ارث برادران، کنار پدر بزرگ!

«ابن عباس» و «عثمان» و «ابوسعید» و «ابن زبیر» گویند: «ابوبکر بهره پدر بزرگ را با پدر یکسان می دانست، به این گونه که با بودن وی، بهره ای به برادران نمی داد و آنان را با این انباز نمی ساخت. چنان که اگر کسی پدر داشته باشد، از ارث وی چیزی به برادران و خواهران نباید داد.» (5)

اسلام و وارث بودن برادران کنار پدر بزرگ!

این رای خلیفه از قرآن کریم و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته نشده و تا هنگامی که وی زنده بود، هیچ کس از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را به کار نیست و پیشامد نکرد که در روزگار وی یک پدر بزرگ ارث بخواهد تا رای خلیفه استوار گردد و به نوشته «بخاری» و «قرطبی» که گویند: «هیچ یک از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تا ابوبکر زنده بود با این رای خلیفه مخالفت ننموده و عمر پسر خطاب نخستین پدر بزرگ بود که در جهان اسلام به ارث رسید و خواست همه دارایی پسر پسرش را ببرد و چیزی به برادران

ص: 216

1- (و من ذریته داوود و سلیمان و ایوب... و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس) انعام: 85-84.

2- تفسیر رازی: 488/2.

3- تفسیر قرطبی: 104/4.

4- تفسیر قرطبی: 31/7.

5- صحیح بخاری باب میراث پدر بزرگ، سنن دارمی: 352/2؛ احکام القرآن، جصاص: 94/1، سنن، بیهقی: 246/6، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 65.

اوندهد. ولی زید و علی (کرم الله وجهه) به سراغ او آمده و گفتند: تو چنین کاری نمی توانی بکنی و تنها به اندازه یکی از برادران باید ببری. (1) آنگاه نخستین کسی که در زمینه ارث پدر بزرگ با خلیفه مخالفت کرد، جانشین خودش (عمر) بود که پس از وی سر کار آمد که علی (کرم الله وجهه) و عمر و عثمان و عبدالله پسر عمر و زید پسر ثابت و ابن مسعود - برخلاف خلیفه - اتفاق پیدا کردند و گفتند: برادران با بودن پدر بزرگ نیز بهره ای از ارث می برند (2) و این گفتار را مالک و اوزاعی و ابویوسف و محمد شافعی و ابن ابی لیلی نیز پذیرفته اند. (3)

ابوبکر و انکار ارث (فدک) برای فاطمه (علیها السلام)

اما گزارش خبری که ابوبکر در میراث پیامبر اظهار داشت و کسی علم آن را نداشت تا این که ایشان گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می فرمود: «ما جملة انبیا چیزی به ارث نمی گذاریم و آنچه را ترك می گوئیم جزو صدقات و امور خیر (عامه) است.» (4) که اینجا نیز «ابن حجر» از آنجا که گفتارش براساس اندیشه و تامل نیست، به سرعت به تناقض گویی گرفتار می شود؛ از يك سو می پندارد که: «تنها ابوبکر این خبر را داده و بدین گونه آن را، یکی از نمایان ترین نشانه ها بر دانایان بودن وی از همگان می پندارد.» (5) ولی بعد از آن می گوید: «علی و عباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد و زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همه این سخن را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگو کرده اند!» و می نویسد: «همه می دانستند که البته پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین گفته و ابوبکر تنها کسی بود که نخست آن را به یاد آورد، پس از آن دیگران نیز آن را به یاد آوردند.» (6)

ایشان وقتی بر پایه تقوا و ایمان سخن نگویید، چگونه خداوند به وسیله خودش و به وسیله گفتارش، وی را محکوم می سازد، چنانچه ایشان نیز تناقض گویی را به دست گرفته و سخن خود را می شکنند، آیا دانایان بودن کسی تنها به این است که نخست يك گزارش را به یاد آورد؟ یا پیش از

ص: 217

1- ر.ك. صحیح بخاری بخش بهره پدر بزرگ از ارث، تفسیر، قرطبی: 68/5.

2- صحیح بخاری باب بهره پدر بزرگ از ارث، سنن دارمی: 354/2، بدایه المجتهد، ابن رشد: 340/2.

3- احکام القرآن، جصاص: 94/1، تفسیر قرطبی: 68/5.

4- قال ابوبکر: سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) يقول: «انا معاشر الانبياء لانورث، ما تركنا صدقه» الصواعق المحرقة، ابن حجر: 19.

5- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 15.

6- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 21.

دیگران آن را بر زبان راند؟ هر کدام باشد، تنها برتری در یادآوری را می‌رساند، نه برتری در دانستن!!

اعلان سخن خواص به زبان عوام

علاوه بر این، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین سخنی را گفته، باید آن را خود برای خانواده و کسانی آشکار سازد که برای بردن آنچه از وی مانده سربلند نکنند و در لایه لای آیین و سنت های پیامبر گفتگو و فریادی در نگیرد که به دنبال آن شوربختی و کینه توزی به همراه بیاورد و جگرگوشه پاک پیتمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فاطمه زهرا (علیها السلام) با دلی پس از خشم نسبت به یاران پیامبر جان نسپارد، چرا که هدف اصلی از بعثت، اتمام رساندن مکارم اخلاق و برادری بود.

ایا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این بینش را نداشت تا بداند که آیین ارث وقتی دگرگون شود و آن هم بر مبنای آن که در کار خیر و خدمت به مردم قرار گیرد، ولی باید به اطلاع خواص و کسان نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ابلاغ گردد تا باعث فتنه و نزاع ها و شورش نشود، معاذالله که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این بصیرت را نداشته بوده با این که علم به مرگ ها و بلایا و حوادث و فتنه ها و رویدادهای سهمگین همه را می دانسته است.

آری بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، صدیق اکبر «علی» (کرم الله وجهه) و همسر بزرگوارش (علیها السلام) آمدند و آنچه را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جای مانده و به چنگ ابوبکر افتاده بود، از آن خود دانستند و این در حالی است که از آن خبر ساختگی نزد ابوبکر باخبر بوده اند.

ابوبکر و غضب فدک برخلاف قرآن و سنت

در اینجا جای سؤال است؛ که چگونه ممکن است لاف زدن ابوبکر در زمینه ای پذیرفته شود که با قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مخالفت دارد، در حالی که در این باره، تنها راه هدایت و آگاهی، پرسش از خویشاوندان و بازماندگان او است، جای سوال و پرسش از کسی باید باشد که به دستور خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از مرگش مامور به انجام سفارشات ویژه اوست و او خود از آغاز تا فرجام در انجمن ها و گروه ها برای خواندن مردم به سوی خدا آوا و نوایی دارد.

«خالدبن طهمان» گوید: «فاطمه (علیها السلام) به ابوبکر فرمود: فدک را به من بده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را برای من نهاده است، وی از حضرت گواه خواست، ایشان ام ایمن و رباح برده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را آورد تا به سود او گواهی دادند، ولی او گفت: دادرسی به سود تو، جز با گواهی يك مرد و دوزن تحقق

گفته اند: [سیدحمیری در روزگار هشام به حج رفت و کمیت شاعر را دید، به او سلام کرد و گفت: تو گوینده این ابیات هستی:

«من نمی گویم: عمر و ابوبکری که فدک را عطا نکردند - به دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان میراث او کافر شده اند!»

«خداوند می داند آن دو چه می آورند - در روز قیامت از عذر خود، زمانی که حاضر خواهند شد!»(2)

«کمیت» گفت: آری، من گفته ام و از بنی امیه تقیه کرده ام و در گفتار من این گواهی نیز هست که آنها آنچه در تصرف فاطمه (علیها السلام) بوده است را گرفته اند، سید گفت: اگر دلیل نمی آوردی، جا داشت من ساکت بمانم، اما بدان که تو درباره حق کوتاه آمده ای! چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «فاطمه پاره تن من است آنچه او را پریشان کند مرا پریشان کرده، به راستی که خداوند از خشم زهرا به خشم می آید و از خشنودی وی خشنود می شود»، پس تو ای کمیت! با پیغمبر مخالفت کردی که فدک را به امر خدا به زهرا بخشید و امیر مؤمنان و حسن و حسین و ام ایمن به واگذاری فدک به فاطمه گواهی دادند، چرا که عمر و ابوبکر درباره زهرا (علیها السلام) چنین حکم درستی نکردند، در حالی که خداوند از گفتار زکریای پیامبر (علیه السلام) پس از درخواست فرزند، می فرماید: «که وارث من و دودمان یعقوب باشد.»(3) نیز فرمود: «و سلیمان وارث داود شد.»(4)

آنها سبب به خلافت رسیدن خود را نماز ابوبکر و گواهی آن زن (عایشه) می دانند که درباره پدر خود گواهی داد و گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است: فلانی را به نماز با مردم بگمارید، آنان گفتار عایشه را درباره پدرش تصدیق کردند، اما گفتار فاطمه و علی و حسن و حسین را در امری چون فدک تصدیق نمودند و از بانویی چون فاطمه (علیها السلام) در دعایش نسبت به ارث پدر، بینه خواستند و شاعری همانند تو چنین شعری می سراید!... سید گفت: پس نیک در کار خوش نظر .

ص: 219

1- فتوح البلدان، بلاذری: 38.

2- «و لا اقول اذا لم يعطيا فدكاً - بنت الرسول و لا ميراثه كفرًا!» «الله يعلم ماذا ياتيان به - يوم القيامة من عذر اذا حضرا!»

3- (یرثنی و یرث من آل یعقوب) مریم: 6.

4- (و ورث سلیمان داوود) نحل: 16.

کن! کمیتم گفت: خدا را از گفتارم تائبم و تو ای اباهاشم از ما داناتر و فقیه تر هستی! [1]

انگیزه فاطمه (علیها السلام) از خشم بر فدک

جای سؤال است که چرا صدیقه طاهره (علیها السلام) پس از درخواست گواه از طرف ابوبکر، خشمگین شد؟ آیا غضبش به خاطر آن بودم که پدر بزرگوارش گفته بود: «خداوند برای خشنودی او خشنود و برای خشم او خشمگین می گردد.» [2] یا به خاطر فرمانی بوده که از ناحیه پدرش صدور یافته، «و ایشان (پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)) نیز از روی هوا و هوس سخن نگوید.» [3] که باید گفت: صدیقه طاهره (علیها السلام) به این دو جهت به خشم نیامده است و بزرگواری ایشان بالاتر از این است که بدین جهت خشمگین گردیده باشد. بلکه چون از يك سو، این فرمان بران در گرفتن فدک از ابوبکر گزارش شده و از سوی دیگر فاطمه (علیها السلام) هدفش تنها این بوده است که دستورات دین و آیین را گسترش دهد با آن که سخن وی را باور داشته و خود تصدیق کننده ایشان بوده، در این حال وقتی ممانعت و مزاحمت او را، نفی گسترش اسلام و عدم تفضیل آن دیده، سخت به خشم آمده است و فقط همین تنها علت خشم این بزرگ زن عالم گردیده، چرا که پشتوانه این سخن، آیه تطهیری است که از ناحیه ذات اقدس در اوج عظمت و پاکی ایشان نزول یافته است.

آری چون هدف اصلی فاطمه از درخواست فدک، تنها به عنوان پشتوانه گسترش اسلام بود، همانند سرمایه مادر بزرگوارش حضرت خدیجه (علیها السلام) که پشتوانه ای عظیم برای استحکام پیامبر و دین اسلام می بود که وقتی موقعیت آن را در سایه هوا و هوس های متمرکبین و متجاوزان و ستمگران به مخاطره دید، روسری بر سر بیفکند و چادر بر خویشتن پیچید و در میان گروهی از پرستاران و زنان خویشاوندانش چنان به راه افتاد که دامن ها بر زمین کشیده شود و گام برداشتش - بی کم و کاست رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را به یاد آرد تا بر ابوبکر درآید که وی در میان گروهی از کسانی

ص: 220

1- الوافی بالوفیات، صفدی: 49/1، ینابیع الموده قندوزی: 173.

2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ان الله یرضی لرضایها و یغضب لغضبها» مستدرک، حاکم: 154/3، ذخائر العقبی، طبری: 39، تذکره السبط، ابن جوزی: 175، مقتل الحسین، خوارزمی: 52/1، کفایه الطالب، گنجی شافعی: 219، شرح المواهب، زرقانی: 202/3، کنوز الدقایق، مناوی: 30، اخبار الدول، قرمانی، حاشیه کامل: 18/1، کنز العمال، متقی هندی: 111/7، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 433/12، الاصابه، ابن حجر: 378/4، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 105، الاسعاف، ابراهیم طرابلسی: 171.

3- (و ما ینطق عن الهوی) نجم: 3.

که با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به سوی مدینه رهسپار شده بودند یا در آن شهر حضرت را یاری داده بودند، نشسته و دیگران نیز جلوس داشتند، آنگاه برای حضرت پرده ای کشیدند و چنان ناله ای سر داد که توده را به گریستن انداخت و انجمن را بلرزاند، آنگاه اندکی درنگ کرد تا گریه هایی که بیخ گلوها را مسدود ساخته آرام گردد و جوشش ایشان فرو نشیند، در آن هنگام زبان به سپاس و ستایش خدای بزرگ گشود و بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درود فرستاد، آنگاه گفت آنچه را اظهار داشت... و اینک به چند فراز از گفتارش توجه فرمایید:

اکنون شما می پندارید، پس از مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه از وی باقی مانده به ما نمی رسد، «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند؟ و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می کند؟!» (1) ای پسر ابی قحافه! تو آنچه را از پدرت پس از مرگش بماند ببری و من نبرم؟! به راستی آیینی ساخته‌گی و سهمناک آورده ای! اینک تو و این شتر افسار بسته و پالان نهاده! برش تا روز رستاخیز به دیدارت آید که برای داوری خداوند و برای رهبری، محمد و برای بیم دادن رستاخیز نیکوست! و همین که باز پسین روز سررسد، دروغ پردازان و بیهوده گویان، زیانکار خواهند شد، سپس روی به آرامگاه پدر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمود و گفت: «پس از تو پیشامدهایی سخت و بگو مگوهایی در گرفت - که اگر تو می بودی، رویدادهای سهمگین، افزون نمی گردید!»

«با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره بارانش را از دست داده - و بستگان تو به پریشانی افتاده اند، آن را بنگر و دیده فرو مگذار!»

«ای کاش پس از تو مرگ ما را دریافته بود - از زمانی که درگذشتی و بین ما و تو توداه های خاک جدایی انداخت!» (2)

این بود انگیزه ای که او را بر سخن درآورد، در مقابل کسانی که حق مسلم او را گرفتند و ایشان را از هدف اصلیش - که حمایت از اسلام و گسترش آن در سراسر گیتی و حمایت از ولایت «علی» (کرم الله وجهه) بود - بازداشتند که همواره ایشان را خشمگین کرده و تا آخر عمر پس از هر نماز، نفرین ایشان را بر خود سزاوار نمودند. .

ص: 221

1- (افحکم الجاهلیه ییغون و من احسن من الله حکماً لقوم یوقنون) مائده: 50.

2- فقالت: «قد کان بعد انباء و هنبه - لو کانت شاهدها لم تكثر الخطب!» «انا فقدناک فقد الارض و ابلها - و اختل قومک فاشهدهم و لا تغب!» «فلیت بعدک کان الموت صادفنا - لما قضیت و حالت دونک الکثب!» بلاغات النساء، اغبن طیفور: 12، شرح نهج البلاغه: 93/4، اعلام النساء، 1208/3.

نبوت ارث از نظر قرآن برای عامه

و آیا این حکم (تحریم ارث برای وارثان) در میان همه انبیاء (علیه السلام) بوده؟ یا این که چنین حکمی فقط به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) اختصاص دارد؟ که باید گفت: قرآن تصویر اول را ممنوع برشمرد، چرا که فرمود: «سلیمان از داود ارث برد.» (1) و نیز به درخواست «زکریا» (علیه السلام) اشاره فرمود: «بار خدایا! مرا از نزد خویش فرزند و جانشینی شایسته ده تا از من و از دودمان یعقوب ارث ببرد.» (2)

ارث پدیده ای است که طبق معمول بر هر آنچه که از میت باقی می ماند، اطلاق می گردد و طبق فرمان الهی پس از مرگ به وارث و بازماندگانش می رسد، ولی در این پدیده ضروری، دست تصرف برده و مفهوم آن را به انحراف کشانده اند که منظور از آیه ارث از نبوت و دانش اوست، در حالی که این گفتار خلاف ظاهر است و با حقیقت میراث سازگار نبوده و این که نبوت و علم قابل توریث نیست، چرا که نبوت تابع مصالح عامه است و از روز نخست نزد خداوند متعال برای اهل آن مقدر و فرض شده که کاری به انتقال از فرد به فرد دیگر نخواهد داشت، چرا که فرمود: «خداوند آگاه تر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.» (3) و برای نسب هیچ گونه دخالتی در آن نیست، چنانچه برای دعا، جهت گزینش احدی برای این منصب هیچ راهی وجود ندارد و علم نیز موقوف بر کسی است که به او ارائه شود و وی آن را به طور کامل بیاموزد، چنانچه آمده: «علم نوری است که خداوند در دل هر کس خواست می افکند!» (4)

و اضافه بر آن، زکریا (علیه السلام) تنها جانشینی از فرزندانش را درخواست کرد تا آنچه از وی باقی می ماند به دست - مردانی که خویشاوند پدری اویند، از عموزادگان و دیگر نزدیکان - نیفتد و این خواسته تنها درباره دارایی درست می باشد، نه این که بدین وسیله خویشاوندان پدری را از نبوت و علم بی بهره گرداند.

و افزون بر آن، زکریا در درخواست وارث، توصیف پسندیدگی را برای او درخواست کرد، چنانچه فرمود: «پروردگارا! او را پسندیده گردان.» (5) و چنین درخواستی با پیامبران نمی سازد، چرا

ص: 222

- 1- (و ورث سلیمان داوود) نحل: 16.
- 2- (فهب لی من لدنک ولیا * یرثنی و یرث من أمل یعقوب) مریم: 5-6.
- 3- (الله اعلم حیث یجعل رسالته) انعام: 124.
- 4- قال الصادق (علیه السلام): «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» مصباح الشریعه: 16.
- 5- (واجعله رب رضیا) مریم: 6.

که پیامبران (علیه السلام) همواره به تمام صفات ملکوتی و پسندیده مزین و انفکاک ناپذیرند؛ بنابراین توصیف پسندیده در صرف مال الارث است.

و اگر چنین تصور شود که این حکم (عدم ارثیه برای وارث) اختصاص به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد، چنین امری باز امکان پذیر نمی شد، چرا که عمومات قرآن کریم در خصوص ارثیه، مانع تحقق چنین پدیده اختصاصی می گردد، زیرا که خداوند متعال فرمود: «خداوند درباره فرزندانان به شما سفارش می کند که سهم (میراث) پسر به اندازه سهم دو دختر باشد.» (1)

نیز فرمود: «و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خداوند مقرر داشته (از دیگران) سزاوارترند.» (2)

نیز فرمود: «اگر چیز خوبی (مالی) از خود به جای گذارده، بر پدر و مادر و نزدیکان، به طور شایسته وصیت کند.» (3)، آری این آیات با معنای عامه خود، اجازه آن حکم اختصاصی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نخواهد داد، آری اگر طبق نظر عامه علما، دلیل قطعی ثابت بر ویژگی حکم به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یافت شود یا خبر متواتری وجود داشته باشد، امکان تخصیص آیات عامه فرا می رسد، ولی با وجود سیره همه انبیا به رسیدن ارث به وارث به طور مطلق، جای تخصیص نیز امکان پذیر نمی باشد.

رد و بدل فدک در طول تاریخ

در اینجا ممکن است کسی بگوید: «ابابکر» فدک را به فاطمه (علیها السلام) برگرداند، چرا که «ابن جوزی» نقل کرده: «ابابکر نامه ای به فاطمه صدیقه طاهره (علیها السلام) نوشت که فدک را بگیرد، ولی عمر بن خطاب بر ابابکر وارد شد و گفت: این چیست؟ ابابکر گفت: نامه ای است که برای فاطمه نوشته ام که میراث از ناحیه پدرش را بگیرد! عمر گفت: در این صورت بر مسلمین از کجا انفاق می کنی؟ در حالی که تازیان با توبه کارزار برخاسته اند، چنانچه می نگری؟ در آن حال عمر نامه را گرفت و پاره کرد.» (4)

این اقدام اگر از حقیقت برخوردار بود، چرا به انجام نرسید، بنابراین صرف شروع به کاری که در نطفه خفه شود، چه سودی خواهد داشت؟!، به ویژه وقتی عمر سنتد آن را پاره کرد! و نیز اگر آن

ص: 223

- 1- (یوصیکم الله ی اولادکم للذکر مثل خط الاثینین) نساء: 11.
- 2- (و اولوا الارام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) انفال: 75.
- 3- (ان ترک خیراً الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف) بقره: 180.
- 4- السیره الحلبیه، ابن جوزی: 391/3.

گزارش در برگشت فدك به دست فاطمه (عليهاالسلام) صحيح بود، پس اين همه برخوردهای نامناسب با آن، چگونه بوده است؟! از باب نمونه:

(1) همین که عمر بن خطاب به جانشینی ابوبکر بر مسند نشست، فدك را به بازماندگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگرداند تا علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب بر سر آن به کشمکش برخاستند و علی (کرم الله وجهه) می فرمود: تحقیقاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فدك را به فاطمه (عليهاالسلام) داده بود (و پس از او نیز به من می رسد) و عباس از پذیرش ابا و رزید و گفت: آن از خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و پس از درگذشت ایشان به من می رسد، کشمکش را به نزد عمر آوردند و او از داوری میان آنها خودداری کرد و گفت: من آن را به دست شما سپردم و شما به کارتان آشنا ترید. (1)

خروج آتش از دهان

ما از این که به دنبال رسوایی هایی که در گزارش ها در این زمینه یافته ایم، بنای ادامه گفتار نداریم، ولی گاه سخن به جایی می رسد که بدون پاسخ از آن نمی توان گذشت، چرا که اینان در این زمینه دستاویزی درست کرده اند و میان علی و عباس کشمکش سراغ داده اند که اساسی به جز تحیل و پندار نخواهد داشت، چه رسد که به گزارش از «مسلم» در «صحيح» توجه شود که «عباس» به عمر گفت: «ای امیر مؤمنان! میان من و (العیاذبالله) این دروغ گوی بزه پیشه و نیرنگ باز، نادرست کار (یعنی علی (کرم الله وجهه))، داوری کن!»

آیا چنین است که عباس، سید عترت طاهره و پاک نهاد خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با این دشنام و ناسزا یاد کند؟! مگر ایشان آیه تطهیر و دیگر آیات قرآن کریم که درباره شام علی (کرم الله وجهه) نزول یافته را خبر نداشته است؟! که طبعاً از بیشتر آنها باخبر بوده است و اگر به راستی این سخنان از او باشد، دیگر چه ارج و ارزشی برای او توان نهاد و چگونه باید درباره آن به داوری نشست؟!، آن هم هنگامی که می نگریم «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هر کس علی را دشنام دهد، البته مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد، به راستی خدا را دشنام داده و هر کس خدا را دشنام دهد، خداوند او را به رو و با دو

ص: 224

1- ر.ك. صحيح، بخاری: 3/5-10، صحيح، مسلم، كتاب جهاد و سير، باب حكم الفیء، الاموال، ابی عبيد: 11، سنن، بیهقی: 299/6، معجم البدان، یاقوت حموی: 343/6، تفسير، ابن کثیر: 335/4، تاريخ، ابن کثیر: 288/5، تاج العروس، زبیدی حنفی: 166/7.

«عباس» شخصیت بزرگی بود که دامن پاك او اجازه چنین اتهامات را به وی نمی دهد، بلکه این قوم و دار و دسته خوش داشته اند که یا خود مستقیم یا ابزار دست دیگران قرار گرفته و چنین عبارات شنیع را به بزرگ ترین مردم عالم نسبت داده و خواسته اند با دشنام دستاویزی درست کرده و پلی برای رسیدن به خواسته خود بسازند که البته خداوند از همه آنها آگاه است، چنانچه می فرماید: «و پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هایشان پنهان می دارند و آنچه را آشکار می سازند.»(2)

گفتنی است که خداوند آتش جهنم را، جهت حفظ ولایت و کیفر مخالفان ولایت آفرید و شاید این گفتار شعله ای از آتش جهنم باشد که از دهان برخی خارج شده و حقیقت وجودیشان را بدین گونه به منصفه ظهور گذاشته اند.

تبادلات و تحولات در فدک به دست امویان

(2) «در روزگار عثمان بن عفان، مروان بن حکم فدک را تیول خود گردانید(3) و این نیز جز با دستور خلیفه نبوده است.»(4)

(3) همین که معاویه بن ابی سفیان بر سر کار آمد، یک سوم فدک را تیول مروان بن حکم ساخت و یک سوم آن را تیول عمرو نهاد و این رویداد پس از شهادت حسن بن علی (علیه السلام) بود و از آن پس نیز پیوسته در دودمان آنها دست به دست می گشت تا روزگاری که مروان بن حکم بن سلطنت رسید، همه آنچه که از آن وی گردیده بود را، به پسرش عبدالعزیز داد و عبدالعزیز نیز آن را به پسرش عمر بن عبدالعزیز بخشید. (A)

(4) همین که عمر بن عبدالعزیز به جانشینی (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست، در یک سخنرانی گفت: تحقیقاً فدک از دارایی هایی بوده که خداوند به رسول خود (صلی الله علیه و آله و سلم) ارزانی داشته و مسلمانان نیز بر ای به دست

ص: 225

1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «من سب علیاً فقد سبني و من سبني فقد سب الله و من سب الله، كبه الله علی منخره فی النار» الرياض النضرة، طبری: 166/1، الکفایه الطالب، گنجی شافعی: 27، الفراند السمطین، حمویی در باب پنجاه و ششم، الفصول المهمه، صباغ مالکی: 126.

2- (وربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون) قصص: 69.

3- سنن، بیهقی: 301/6.

4- A و -رک. فتوح البلدان، بلاذری: 39-41، تاریخ، یعقوبی: 48/3، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 323/2، معجم البلدان، یاقوت حموی: 344/6، تاریخ، ابن کثیر: 200/9، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 103/4، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 154، جمهره رسائل العرب: 510/3، اعلام النساء: 1211/3.

آوردن آن، نه اسبی دوانده اند و نه سپاهی به کار گرفته اند، پس از آن، فاطمه آن را از پدرش درخواست کرد و حضرت فرمود: تو را ممکن نیست که چنین درخواستی کنی و مرا ممکن نیست که به تو بدهم، بدین خاطر درآمد آن را به هزینه در راه بازماندگان می رسانید، سپس ابوبکر و عمر و عثمان و علی (کرم الله وجهه) به سرپرستی امت نشستند و همان برنامه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را درباره آن پیاده کردند تا معاویه فرمانروایی یافت و آن را تیول مروان بن حکم گردانید و مروان آن را به پدرم و عبدالملک بخشید و پس از آن، به من و سلیمان و ولید رسید و همین که ولید بر سر کار آمد، از وی و سلیمان درخواست کردم که بهره خودشان را به من واگذارند، آن دو نیز پذیرفتند تا همه آن به دست من افتاد، من هیچ دارایی را بهتر از این دوست نداشتم، گواه باشید که من آن را برگردانم و برای همان هزینه هایی نهادم که در آغاز ویژه آن بود. (1)

5- پس از آن تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز حکمران بود، فدک در دست فرزندان فاطمه (علیها السلام) بود تا یزید بن عبدالملک بر سر کار آمد، از آنان بازستاند و دو مرتبه به چنگ مروان بن افتاد و همواره آن را دست به دست گردانند تا جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از بین آنان به در رود. (A)

6- و همین که ابوالعباس سفاح بر تخت نشست، آن را به عبدالله بن حسن بن حسن بن امیر مؤمنین علی (علیه السلام) باز گرداند. (B)

7- آنگاه که ابوجعفر منصور پادشاه شد، آن را از دست فرزندان حسن (علیه السلام) باز گرفت. (C)

8- زمانی که مهدی بن منصور سر کار آمد، آن را به نوادگان فاطمه (علیها السلام) باز گرداند.

9- سپس موسی بن مهدی و برادرش آن را از دست فاطمیان باز گردانید و در این باره به سوی عامل خود در مدینه «قثم بن جعفر» نامه ای مکتوب داشت:

اما بعد تحقیقاً علی (کرم الله وجهه) با جایگاهی که در دین خداوند و با جانشینی رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) و با خویشاوندیش با ایشان داشت، سزاوارترین کسی بود که سنت ایشان را به کار گیرد و فرمان ایشان را به اجرا درآورد و آنچه را که به کسی بخشیده بوده و به ایشان سپارد و در آمدی که از سر نیکوکاری ویژه مردم شناخته شده بود، را بر جای بدارد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشید و سپس به «مبارک طبری» عامل خویش نوشت که فدک و مرزهای آن با همه کشتزارهای وابسته و .

ص: 226

1- و A, B, C - ر.ك. فتوح البلدان، بلاذری: 39-41، تاریخ یعقوبی: 48/3، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 323/2، معجم البلدان، یاقوت حموی: 344/6، تاریخ، ابن کثیر: 200/9، شرح نهج البلاغه، 103/4، تاریخ الخلفاء: 154، جمهوره رسائل العرب: 510/3، اعلام النساء: 1211/3.

نیز کارکنان از بندگان و فرآورده ها و درآمدها و غیر آن را به بازماندگان فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسپارد و او نیز ماموریت خود را انجام داده، آن را به دست محمد بن یحیی بن علی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) سپرد، چون حاکم وقت این دو نفر را مسئولیت مصرف فدک در مورد اهلش داده بود. (1)

(10) و هنگامی که «متوکل علی الله» به سلطنت رسید، دستور داد: «فدک را پس گرفتند تا درآمد آن را به همان هزینه هایی که پیش از مامون می رسید برسانند.» (A)

داستان منقول از ابوبکر، علاوه بر این که با قرآن و سنت پیامبر مخالف بود با هیچ یک از این موارد فوق نیز هماهنگ نبود، در اینجا جای سؤال است که چگونه «ابن حجر» و پیروان او گزارشی با این ویژگی ها را درباره ابوبکر نقل کرده آند و آن را از روشنترین نشانه های دانایی وی قلمداد می نمایند؟! «چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟!» (2).

ص: 227

1- و A - ر.ك. فتوح البلدان، بلاذری: 39-41، تاریخ، یعقوبی: 48/3، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 323/2، معجم البلدان، یاقوت حموی: 344/6، تاریخ، ابن کثیر: 200/9، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 103/4، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 154، جمهره رسائل العرب: 510/3، اعلام النساء: 1211/3.

2- (فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً) نساء: 78.

رای خلیفه بر فرمانروایی مفضول بر فاضل

«حلبی» می نویسد: «ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) بر آن اعتقاد بود که رتبه پایین تر (مفضول) بر کسی که از او بالاتر (افضل) است، می تواند فرمانروایی کند و نزد اهل تسنن درست همین پندار است؛ زیرا آنان معترفند. گاه می شود که مفضول برای قیام بر آنچه شایسته دین است، بر فاضل توانایی بیشتری دارد و در چاره جویی برای کارها و برای آنچه روزگار زبردستان به یاری آن سازمان می یابد، آگاه ترند.» (1)

«حلبی» این را دستاویز ابوبکر گردانیده است که وی عمر بن خطاب و ابوعبیده جراح را برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر خود مقدم انداخت و گفت: به هر يك از این دو نفر که خواهید دست فرمانبرزی دهید! (A)

«باقلانی» این کلام را از ابوبکر می آورد و در پاسخ از آن می نویسد: «من سرپرست شما شدم با آن که بهتر از شما نیستم. البته ممکن است که وی بر این باور بود که در میان امت کسی برتر از او هست. ولی چون در فرمانبری از ابابکر برتر بوده و توده با یاری او در راهی شایسته تر می افتادند، پس این را گفت تا برساند که اگر در زمانی عارضه ای پیش آمد که مانع از نصب برتر شود، امامت مفضول جایز است و به همین خاطر به انصار و غیر آنان گفت: من راضی شدم برای شما که به یکی از این دو مرد دست فرمانبرداری دهید: عمر بن خطاب و اباعبیده جراح، در حالی که می دانست اباعبیده از ابوبکر و عثمان و علی (کرم الله وجهه) پایین تر است. علاوه بر این می دانست که همه با او هم داستان می شوند و آشوب با دید وی ریشه کن می گردد که گفت به آن گونه که اظهار داشت.» (2)

شکفت! از پندارها مقابل حقیقت

دلیل بر هر مدعایی نزد عرف و عقلا باید از پایه و اساس استواری برخوردار باشد و آن کلیت يك قاعده و قانون است (که اهل منطق از آن به عنوان کلیت کبری تعبیر می کنند). حلبی و یا ابوبکر در مقدم انداختن مفضول بر فاضل چنین می گوید: که گاه می شود مفضول بر اقامه مصالح دین از فاضل توانایی بیشتر دارد! چنین پنداری صحیح نیست، زیرا اولاً: این يك امر جزئی است و از کلیت برخوردار نیست. ثانیاً: گاه می شود که فاضل بر مفضول توانایی بیشتر داشته باشد که با این احتمال، احتمال نظر ابابکر معارضه می کند و به ابتدای داستان می رسیم. ثالثاً: در خصوص تقدم

ص: 228

1- A - السیره النبویه، حلبی: 386/3.

2- التمهید، باقلانی: 195.

فاضل بر مفضول تصریح الهی موجود است و در اینجا جای رای و اندیشه باقی نمی ماند. رابعاً: اگر با این وضعیت به گفته ابوبکر و یا عمر در این مورد اعتماد شود، مفهومش آن است که (العیاذبالله) این ها از خداوند بهتر و برتر می دانند! در حالی که فرمود: «خداوند آگاه تر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد!!» (1) خامساً: توجه کردیم به پندار خلیفه و عمل به آن مستلزم آن است که لباس برتری ها محک در میان نباشد هر کس هر پنداری را بر حقیقت دیگر برتر بشناسد و به آن عمل کند، اگرچه به هر ضرر و مفسده ای منتهی شود!

خلیفه واقف به حقایق و تارك آن ها

ما بر آنیم که جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز همانند پیامبر، فرمانروایی خدایی است و هر چند وحی و سنت، ویژه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است و کار خلیفه روشنگری دستورها و رساندن آنها می باشد که به گونه ای سر بسته و محمل و به طور معضل آمده که باید آنها را تفصیل داد و هر چه را که هست بازگشاید، کار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کار زار است تا سخن خدا را در مردم آورده و به اجرا درآورد، سهمان گونه که کار وصی و خلیفه آن است که کارزار کند تا لایه های نهفته در قرآن را به مردم بنمایاند. (2) و خداوند مردم را همانند چارپایان رها نکرد که فقط هم و غمشان خور و خواب و تمایل باشد و به آرزوهای دور و دراز سرگرم باشند. بلکه آنها را آفرید تا خدا را بشناسند و بتوانند به سویی روند که خشنودی او را فراهم سازند؛ که آن را با ارسال رسول و انزال فرامین هموار ساخته و همواره ارسال رسل را پی در پی جهت هدایت امت لازم دانسته و هیچ گاه نشده، زمانی فرارسد که فردی به عنوان رسول و یا وصی و یا امام بر سر مردم از سوی خداوند حاکم و سرپرست نباشد، چنانچه این داب و روش از کلام خلفا و جانشینان رسول خدا آشکار گردیده و به آن اعتراف نموده اند، همان گونه که از عبدالله فرزند عمر نقل شده، به پدرش گوید: مردم می گویند: «تو جانشینی برای خود بر نمی گزینی؟ با این که اگر تو چوپان یا شتر چرانی داشته باشی و او آنچه را که سرپرستی آن را به

ص: 229

1- (الله اعلم حیث یجعل رسالته) انعام: 124.

2- پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم): سرور ما علی (کرم الله وجهه) را با همین برنامه اش شناساند که فرمود: «چنانچه من به پیکار برخاستم تا قرآن را با چهره ای که فرود آمده نشان دهم، در میان شما کسی هست، که کارزار کند تا باطن آن را آشکار سازد، ابوبکر پرسید: ای رسول خدا! من هستم؟ پاسخ داد: نه، عمر گفت: ای رسول خدا! من هستم؟! فرمود: نه، او همان دوزنده کفش است، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کفش خودم را به علی (کرم الله وجهه) داده بود تا بدوزد و این گزارش را گروهی از حافظان سنت از جمله حاکم، ذهبی و هیشمی داده و درست بودن آن را داوری کرده اند که به طور مفصل خواهد آمد.

عهده دارد، رها کند و نزد تو بیاید، به او خواهی گفت: در وظیفه اش کوتاهی کرده و کار را به تباهش کشانده است با این که سرپرستی برای مردم به مراتب از سرپرستی شتر و گوسفند دشوارتر است. اگر خدای بزرگ و گرامی را به گونه ای دیدار کنی؛ که در میان بندگان جانشینی برای خود نگذاشته باشی، به او چه خواهی گفت؟!» (1)

نیز «عایشه» به «ابن عمر» گفت: «پسرکم! درود مرا به عمر برسان و به او بگو: پیروان محمد را بدون سرپرست مگذار! برای خود جانشینی در میان مردم برگزین و آنان را به گونه شتران افسار سر خود رها مکن که به راستی من می ترسم آشوبی روی دهد.» (2) زیرا اگر مردم را لگام گسیخته رها کنند، بیم آن می رود که کارشان به آشفته گی انجامد!

و نیز «عبدالله بن عمر» پدر گفت: «چه شود کسی را به جانشینی خود برگزینی؟ گفت: چه کسی را انتخاب کنم؟ گفت: خرد خود را به کوشش وادار تا بدانی. زیرا تو پروردگار آنان نیستی. می بینی که اگر در پی سرپرست زمینت (کشتزارت) بفرستی، آیا دوست نداری که کسی را به جای خود بنشانند تا هنگامی که بر سر زمین باز گردد؟ گفت: آری؛ گفت: می بینی که اگر به دنبال چوپانت بفرستی، یا دوست نمی داری مردی را به جای خود بگذارد تا برگردد؟!» (3)

و نیز «معاویه بن ابی سفیان» همین دستور خردمندان و چون و چرا ناپذیر را، در اعطاء خلافت به یزید ابزار کار گردانیده، می گوید: «من می ترسم پیروان محمد را پس از خود، همانند گوسفند (رمة ای) از میش ها بدون شبان رها سازم.» (4)

جای شگفت! از استثناء خویش از قانون همگانی

کاش دانسته می شد که این گونه اندیشه های خردمندان که همه در پذیرفتن آن هماهنگند و این پدیده ای است که به علم ارتکازی همه بر آن متفقند، چگونه آن را درباره خداوند متعال و رسولان او و اولیاء آنان ندیده گرفته اند یا آنها را (العیاذ بالله) عاقل ندانسته اند؟! و یا پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به چشم پوشی از جانشینی برای خود، متهم کرده اند؟ که این حقیقت به جز در روز بازپسین روشن نخواهد شد!

ص: 230

-
- 1- السنن الکبری، بیهقی: 149/8 از صحیح مسلم، سیره ی عمر؛ ابن جوزی: 190، الریاض النضره، طبری: 74/2، حلیه الاولیاء، ابونعیم: 44/1، فتح الباری: 175/3 که از مسلم نقل کرده است.
 - 2- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 22/1.
 - 3- طبقات الکبری، ابن سعد: 249/3.
 - 4- تاریخ، طبری: 170/6، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 151/1.

گذشته از آن، روا نیست که امر سرپرستی و امامت را به انبوه توده یا به کسانی واگذار کنند که به گره گشایی و پیوند زدن گسیخته ها می پردازند، چرا که خرد راستین می گوید: امام باید ویژگی هایی داشته باشد که پاره ای از آنها از سرمایه های نهفته در درون و از منش هایی است که جز خدای آگاه بر نهانی ها آن را نمی داند. همانند بر کناری و دوری از گناهان و پاکی جان و پاکیزگی روان که با یاری آن از هوس و هواش های ناروا دوری گزیند و به همین گونه دارای دانشی باشد که با داشتن آن در زمینه هیچ يك از دستورات به گمراهی نیفتد؛ تا برسد به بسیاری از اوصافی که استواری آن در ژرفای جان است و فقط گوشه ای از آن در جهان برون آشکار خواهد شد که با شماره کردن آنها به دشواری می توان پهناوری آن را به روشنی نگریست و «پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هایشان پنهان می دارند و آنچه را آشکار می سازند.»⁽¹⁾، «و خداوند آگاه تر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد!»⁽²⁾

و امتی که دانش او به نهانی ها راه ندارد، نمی تواند کسی را که آراسته به آن منش باشد بشناسد و گزینش او در بیشتر موارد با لغزش همراه است، چنانچه «موسی» (علیه السلام) در میان هزاران نفر عده ای را گلچین کرد، چنانچه، فرمود: «موسی از قوم خود هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید.»⁽³⁾ سرانجام وقتی کار به راز و نیاز با خدا رسید آنان گفتند: «خداوند را آشکارا به ما بنما!»⁽⁴⁾ پس از این چه گمان می برید به این که مردم کوچ و بازار کسی را برگزینند با آن که خود در چهار دیواره ماده گرفتارند، یکی را گلچین کنند؟ در حالی که او نیز یکی از آنان بوده و او نیز در نیازمندی به فردی که او را هدایت کند برابر خواهد بود و همه به سان دندانده های شانه می مانند و هیچ دور نیست که کسی را برگزینند که خود به سرگردانی و به فرجام افتاده، روی از کار پیچید یا بر سر این برنامه دچار آشوب شوند یا در پی کسی روند که گندم نمای جو فروش یا نادانی باشد که چون با فرمان ها رو در رو شود، راه رهایی از دشواری ها را یافته، دست به تبهکاری های بزرگ⁽⁵⁾ بیالاید، بزه کاری کند و ندانسته به پرتگاه گناهان افتد یا بداند و پروا نداشته باشد که سخن یاوه بر زبان آرد یا با فریفتگی به داوری نشیند و در این هنگام از همان جا که بخواهند، کارها را در راهی شایسته

ص: 231

- 1- (و ربك يعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون) قصص: 69.
- 2- (الله اعلم حیث يجعل رسالته) انعام: 124.
- 3- (واختار موسى قومه سبعین رجلاً لميقاتنا) اعراف: 155.
- 4- (فقالوا ارنا الله جهرة) نساء: 153.
- 5- تاج العروس، زبیدی حنفی: 153/1.

بیندازند، به تبهکاری دچار شوند و ندانسته در پرتگاه لغزند که نمونه این را در آنجا که مردم دست فرمانبری به معاویه و یزید و جانشینان امویان دادند، می توان یافت.

پس بر خداوند مهربان که این سرنوشت را بر آفریدگانش نمی پسندد، نباید در این کار گزینشی برای کسی از مردم بگذارد، چرا که آنان: «بسیار ظالم و جاهل هستند.» (1) و «آیا آن کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؛ در حالی که او (از اسرار دقیق) باخبر و آگاه است!» (2)، «پروردگار تو هر چه بخواهد می افزیند و هر چه بخواهد برمی گزیند، آنان (در برابر او) اختیاری ندارند.» (3)، «و هیچ مرد وزن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.» (4)

بزرگ ترین پیامبران نیز از نخستین روز که آیین خود را به گروه های تازیان پیشنهاد کرد، این گوشه پرده را نیز به همه نشان داد: «هنگامی که تیره عامه پسر صعصعه را به سوی خدا خواند و سخن حضرت به آنان رسید، گوینده آنان از حضرت پرسید: اگر ما بر سر این کار (سرپرستی و امامت) از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند تو را بر کسانی که با تو مخالفت می نمایند پیروز گردانید، آیا در دیده تو شایستگی آن را یافته ایم که پس از تو ما سرپرست مردم گردیم؟ حضرت پاسخ داد: تحقیقاً که کار در دست خدا است و آن را هر جا خود بخواهد می نهد.» (5)

انتخاب امام بسیار سخت و ناشدنی

چگونه مردم به سادگی می توانند در این کار گزینشی داشته باشند با آن که در پیرامون انتخاب امام، گرایش ها و لاف ها و خواسته ها و چشم داشتن ها پراکنده است؟! و علاوه بر آن دگرگونی نگرش ها و زرد و برداشت ها و باورها، در ارزیابی سرمایه های روانی مردان و منش های برجسته و با فراوانی دسته ها و گروه ها و تیره ها و توده هایی که با بدخویی ناسازگاری می کنند و آن هم با کشمکش هایی که میان آدم زادگان بیچاره از نخستین روز پیدایش پخش و پراکنده بود و

ص: 232

-
- 1- (انه كان ظلوماً جهولاً) احزاب: 72.
 - 2- (لا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير) ملك: 14.
 - 3- (وربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره) قصص: 68.
 - 4- (و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امراً ان يكون لهم الخيره من امرهم و من يعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبيناً) احزاب: 36.
 - 5- سیره ی ابن هشام: 32/2، الروض الانف: 264/1، بهجه المحافل، عمادالدین عامری: 128/1، السیره الحلبیه: 3/2، سیره ی زینی دحلان: 302/1، حاشیه حلبیه، حیاة محمد هیکل: 152.

ریشه آن را در زمینه های وابسته به چند دستگی ها و گروه گروه و تیره تیره شدن ها باید یافت.

این گزینش از همان آغاز همراه با نگاه های پر از خشم، زخم و سیلی زدن به یکدیگر و بگو مگو و فریاد و دشمنی همراه بوده است تا گریبان جامه ها چاک خورد و نوش جای خود را به نیش داده و با این گزینش چه بسیار آبروها بر زمین ریخت و آنچه را پاك می انگاریم به خواری افتاد، سنت های درست رو به تباهی رفت و آنچه به روشنی از آن کسی بود از میان رفت، آنچه باید گیتی را به راهی شایسته اندازد تباه شد، شالوده سازش در هم فرو ریخت و راه آشتی بسته شد، خون های پاك با خاک زمین بیامیخت و پیکر اسلام راستین از هم گسیخت تا کسانی که شایستگی نداشتند، چشم آزمندی به فرمانروایی دوختند. این همه دلایل نشدنی های انتخاب امام، به گونه ای مورد تایید قرآن کریم است، چرا که «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله و سلم) گذشته از آن که طبق فرمان خداوند موظف بود «علی» (کرم الله وجهه) را به عنوان جانشین خود در میان قاطبه مسلمانان قلمداد نماید، ولی با صرف نظر از انتصاب الهی که برخی از بد اندیشان آن را انتخاب از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) محسوب می داشتند و در صدد فتنه بودند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در هیچ زمانی از دوران پیامبریش، حتی در جنگ ها بیمناک نشد و هیچ خوفی به دل راه نداد. آری، هنگامی خوف و ترس و اضطراب بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مستولی شد که چگونه علی (کرم الله وجهه) را به عنوان برگزیده الهی در میان عامه مردم اعلان دارد؟! در حالی که از مجموعه آنچه گفته شد و از آتش های زیر خاکسترها و از آب های زیر کاه ها با خبر بود و در اعلان الهی تاخیر می انداخت و تنها عامل آن خوف حاکم بر وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و خداوند خوف و ترس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نادیده نگرفت، بلکه بر آن صحه گذارد، چرا که در اوج خوف و ترس او فرمود: «خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم نگاه می دارد!»⁽¹⁾

بنابراین عدم انتخاب و گزینش امام از سوی مردم، از دو جهت است: یکی از جهت عدم وحدت تمام اقشار مردم و عدم یکپارچگی امت واحده بر آن است که بحث آن گذشت.

و دیگر اینکه: انتخاب مردم با توجه به عدم اطلاع از درون افراد و یا عدم سلطه بر اجرای مقاصد همه گروه ها و دسته جات و وجود انگیزه های غیر الهی و یا اختلاف انگیزه ها و مقاصد، به طور قطع به سوی کسی منتهی می شود که از يك سو عالم به مجموعه معارف دین نبوده و یا قادر به انجام وظایف الهی خویش نخواهد بود و یا در اجرای احکام، کارهایش به اشتباه بگراید و مهم ترین دلیل بر عینیت این حادثه داستان انتخاب حضرت موسی (علیه السلام) در هفتاد نفر از بهترین افراد امت خود بود که بعد از آن در ضروری ترین مسائل دین ماندند⁽²⁾ و حرکت قهقرایی و ارتجاعی از خود نشان .

ص: 233

1- (والله یعصمك من الناس) مانده: 67.

2- طبق مضمون آیات، اعراف: 155، نساء: 153.

دادند و دیگر، داستان غضب خلافت سه گانه بعد از رحلت پیامبر خانم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که بیست و چهار سال و اندی بر سر اسلام فرود آمد، آنچه آمد.

علاوه بر این، امام و سرپرست مردم باید در میان همه پیروانش، برترین آفریدگان باشد، زیرا اگر در روزگار او کسی در فضیلت و برتری همانند او یا افزون بر او باشد یا بر گماشتن او بدون هیچ دلیل کسی را برتر انگاشته یا فروتر را برتر پنداشته ایم که هر دو جهت از نظر عقل و عرف متشرع مطرود است و اگر امام آن ویژگی های خاصی که باید دارا باشد را کم داشته باشد، دانش او در نیازمندی ها برای او راه گشا نیست یا بینش او از دریافتن می ماند یا نیروی او از کشیدن آن ناتوان است که در این وضعیت زمینه بزرگ ترین مصیبت ها فرا می رسد که یا یکسره به دستورهای سر خود پناه می برند و یا به نگرش های تهی از روشنگری روی می آورند یا گوش به سخنان کسانی هستند که آنان را درست می پندارند که در این صورت کارها به سستی و سرگردانی می انجامد و نیز پایگاهشان از چشم مردم می افتد و در امام باید نمونه پیامبر را جست که همیشه از او فرمان برند؛ «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا از وی اطاعت شود!»⁽¹⁾، چرا که فرمانبری از امام را در کنار فرمانبری از خدا و پیامبرش نهاده است، چنانچه فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالامر (اوصیای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)) را»⁽²⁾ و این به خاطر آن است که بتواند احکام خداوندی را در مرزهای خود بر پای دارد و بیهودگی را از میان بزداید.

بنابراین، امام و سرپرست مردم باید همه منش ها و صفات ملکوتی و نفسانی در حد برتر را به رساترین گونه ای در خود گرد آورد و بر همگان از توده برتری یابد، چنانچه فرمود: «بگو: آیا برابرند آنان که می دانند با آنها که نمی دانند؟»⁽³⁾، «بگو: آیا کور با بینا برابر است و آیا تاریکی با روشنایی یکسان است؟»⁽⁴⁾، «آیا کسی که هدایت به سوی حق می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کسی که خود هدایت نمی شود مگر هدایش کنند؟!»⁽⁵⁾

ملاك گزینش و خلیفه نزد اهل تسنن

درباره جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که شیعیان (امامیه) تاکنون از صفات و ویژگی های او

ص: 234

1- (و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله) نساء: 64.

2- (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) نساء: 59.

3- (هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) زمر: 9.

4- (هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات و النور) رعد: 16، فاطر: 20-19، انعام: 50، غافر: 58.

5- (افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی) یونس: 35.

برشمرده اند، ما (اهل تسنن) چنین ویژگی را برای امام لازم نمی دانیم، چرا که به پندار ما، جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هر کسی است که بر مردم چیرگی یافته، دزد را ببرد، آدمکش (قاتل) را به کیفر برساند و مرزها را پاسداری کند و آسایش همگان را نگاه دارد، - و برنامه هایی نظیر آنها - و اگر هم تبهکاری پیشه کرد، نمی توان او را از مقام برکنار ساخت، چنانچه برای رفتار زشتی هم که به طور آشکار انجام داد، نباید مبر او خرده ای گرفت. نادانی او را، کژی و کاستی نشاید شمرد و لغزش هایش سزاوار کیفر نیست. نیازی به یافتن هیچ يك از منش های بزرگوارانه در او نیست و در همه جا باید از او خوشنود بود و بر او هیچ سرزنش نباید کرد!! چنین داب و روشی بدون ملاک و محک از روش ما است.

معیار گزینش امام نزد باقلانی

«باقلانی» در ویژگی های امامی که باید او پیمان بست، می نویسد: «اگر کسی بگوید: ما را آگاه سازید تا بدانیم امامی که نزد شما باید با او پیمان بست، چه صفات و منشم هایی باید داشته باشد؟ گوئیم: از ویژگی های او یکی آن است که: 1- نسب او باید از تیره قریش باشد، 2- نیز به چنان رتبه ای از علم و دانش برسد که بتواند در جرگه کسانی قرار گیرد که شایسته برای داوری در میان مسلمانانند، 3- و نیز بایستی در کار جنگاوری و سازمان دهی سپاهیان و نبردها و نیز در پاسداری مرزها و پشتیبانی از گروه مسلمانان و نگهداری توده و کینه جویی از بیدادگران و دادرسی به داد ستمدیدگان و رسیدگی به مصالح مردم بینا و وظیفه شناس باشد، 4- باید از کسانی باشد که در اجرا نمودن کیفرها، نرمی و سستی بر او چیره نشود و از گردن زدن و تازیانه کوفتن بی تاب نگردد 5- و باید در زمینه دانش و دیگر زمینه هایی که با نگرش به آنها میان دو تن برتری می گذاریم، از برجسته ترین توده به شمار آید.

مگر مقدم انداختن آن که برتر است با مانعی برخورد کند که در آن هنگام بر گماشتن پایین تران روا خواهد بود و هیچ گاه هم نیازی نیست که دامش از همه گناهان پاک بوده، نهانی ها را بداند یا در سوارکاری و دلیری از همه برتر باشد یا تنها از میان هاشمیان - و نه دیگر تیره های قریش - برخیزد.»⁽¹⁾

نیز «باقلانی» می نویسد: «اگر گویند: آیا مردم به دانش امام و روشننگری گوشه ای از آن - که تنها ویژه او باشد - نیازی دارند؟ و نیز به این که او بیاید و آنچه را دانش ایشان در نمی یابد آشکار سازد؟ پاسخ می دهیم: نه، زیرا او و سایرین در آگاهی از آیین و در برابر فرمان آن یکسانند، اگر بپرسند:

ص: 235

پس امام را برای چه می گمارید؟ می گوئیم: برای هر آنچه که پیش تر یاد کردیم؛ از این که سپاهیان را سامان دهد، مرزها را پاسداری کند، بیدادگران را باز دارد، فریاد ستمدیدگان را دادرسی کند، کيفرها را روان گرداند، درآمدها را میان مسلمانان تقسیم نماید و آنان را به زیارت خانه خدا وادارد و آنها را به جنگ با دشمنان برانگیزد، این مجموعه خواست ما بر گماشتن او و روی کار آمدن او می باشد و اگر یکی از گام های این مسیر را درست طی نکرد یا شیوه ها را از جای برگردانید، امت پشت سر وی هستند تا او را به شاهراه کشیده و به آنچه بایسته او است وادار سازند.»(1)

همان می نویسد: «توده کسانی که خدا را با ویژگی هایی همچون آدمیان می شناسند و به حدیث ها پشت گرمند، گویند: امام از سمت خود برکنار نمی شود، هر چند تبهکاری و ستمگری کند، چه دارایی های مردم را به زور برباید یا آسیبی به پیکر آنان برساند یا جان بی گناهان را بستاند و آنچه را از این و آن است تبه ساخته، کيفرها را جاری نسازد که به هیچ وجه نباید بر او شورید، بلکه شایسته است او را اندرز گویند و بیم دهند و اگر دستوری مخالف با فرمان خداوند داد، به جا نیاورند چنین پندار درباره امامت را براساس گفتار بسیار و پی در پی استوار داشته اند که از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و از یاران او رسیده که باید از امامان فرمانبرداری کرد، هر چند بیدادگری نمایند و دارایی ها را بربایند و ویژه خود شناسند که به راستی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بشنوید و فرمان برید، هر چند در برابر برده ای دست و گوش بریده باشید - یا در برابر بنده ای حبشی و پشت سر هر نیکوکار و تبهکار نماز گزارید و گزارش کرده اند؛ که گفت: فرمانبردار آنان باش، هر چند دارائیت را بخورند و بر پشتت بکوبند تا هنگامی که نماز را بر پا می دارند از آنان فرمان برید و به همین گونه گزارش های بسیاری در این زمینه رسیده که همه را در کتاب «اکفار المتاولین» ذکر کرده ایم و خبرهای مخالف با آن را نیز همراه با نمایاندن باطن آنها به گونه ای آورده ایم که هر کس در آن بنگرد - به خواست خدا - از هر پاسخی بی نیاز خواهد بود.»(2)

«باقلائی» نیز می نویسد: «اگر کسی با به دست آوردن برتری هایی چند به پایگاهی والاتر از امام دست یابد، چنین چیزی سبب نمی شود که امام را بر کنار کنیم، همان گونه که اگر در آغاز کار بخواهیم پیمان فرمانروایی او را بپذیریم، کسی برتر از او باشد، بایستی غیر برتر را برگزینیم، زیرا با فزونی برتری ها که پیش از آن در دیگری پدید آید، مانعی در روش ما نخواهد شد و خود به خود سبب بر کناری وی نخواهد گردید.»(A).

ص: 236

1- التمهید، باقلانی: 185.

2- و A - التمهید، باقلانی: 186.

این هم نمونه ای از گزارش های بسیار که باقلانی سر بسته انگشت بر آنها نهاده و به همه می رساند که باید فرمانبردار امامان بود؛ هر چند بیدادگر و ستمگر باشد و همه دارایی های مردم را ویژه خود گردانند و دیگران را بهره ندهند و نیز اگر امام تبهکار شد. بر او خرده نتوان گرفت و بر کنار نمی شود و... چه اندازه این محک های انسان های ممتاز و رده نخستین مقامات کشوری با ملاکات و محک های قرآنی ناسازگار و متخالف و متضاد می باشد؟! و اینک به پشتوانه های این محک ها بنگرید!

(1) «حذیفه پسر یمان»، گوید: «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) را پرسیدم: «ما در دامن بدی ها می زیستیم تا خداوند نیکی را فرو فرستاد و اکنون ما در پناه آن هستیم، آیا پس از این نیکی باز هم بدی در کار هست؟ پاسخ داد: آری، پرسیدم: آیا پس از آن بدی نیکی در کار هست؟ گفت: آری، گفتم: چگونه می شود؟ گفت: پس از من امامانی خواهند آمد که با راهبری من راه نمی یابند و بر شیوة من کار نمی کنند و به زودی مردانی در میان آنان به پا می خیزند که دل های آنان دل های اهریمنان در پیکر آدمیان است!، گفتم: ای رسول خدا! اگر آن روزگار را دیدم چه کنم؟ پاسخ داد: فرمانروا را فرمان می بری و سخن وی را آویزه گوش می گردانی و اگر دارایی ات را گرفت و پیکرت را در هم کوبید باز هم بشنو و فرمان ببر.» (1)

(2) «عوف بن مالک اشجعی» گوید: از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می گفت: بهترین پیشوایان آنانند که دوستشان دارید و دوستتان دارند، بر آنان درود می فرستید و بر شما درود می فرستند و بدترین امامان شما آنانند که دشمنشان می دارید دشمنتان می دارند و شما را نفرین می کنند و آنان را نفرین می کنید، گفت: گفتم: ای رسول خدا! اگر چنین روزی پیش آمد، کینه توزانه از آنان جدا نشویم؟ پاسخ داد: تا آنگاه که نماز را در میان شما بر پای می دارند نه، آگاه باشید. هر کس برم کسی فرمانروا گردید و دید که او فرمان خدا را زیر پا می نهد، باید انجام آنچه ناساز با فرمان خدا است را نامطلوب بداند، ولی دست خود را از پیروی جدا نسازد.» (2)

(3) «سلمه بن یزید جعفی» از «پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید: «ای رسول خدا! اگر فرمانروایانی بر سر ما برخاستند که از ما بخواهند، آنچه در برابر آنان به گردن ما است و آنچه برای ما به گردن آنان است را بر ما منع کنند، در آن هنگام ما چه کنیم؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روی از او برگردانید، سپس دوباره پرسید: پاسخ داد: بشنوید و فرمانبردار باشید، زیرا آنچه شما را به انجام آن دستور داده اند بر گردن

1- صحیح، مسلم: 191/1، سنن، بیهقی: 157/8.

2- صحیح، مسلم: 122/2، سنن، بیهقی: 159/8.

شما است و آنچه آنها را دستور به انجام آن داده اند، بر گردن آنان است.»(1)

(4) «مقداد» گوید: «تحقیقاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فرمانروایان خود را هر چه باشند فرمان ببرند، پس اگر فرمان آنان به شما با سخن من به شما هماهنگ بود، هم آنان از راه آن به پاداش می رسند و هم شما با فرمانبرداری پاداش می یابید و اگر شما را دستور به کاری دادند که شما را به آن دستور نداده بودم، گناهی به گردن خودشان است و دامن شما را نمی آلود، زیرا هنگامی که خدای را دیدار کنید، گوئید: پروردگار ما! ستمی نیست! می فرماید: ستمی نیست، پس می گوئید: پروردگار ما! رسولانی به سوی ما گسیل داشتی و ما به دستور تو از آنان فرمان بردیم و جانشینانی برای آنان در میان ما برگزیدی(2) و ما نیز به دستور تو از آنان فرمان بردیم و فرمانروایانی را فرمانروای ما گردانیدی و ما فرمانبر آنان بودیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: خدا می فرماید: راست گفتید: گناه آن بر آنان است و دامن شما پاک خواهد بود.»(3)

(5) «سوید بن غفله» گوید: «عمر بن خطاب به من گفت: ای ابوامیه! شاید تو پس از من بمانی، پس امام را فرمان ببر، هر چند برده ای حبشی باشد، اگر تو را بزند، شکیبایی کن و اگر تو را به کاری فرمان داد، شکیبایی کن و اگر بهره تو را ببرد، صبر پیشه کن و اگر بر تو ستم ورزد تحمل نما و اگر تو را به کاری دستور داد که انجام آن از وابستگی تو به کیش خود می کاهد، بگو می شنوم و فرمان می برم و خونم را می دهم - ولی دین خود را نخواهم داد.»(A) با دست آویز همین سخنان بوده که می گویند: اگر امام تبهکاری نماید بر کنار نمی شود.

«نوی» در شرح این احادیث از «صحیح مسلم» یاد کرده، می نویسد: «از این گزارش چنین باید یافت: با کسانی که سرپرستی کارها را بر گردن دارند در سرپرستیشان به کشمکش پردازید و بر آنان خرده نگرید، مگر چنان کار بسیار زشتی را از آنان ببینید که می دانید حقیقتاً با شالوده اسلام ناسازگار است، پس اگر چنین دیدید، کارشان را ناپسند بشمارید و سخن درست را هر کجا بودید بر زبان آرید، ولی این که بر آنان بشورید و پیکار کنید - طبق رای و نظر همه مسلمانان - ناروا است، هر چند تبهکار و بیدادگر باشند و در این زمینه که سخن راندیم حدیث ها یکی پس از دیگری توان آورد و علمای اهل تسنن متفقند که سلطان با تبهکاری بر کنار نمی شود.... تا آنجا که می نویسد: اگر .

ص: 238

1- صحیح، مسلم: 119/2، سنن، بیهقی: 158/8.

2- البته این دروغ و تهمت است که بر خدا بسته اند، خداوند هیچ گاه آن خلیفه ها و فرمانروایان را به فرمانروایی و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان توداه برنگزیده است و آنان تنها برگزیده گروه خودشان بوده اند و اگر راه شایسته رفتند یا بیدادگری نمودند، سپاسگزاری یا سرزنش بر همان گروه ها است.

3- و A - السنن الکبری، بیهقی: 159/8.

جانشین پیامبر به ناگهان دست به تباهی آلاید، برخی گویند: باید او را بر کنار کرد، مگر پای آشوب و جنگ به میان آید و توده های سنی از فقه دانان و حدیث خوانان و عقیده شناسان گویند: نباید او را کنار زد، هر چند تبهکاری و بیدادگری ورزد و هر چه را از آن مردم است تباه گرداند که با این شیوه نیز بر کنار نمی شود و نباید بر او شورید، بلکه باید وی را اندرز و بیم دهند!»⁽¹⁾

جای شگفت! از ملاکات تغییر پذیر

پس در این صورت، هیچ مشخص نمی شود که عایشه و طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیمان شکستند و از دین راستین به در شدند با چه دستاویزی بر «علی» (کرم الله وجهه) شوریدند؟ گذشته از این که آنان کشتندگان عثمان را پناه داده و آیین های کیفری را به انجام نرسانده بودند - که از این نسبت نیز به خدا پناه می بریم - ولی آنان چرا این احادیث را اصلاً ندیدند؟ و یا دیدند ولی به فراموشی سپردند یا می دانستند، ولی هر جا يك نوع خاصی باید پیش رود و یا بسان بدن هر گوشه يك نوع بخیه می خورد و محك ها نسبت به جاها تغییر می پذیرد!! در زمانی که الهی نباشد، چرا که اگر الهی بود هیچ گاه تغییر نمی کرد!

رای تفتازانی در ملاک گزینش امام

«تفتازانی» می نویسد: «نیازی نیست به این که امام از میان هاشمیان برخیزد یا دامن وی از همه گناهان پیراسته بوده و از زیردستانش برتر باشد!»⁽²⁾

نیز همان می نویسد: «اگر امام بمیرد و کسی که ویژگی های امامت را دارد، بر سر کار بیاید، روا است هر چند او به جانشینی گمارده نشده و مردم نیز دست فرمانبری به وی نداده باشند و او با زور بر مردم چیره شده باشد که باز هم باید او را جانشین پیامبر بشناسند که با روشن ترین برداشت ها اگر هم تبهکار، فاسق یا نادان بود، باز دستور همین است، مگر این که هر جا فرمانی ناروا داد، فرمانش انجام نمی گردد، ولی در جایی که دستور امام با داوری آیین ناسازگار نبود، بایستی فرمان او را اطاعت کرد، خواه دادگر یا ستم پیشه باشد.»⁽³⁾

گفتار قاضی ایجی درباره ملاک گزینش امام

«قاضی عضد ایجی» در «مواقف» می نویسد: «توده مردم بر آنند که شایستگان بر امامت جهت پابرجایی اصول و فروع دین، باید به میزان اجتهاد خود اندیشه خود را به تلاش گیرند و خود دارای

ص: 239

1- شرح مسلم، نووی حاشیه ارشاد الساری، قسطلانی نووی: 36/8.

2- شرح المقاصد، تفتازانی: 71/2.

3- شرح المقاصد، تفتازانی: 272/2.

رای و برداشت باشند تا به امور کشو پردازند، شجاع باشند تا با نیروی خود از مرزها پاسداری کنند و برخی گفته اند: نیازی به این ویژگی ها نیست، چون یافت نمی شود، بدین جهت قطعی شمردن آنها بیهوده است و یا تکلیف کردن به امری است که فوق طاقت و توانایی او خواهد بود و علاوه بر این، تباهی هایی را به دنبال دارد که با گماشتن کسی که فاقد آن ویژگی ها باشد می توان آن را حل کرد.

آری، باید دادگر باشد تا ستم نکند، با خرد باشد تا دستیازی به کارهای ناشایسته ننماید، بالغ باشد، زیرا خرد کودکان از رسایی برخوردار نیست، مرد باشد، زیرا بهره زنان از کیش و خرد کاستی دارد، آزاد باشد تا پرداختن به کارهای مولایش او را باز ندارد و در دیده مردم خوار نگردد تا از فرمان او سرپیچند، در نتیجه همه بر وجود ویژگی فوق اجماع نموده اند. در اینجا ویژگی هایی نیز هست که نیازمندی به آنها جای گفتگو دارد: یکی: این که از تیره قریش باشد. دوم: این که از خاندان هاشم باشد (و این را شیعه می گویند) سوم: این که پاسخ هر پرسشی را در زمینه دین ما بداند (و این را دوازده امامی ها می گویند) چهارم: این که بر دست او کاری آشکار شود که دیگران از انجام آن در مانند، زیرا بدین وسیله درستی دعوی وی در امامت و دور بودن از همه گناهان دانسته می شود (که این را رافضیان می گویند) - و برای آن که روشن شود سخن در نیازمندی به این سه ویژگی بیهوده است، آنان را به خلافت ابوبکر راهنمایی می نمایم که جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، ولی نیازی به هیچ يك از آن سه نداشت. (1)

پنجم: آنم که هیچ گناهی از آن سر نزنده باشد، (و این را اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته اند) و برای آن که روشن شود چنین ویژگی از برداشتشان بیهوده است، نظر بیفکن که ابوبکر خلیفه نیازی به آن نداشته که در همه زندگی گناهی از وی سر نزنده باشد. (2) - (3)

گفتار ابوالثناء در ملاک گزینش امام

«ابوالثناء» می نویسد: «نه منش و صفت است که امامان باید دارا باشند: یکی این که: در زمینه شالوده دین و شاخه های آن اندیشه را به تلاش واداشته و آنچه را شایسته است خود دریابند. دوم: این که خود دارای رای و تدبیر باشند که برای کار چاره جو باشند و در رویدادها و وقایع و آنچه به

ص: 240

- 1- چه جای شگفت که استدلال به جایی می رسد که با صرف ادعا که فاقد دلیل است، چه حرفی ثابت می شود که زن بچه مرده را به خنده می آورد، چیزی که باید روشن شود را روشن شده پنداشته و مدعا را دلیل قرار داده است!
- 2- این هم جای خنده دیگر که همانند سخن پیشین او می باشد.
- 3- کلام قاضی عبدالرحمن ایجی پیشوای شافعیان (م756) الغدیر، علامه امینی (رحمه الله): 140/7.

جنگ و آشتی یا به کارهای سیاسی مربوط می شود، تدبیر کرده بیندیشند. سوم: این که دلاور و پر دل باشند که از برخاستن به پیکار نهراسند و از بر پا داشتن آیین های کیفری در نمانند و بی باکانه نیز مردم را به کام نابودی نیفکنند، گروهی نیز در این که امام باید سه ویژگی بالا- را داشته باشد، آسان گیری نموده و گویند: که اگر هم خودش آراسته به آنها نبوده، کسی دیگر را که دارای آن ویژگی ها است، به نمایندگی خود برمی گزیند.

چهارم: این که امام دادگر باشد، زیرا جان و دارایی و زن مردم زیر دست او است و اگر ستمکار بود از دست درازی او آسوده دل نمی توانیم زیست.

پنجم: خرد، ششم: بلوغ، هفتم: مرد بودن، هشتم: آزاد بودن، نهم: از تیره قریش بودن و برخلاف آنچه اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته اند، نیازی نیست که هرگز گرد گناه نگردیده باشد و برای روشننگری در این باره نیز امامت ابوبکر را شالوده پاسخ خود می گردانیم که همه توده بر آند که نیازی به بر کنار بودن از همه گناهان نداشته و البته نمی گویم که او خود از هر لغزشی دوری نمی گزیده است.» (1)

اصول پیمان امامت در کلام ایجی

«قاضی عضد ایجی» می نویسد: «مقصد سوم درباره این که پیمان امامت با چه چیز استوار می گردد، استواری آن یا بر پایه دستور و سخن آشکاری است که از پیامبر یا از امام پیشین برسد که بر این رای همه متفقند و نیز اگر کسانی از مردم که کارشان گره گشایی و پیوند زدن گسیخته ها است، دست فرمانبری به کسی دهند، پذیرفته و ثابت می گردد، هر چند شیعه با این امر مخالف است و مهم ترین دلیل برای ما امامت ابوبکر است که با همین گونه دست فرمانبری استوار یافته است!!»

نیز همان نوشته است: «زمانی که آشکار شد که با اختیار و بیعت (دست فرمانبری) دادن می توان امام را برگماشت، پس بدان که این دو کار نیازمند آن نیست که همه هم داستان شوند، زیرا نه خرد و نه فرامین آیین ما چنین چیزی را دستوری لازم می داند، بلکه يك یا دو تن از اهل حل و عقد (2) بر این کار کافی است، زیرا می دانیم، یاران پیامکبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - با آن سرسختی که در دین خود داشتند - همین اندازه را کافی می شمردند، چنانچه پیمان فرمانروایی ابوبکر را عمر و پیمان فرمانروایی عثمان را عبدالرحمن بن عوف بست و نیازی به این ندید که همگانی که در مدینه اند انجمن کنند - چه رسد که به این که همه مسلمانان هم داستان گردند و کسی نیز این اقدام را برای آنان ناپسند ندید و تاکنون

ص: 241

1- مطالع الانظار، عبدالله بنم عمرابن محمد بیضاوی: 470.

2- سیدشریف جرجانی گفته: یعنی کسانی که کارشان گره گشایی و پیوند گسیخته ها است.

برخی از یاران گفته اند: این پیمان باید در برابر گواه راست گو بسته شود تا کسانی نتوانند با این لاف و پندار مخالفت نمایند که پیش از آن که شما آشکارا با کسی پیمان امامت ببندید، ما پنهانی با کسی پیمان بسته بودیم، البته این نیز از مسائل اجتهادی است که باید اندیشه را بر تلاش واداشت تا به کجا برسد، اگر چنان پیش آمد که با بیش از یک تن دست فرمانبری دادند، جستجو می کنند که کدام یک جلوتر بوده و همان را روا می شناسند و اگر دیگری در نپذیرفتن پافشاری کند از گردنکشان است و روا نیست در دو گوشه از زمین که خیلی از هم دور نیفتاده اند با دو امام پیوند ببندند، ولی اگر سرزمین پهناوری باشد که یک تن نتواند گردش کارهای آن را به گردن گیرد، آنگاه باید اندیشه را به کار انداخت تا ببینیم می شود، دو امام داشته باشیم یا نمی شود!» این اجمالی از گفته قاضی در «مواقف» بود و شرح آن سید شریف جرجانی و ملاحسن چلبی و شیخ مسعود شیروانی نیز همین سخنان را بر زبان رانده اند. (1)

اساس پیمان امامت در کلام ماوردی

«ماوردی» می نویسد: «دانشمندان در این که با همداستانی چند تن می توان پیمان امامت را استوار ساخت، راه هایی جدا از هم رفته اند: گروهی گفته اند: استواری آن تنها در هنگامی است که توده کسانی که در هر شهر به کار گره گشایی و پیوند زدن گسیخته ها می پردازند انجمن کنند تا آن که را بر می گزینند همگان به او راضی باشند و در فرمانبری از امامت او همداستان باشند؛ که البته اجماع امت در این امر لازم نیست و چنین روش صحیح نیست، زیرا ما در پاسخ به این رای و برداشت نادرست، جانشینی ابوبکر را پیش می کشیم که فقط افراد حاضر دست فرمانبرداری به او داده و او را برگزیدند و هیچ هم چشم به راه ننشستند؛ تا آنان که نیستند برسند.

گروهی دیگر گفته اند: کمترین شماره ای که برای بستن پیمان امامت نیازمند به آنان هستیم، پنج نفر هستند که بر استوار ساختن آن گرد آیند یا یکی از آنها با رضایت چهار تن دیگر این کار را به انجام برساند، زیرا اساس این مبنا دو چیز است: یکی: آن که دست فرمانبری گرفتن به سود ابوبکر با یاری پنج نفر شناخته شد که گرد او جمع شدند و سپس مردم نیز به دنبال آنان راه افتادند: عمر بن خطاب، ابوعبیده پسر جراح، اسید پسر حضیر، بشیر پسر سعد، سالم برده ابوحنیفه، دوم: آن که عمر شورایی از شش تن تشکیل داد تا یکی از آنها با رضایت پنج نفر دیگر به جانشینی او نشیند، این گفتار از بیشتر فقه دانان و متکلمان از اهل بصره است.

(1) ر.ک. شرح المواقف، جرجانی: 265-267/3.

دیگران از دانشوران کوفه می گویند: این پیمان به دست سه نفر بسته می شود که یکی از آنها با رضایت دو نفر دیگر به سرپرستی رسد و همانند حاکمی در کنار دو گواه باشد، همان گونه که پیمان زناشویی با یاری سرپرست دختر و دو گواه انجام می شود.

گروهی دیگر گفته اند: این پیمان با دست يك نفر نیز بسته می شود، زیرا عباس به علی گفت: «دستت را دراز کن که دست فرمانبرداری به تو دهم و مردم بگویند: عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دست فرمانبری به پسر عموی او داد تا دو تن دیگر نیز بر سر این کار، راهی جدای از تو در پیش نگیرند و نیز از این روی که پیمان بستن گونه ای داوری است و داوری يك تن پذیرفته و روا است.»⁽¹⁾

اصول پیمان امامت در کلام جویی

امام دو حرم «جویی» می نویسد: «بخشی در گزینش جانشین پیامبر و چگونگی آن و در یادآوری آنچه در بستن پیمان امامت به آن نیازمندیم: بدانید که در بستن پیمان امامت نیازی به هم داستانی مردم نیست و اگر چه توده انجمن نکنند، پیمان امامت بسته می شود، نشانه اش این که چون پیمان امامت به سود ابوبکر بسته شد، وی بشتافت تا احکام مسلمانان را بگذرانند و درنگ نیز نکرد تا گزارش ها پراکنده شود و به کسانی از یاران پیامبر - که در دورترین نقاط به سر می بردند - میرسد و هیچ کس نیز این کار را بر او ناپسند نشمرد و نگفت: که اکنون باید درنگ کنی، پس چون - در بستن پیمان امامت - نیازی به هماهنگی دیگران نداشتیم، شماره ای ویژه و اندازه ای یاد شده از افراد را نیز در آن لازم نمی دانیم و داوری درست آن است که پیمان امامت با دست يك تن از کسانی که به کار گره گشایی و پیوند زدن گسیخته ها بر می خیزند، بسته می شود.»

دیگر آن که: برخی از یاران ما گفته اند: «بستن پیمان باید در برابر گواهان باشد، زیرا اگر نیازمند به این شیوه نباشیم، امکان آن هست که کسی از لاف زنان بیاید و بگوید: پیش از آن که شما این پیمان راستین و روشن و آشکار را ببندید، ما پیمانی در نهان بسته بودیم و پایگاه امامت کمتر از زناشویی نیست که پیمان آن را آشکارا باید بست» البته این نگرش را نیز صددرصد نمی توان باور داشت، زیرا گواهی از خرد ندارد و زیربنای استواری نیز در گزارش های رسیده از پیامبر و یارانش بر آن نمی توان یاور یافت، پس در جرگه دیگر پرسش هایی قرار می گیرد که برای پاسخ به آن باید اندیشه را به تلاش واداشت تا چگونه داوری شود.»⁽²⁾

ص: 243

1- الاحکام السلطانیة، ماوردی: 4.

2- الارشاد، جویی: 424.

«قرطبی» می نویسد: «اگر يك تن از کسانی که به کار گره گشایی و پیوند زدن گسیخته ها می پردازند، پیمان امامت را ببندد، کار استوار می گردد؛ دیگران نیز باید از او پیروی کنند.» و این با برداشت برخی از مردم که گویند: «پیمان امامت تنها هنگامی بسته می شود که گروهی از اهل حل و عقد دست به دست هم دهند» مخالف است که برای استوار ساختن برداشت خود کار عمر را شالوده پاسخ می آوریم که يك تنه برای ابوبکر پیمان بست و دست فرمانبری به او داد و کسی از یاران پیامبر این کار را ناپسند ندانست. (1) و تازه، این هم پیمانی است و باید همچون دیگر پیمان ها برای بستن آن نیاز به شماره ویژه ای از مردم نباشد، پیشوای ما «ابوالمعالی» گفته است: «کسی که تنها با دست دادن يك تن نیز پیمان امامت به سود وی بسته شود، کارش استواری یافته و روا نیست که از کار بر کنار گردد - مگر در کار آیین، به نوگرایی ناروا پردازد و دگرگونی پدید آرد - گفت: و در این رای و نظر همه همدستانند.» (2)

رای عمر (رضی الله عنه) در تعیین نمونه برای خلافت

«عبدالرحمن بن ابزی» گوید: «عمر گفت: تا هنگامی که احدی از جنگاوران نبردگاه بدر زنده باشد امر خلافت در میان آنان می چرخد و سپس گفت: تا آنگاه که احدی از جنگاوران نبردگاه احد بر جای باشد، در میان آنان و به همین گونه در میان.... و در میان.... خواهد بود و برای هیچ کدام از آزاد شدگان و فرزندانشان و برای کسانی که پس از گشوده شدن مکه اسلام آورده اند، بهره ای از این کار نیست.» (3)

و در سخنی از «عمر» که «ابن حجر» از وی یاد کرده آمده است: «امر ولایت و خلافت در خور آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان نخواهد بود.» (4)

و نیز گفت: «اگر یکی از این دو مرد را می یافتم، امر خلافت را به او واگذارده و به او پشت گرم می شدم: سالم، برده ابوحنذیفه و ابو عبیده جراح و اگر سالم بود، برگزیدن جانشین را به شورا منتهی

ص: 244

1- گویا همه هاشمیان و توده انصار - به جز دو مرد - و نیز زبیر و سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و بسیاری دیگر از مهاجران که از دست فرمانبری دادن به ابوبکر سرپیچیدند و کار او را ناروا شمردند در نزد قرطبی هیچ کدام از یاران پیامبر نبودند و گرنه بر تفسیر نگار شایسته نیست دروغ بگویند، آن هم در جایی که می داند، تاریخ درست پرده از روی دروغش برمی دارد.

2- تفسیر قرطبی: 230/1.

3- طبقات الکبری، ابن سعد: 248/3.

4- الاصابه، ابن حجر: 305/2.

و هنگامی که «عمر» به دروغ و خلاف، متهم و مطعون شد، گفت: «اگر آن مرد را که جلوی سرش کم مو است (منظورش علی (کرم الله وجهه) است) سرپرست خویش گردانند، آنان را به راه راست سوق دهد»، آنگاه ابن عمر به او گفت: چه انگیزه ای تو را از این امر باز می دارد که خود، علی را نامزد پیشوایی بشناسانی؟ عمر گفت: خوش ندارم که هم در زندگی و هم پس از مرگ بار این برنامه را بر دوش کشم» (2)

نیز عمر گفت: «اگر عثمان را سرپرست امور کنم، البته دودمان ابومعیط را بر گردن مردم سوار می کند و به خدا سوگند! که اگر چنین کنم و اگر چنان کند، به سوی او رهسپار شوند تا سر از تنش جدا کنند. گفتند: علی چه؟ گفت: مردی گوشه گیر و ترسو است. (3) گفتند: طلحه؟ گفت: او مردی خودپسند است و خویش را بزرگ می شمارد. گفتند: زبیر چه؟ گفت: اینجا نیست. گفتند: سعد؟ گفت: او در پس اسب و کمان است. گفتند: عبدالرحمن بن عوف؟ گفت: او بسیار تنگ چشم است و این کار تنها بر کسی می برآورد که بدون ریخت و پاش فراوان ببخشاید و بودن آن که بر دیگران سخت بگیرد، از ریخت و پاش خوداری کند.» (4)

«ابن عباس» گوید: عمر گفت: نمی دانم با پیروان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کنم - و این پیش از آن بود که وی را زخم و طعن زنند - گفتم: اندوه چه را می خوری با این که کسی را می یابی که در میان آنان جانشین خویش گردانی؟ گفت: آیا دوستان - علی - را می گویی؟ گفتم: آری، او شایستگی دارد، هم از برای خویشاوندانش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و هم از این روی که داماد وی است و چه پیشینه ها دارد و چه آزمایش های تن فرسا را در استحکام گذرانده!! عمر گفت: خوی مزه پرانی و بیهوده پروازیش .

ص: 245

1- طبقات الکبری، ابن سعد: 248/3، التمهید، باقلانی: 204، الاستیعاب، ابی عمر ابن عبدالبر: 561/2، طرح التشریب، حافظ عراقی: 49/1، اسد الغابه، ابن اثیر: 246/2.

2- الانساب الاشراف، بلاذری: 16/5، الاستیعاب، ابی عمر ابن عبدالبر: 419/2.

3- گویا خلیفه فراموش کرده که علی (کرم الله وجهه) چه پیشینه ای در جنگ و پیکارها داشته و چگونه اراده ی آهنین خویش و دلاوری های اشکار و دیگر خوی هایی را نشان داده که رسایی منش او را می نمایاند، عمر خود را به نادانی می زند و گرنه می داند که آنچه علی (کرم الله وجهه) را پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از کارزار با ایشان بازداشت، هراس وی از این بود که با روی دادن آشوب، مردم از راه برگردند، نه از ترس گرد و خاک و دلاوری عمر که او بسی نیکو از چون و چند آن آگاه بود آری؛ زمینه تهی آدمی را بر آن وا می دارد که چنین بگوید!

4- این گزارش را قاضی ابویوسف انصاری (م - 182) در نگاشته خود «الآثار» از زبان استادش ابوحنیفه - پیشوای حنفیان - آورده است.

را نمی پسندم. گفتم: با طلحه چگونه هستی؟ گفت: گردن کش و خود خواه است! گفتم: عبدالرحمن بن عوف؟ گفت: مردی شایسته است، ولی ناتوان است. گفتم: ابن سعد؟ گفت: او پنجه شیر دارد و در پی کار زار است و اگر کار دهکده ای بر دوش او بار شود، در می ماند. گفتم: زبیر؟ گفت: بسیار آزمند و تنگ چشم است. در هنگام خشنودی خوی گروندگان به دین ما را دارد و گاه خشمناکی به بدکیشان می ماند و تنها کسی شایستگی خلافت را دارد که نیرومند باشد، ولی درشتی نکند، نرم خو باشد، ولی ناتوانی ننماید، بخشنده باشد ولی از ریخت و پاش بیهوده پرهیزد، گفتم: با عثمان چگونه ای؟ گفت: اگر او به سرپرستی رسد، خاندان ابومعیط (امویان) را بر گردن مردم می نشاند و اگر چنین کند، او را خواهند کشت(1) و در عبارتی دیگر وقتی سؤال شد: طلحه چگونه است؟ عمر گفت: بینش در آسمان و نشیمنگاهش در آب است.»(A)

رای این گروه بر جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

این بود اجمالی از آنچه که در خصوص خلافت اسلامی و امامت عامه اینان گفته اند و برای دیگران ارائه می دهند که واضح است، نزد آنان ریاست و امامت چیزی به جز فرمانروایی بر همگان، سامان دادن سپاهیان و جلوگیری از رخنه دشمن در مرزها و بازداشتن بیدادگر و رسیدن به ستمدیده و بر پا داشتن آیین های کیفری و انتساب نمودن درآمدها در میان مسلمانان و واداشتن آنها به زیارت خانه خدا و پیکار با دشمن می باشد و اجرای این امور نیازمند آن نیست که بیش از زیر دستانش دانشی در او آشکار باشد، بلکه او و توده مردم در آگاهی به آیین ها برابرند و همان اندازه دانش برای سرپرست کافی است که برای یک دادرس مفید است و اگر امام تبهکاری و بیدادگری نماید، چه نیکو کار و چه تبهکار باشد، هیچ کس را نرسد که با او ناسازگاری و مخالفت کند و با او به شورش برخاسته و با وی کشمکش کند و پیمان بستن با امام به وسیله قاطبه مردم یا گروهی که برای حل مشکلات و یا پیوند دادن گسیخته ها صورت گیرد لازم نیست، بلکه عده کم و یا حتی یک نفر هم در انجام این امر کافی است، چنانچه عمر این کار را کرد و هر کس که امر خلافت را در دست گرفت، همه باید از او اطاعت کنند و هیچ کس حق ندارد، پیمان بسته شده با او را بشکند، چون نقض پیمان در هیچ جا برای عامه صلاح نیست، این اجمالی از مبنای آنها است، اما اشکالاتی فراوان از نظر اسلام بر آن وارد است که ما بنا نداریم در آنها وارد شویم! ولی به برخی از آثار این گفتگو اشاره ای می کنیم:

ص: 246

(1) ترك سنت و ایجاد بدعت: براساس این آراء و نظریه ها، کسانی به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نشستند که در داوری و دستوراتشان از فرمان قرآن کریم و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دوری گزیدند، بدین خاطر بسیاری از سنت ها ترك شد و بدعت ها جای آنها را گرفت و هیچ کس نبود تا جلوگیری کند و به کار شایسته فرمان دهد، زیرا از آنچه که دست سیاست از هماهنگی بین سلاطین و علماء بافته بوده و پوزیند مردم گردانیده بودند، همه بیمناک بوده و می ترسیدند؛ همانند مضمون حدیث عرفجه که می گفت: «به زودی رویدادهایی چنین و چنان پیش می آید، پس هر کس خواست کار توده را که همداستانند به پراکندگی بکشاند با شمشیر او را بزیند هر کس که باشد.» (1)

و حدیث «عبدالله» که گفت: «پس از من روزگاری ناخوش و پیشامدهایی خواهد بود که ناپسند می دارید؟ گفتند: ای رسول خدا! اگر کسی از ما در آن هنگام زنده باشد می فرماید: چه کند؟ فرمود: آنچه را بر گردن شما بایسته است انجام دهید و از خدا بخواهید که آنچه سود شما در آن است را، خود برساند.» (2)

(2) بی زاریم جستن از علی بن ابیطالب: و بر همین اساس بود که معاویه بن ابی سفیان در کوفه بنشیند و دست فرمانبری بگیرد و مردم در بیزاری جستن از علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) دست فرمانبری به او دهند. (3)

(3) بیعت مردم با یزید: و بر همین اساس بود که «عبدالله بن عمر»، دست فرمانروایی دادن به یزید باده گسار را پذیرفت. مانع گفت: هنگامی که مردم مدینه «یزید بن معاویه» را از کار برکنار ساختند، ابن عمر خانواده و دوستان و خویشان خود را گرد آورد و گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می گفت: در روز رستاخیز برای هر پیمان شکنی پرچمی برافراشته می دارند و زهرانی می افزاید که وی گفت: ما بر پیمان خدا و رسول او دست فرمانبری به این مرد داده ایم و من هیچ پیمان شکنی را بزرگتر از این نمی شمارم که بر پیمان خدا و پیک او دست فرمانبری به مرد می دهد و سپس با او در پیکار شود و هر کس از شما را بیابم که او را از کار برکنار شناخته و دست فرمانبری به دیگری دهد، میان من و او داوری خواهد رفت.

در خبری دیگر آمده: «عبدالله بن عمر» هنگامی که دید مردم مدینه با عبدالله بن زبیر به شورش می شتابند و یزید پسر معاویه را از کار برکنار شناخته اند، خانواده خویش را گرد آورد و گفت: «ما

ص: 247

1- صحیح، مسلم: 121/2، سنن، ابی داود: 283/2.

2- صحیح، مسلم: 118/2.

3- البیان و التبیان، جاحظ: 85/2.

بر پیمان خدا و رسول او دست فرمانبری بره آن مرد داده ایم و من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می گفت: البته در روز رستاخیز برای پیمان شکن پرچمی برافراشته می دارند و گویند: این است نمونه پیمان شکنی فلان فرد و حقیقتاً پس از روی گرداندن از یگانه پرستی، بالاترین نمونه های پیمان شکنی این است که مردی با کسی بر پیمان خدا و رسول او دست فرمانبری دهد، سپس پیمان را بشکند. هیچ يك از شما یزید را از فرمانروایی بر کنار نشناسد و هیچ يك از شما در این کار پا ننهد وگرنه میان من و او شمشیر برپا خواهد شد.»(1)

و بر همین اساس بود که از زبان «حمید بن عبدالرحمن» آورده اند: «هنگامی که پسر معاویه - یزید - جانشین او شناخته شد، بر «یسیر انصاری» در آمدم و او گفت: آنان می گویند: یزید بهترین پیروان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست. من نیز همین را می گویم. ولی اگر خداوند کار پیروان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به همداستانی کشد، بهتر از آن است که به پراکندگی بینجامد؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: در میان توده جز نیکویی نخواهی یافت.»(2)

(3) محبوب گردیدن حاکمان ستمگر: و بر همین اساس بود که: «عایشه به سخنی پرداخت که اسودبن یزید گفت: عایشه را گفتم: آیا تعجب نمی کنی که مردی از آزاد شدگان بر سر جانشینی محمد با یاران او به کشمکش برخیزد؟ گفت: چه جای شگفت است؟ این نیروی شاهی از خداوند است که نیکوکار و تباهی پیشه را از آن بهره مند می نماید، در حالی که فرعون نیز چهارصد سال بر مردم مصر پادشاهی کرد!»(4)

(5) سازش دستاویز برای بی خردان: و بر همین اساس بود که: سخن مروان بن حکم موجه می گردد، گفت: «هیچ کس نبود که بیش از علی، از عثمان پشتیبانی کند! به او گفتند: پس چرا بر سر منبرها او را دشنام می دهید؟ پاسخ داد: چون کار ما جز به این طریق استوار نمی گردد.»(4)

(6) کشتن بی گناهان در افق حق نگری: و بر همین اساس بود که: «کشته شدن عبدالرحمن بن خالد به دست معاویه - در زمانی که خواست از مردم دست فرمانبری برای یزید بگیرد - روا می گردد، چرا که در میان شامیان به سخنرانی پرداخت و گفت: ای مردم شام! من سالخورده شده ام و مرگم نزدیک است و چنان خواستم که با مردی پیمان فرمانبری بندید تا کار شما را سامان بخشد، من نیز تنها مردی از شام هستم، پس برداشت ها و آرائتان را بنگرید چیست؟ آنان فراهم آمدند و .

ص: 248

1- صحیح، بخاری: 1/166، سنن، بیهقی: 8/160-150، مسند، احمد: 2/96.

2- الاستیعاب، ابی عمر ابن عبدالبر: 2/635، اسدالغابه، ابن اثیر: 5/126.

3- الصواعق المحرقة، ابن حجر: 33.

4- الدر المنثور، سیوطی: 6/19، ابن ابی حاتم آن را گزارش داده است.

گفتند: ما به عبدالرحمن بن خالد خوشنود و رضامندیم! (1)

این سخن برای معاویه گران آمد، ولی آن را در دل بنهفت و هنگامی که عبدالرحمن بیمار شد، پزشکی یهودی را که نزد خود داشت و می توانست به سراغ بیمار رود؛ به او فرمان داد: نوشابه ای به او بنوشاند تا وی را بکشد. او رفت و چنان کرد تا شکمش بدرید و جان سپرد، سپس برادرش مهاجرین بن خالد با برده خود به طور پنهانی به دمشق آمد و در راه آن یهودی نشستند تا وقتی شبانه یهودی از نزد معاویه بیرون آمد، بر او تاخت و گروهی که با او همراه بودند همه گریختند که مهاجر وی را کشت. (2)

«ابوعمر» بعد از گزارش فوق می گوید: این سرگذشت او در میان زندگینامه نویسان و دانشمندان گزارش ها و بر جا مانده ها آوازه ای بلند دارد که فشرده آن را آوردیم، عمر بن شبه در «اخبار المدینه» و دیگران آن را یاد کرده اند. (3)

(7) کشتن مردان حق و امید پاداش: و بر این اساس بود که: «دستاویز شمر بن ذی الجوشن قاتل امام حسین (علیه السلام) رسا می گردد که ابواسحاق گزارش کرده، گفته است: شمر پسر ذی الجوشن با ما نماز می گزارد و سپس می گفت: خداوندا! تحقیقاً تو ارجمند هستی و ارجمندی را دوست داری و می دانی که من به راستی ارجمندم، پس مرا بیامرز، گفتم: چگونه خداوند تو را می آمرزد با این که در کشتن فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همکاری داشته ای؟ گفت: وای بر تو! پس چه کنم؟ این فرمانروایان ما دستور چنین کاری را به ما دادند و ما نیز سر نیچیدیم و اگر با آنان مخالفت می نمودیم از این الاغ های تیره بخت بدتر بودیم.»

و در گفته دیگر او: «بار خدایا! مرا بیامرز که البته من بزرگوام و از فرومایگان زابیده نشده ام، به او گفتند: تو بدانندیش و بد برداشت هستی، شتاب زده دست به کشتن دختر زاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می آلابی و آنگاه خدا را این گونه می خوانی؟! گفت: دور شو از من! اگر ما چنان بودیم که تو و یارانت می خواهید، به راستی از الاغ های دره ها بدتر بودیم.» (4)

(8) فتنه ها در تعقیب حق طلبان: و بر همین اساس بود که چه به سر ابوبکر طائی و همراهانش رفت، «سلیمان بن ربوه» گوید: «من با ده تن از بزرگان - که ابوبکر پسر احمد پسر سعید طابیی از آنان .

ص: 249

1- وی یکی از سوارکاران قریش و یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که روش و خوبی نیکو داشت، به جز این که از علی و هاشمیان روی گردان بود: اسدالغابه، ابن اثیر: 289/3.

2- الاستیعاب، ابوعمر ابن عبدالبر: 408/2.

3- اسدالغابه، ابن اثیر: 289/3، الاستیعاب ابوعمر ابن عبدالبر: 408/2.

4- تاریخ، ابن عساکر: 338/6، میزان الاعتدال، ذهبی: 449/1.

بود - در مسجد جامع دمشق گرد آمدیم و برتری های علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) را بر خواندیم، ناگهان قریب به صد نفر بر سر ما حمله برده و کشان کشان با کتک ما را نزد فرماندار بردند، ابوبکر طایبی به آنان گفت: ای آقایان! به سخن ما گوش فرا دهید. ما امروز فضایل علی را بر خواندیم و فردا برتری های امیر مؤمنان معاویه را می خوانیم و اینک من سروده هایی چند آماده دارم، می خواهید بشنوید؟ گفتند: بخوان، او بدون آمادگی در مغزش گفت:

«دوستی علی، همه اش همراه با کتک خوردن است - و دل از هراس آن می تپد!»

«شیوه من مهرورزی به پیشوای راهنما، - و آن یزید است و کیشم دشمنی با خاندان پیامبر است!»

«و هر کس جز این بگوید او مردی است - که نه تعقل دارد و نه خرد!»

«مردم چنانند که هر کس با خواسته هایشان هماهنگ باشد - تندرست می ماند وگرنه داوری درباره او با یغمای هستی اش همراه خواهد بود.» (1) گفتند: پس از آن ما را رها کردند.» (2)

(9) تحسین مبارزه حتی بر ضد اهل بیت (صلی الله علیه و آله و سلم): و بر همین اساس بود که: «آبروی تبار خداوندی را ریختند و آنچه را دودمان راهنمایی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پاک می انگاشتند تباہ کردند، خون های پاکان و نیکانی را که از خاندان پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی می کردند با خاک آمیختند و برنامه دشنام دادن بر فراز منبرها را در همه جا پراکندند، آن هم به سرور این خاندان و جان پاک ترین پیامبران که پاکی او بر گفتار خداوند آشکار شده بود و امویانی که لاف جانشینی پیامبر را می زدند، در همه گوشه و کنارها از جهان اسلام لعن بر سیدعترت، نفس پیامبر اقدس (صلی الله علیه و آله و سلم) را، سنتی شایسته پیروی قلمداد کردند تا آنجا که معاویه، سعدبن ابی وقاص را نکوهش کرد؛ که چرا از دشنام دادن به پدر دو فرزند زاده پیامبر و علی (کرم الله وجهه) خودداری می کند؟» (3)

و تا آنجا که «عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان» توانست، شامگاه عرفه - نهم ذی الحجه - و هنگامی که هشام بن عبدالملک بر سر منبر بود، در برابر او بایستد و بگوید: «ای امیر مؤمنان! این همان روزی است که جانشینان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نفرین کردن به ابوتراب - علی (کرم الله وجهه) - را در آن مستحب می شمرده اند.» (4) و نیز «سعیدبن عبدالله توانست به هشام بن عبدالملک بگوید: ای امیر مؤمنان! به .

ص: 250

1- «حب علی کله ضرب - یرجف من خیفته القلب!» «و مذهبی حب امام الهدی - یزید و الدین هو النصب!» «من غیر هذا قال، فهو امرؤ - لیس له عقل و لا لب!» «والناس من یغدا لهوائهم - یسلم و الا فالقضاء نهب!»

2- تمام المتون صفدی: 188.

3- جامع، ترمذی: 213/2، مستدرک، حاکم: 108/3، صحیح مسلم، الکفایه الطالب، گنجی شافعی: 28، نزل الابرار، بدخشی: 15، الاصابه، ابن حجر: 509/2، نواقض الروافض، فصل دوم، میرزا محذوم جرجانی که از مسلم و ترمذی نقل کرده است.

4- الرسائل، جاحظ: 92، الانساب الاشراف، بلاذری: 116/5.

راستی خاندان تو در چنین جایگاه های شایسته ای همیشه ابوتراب را نفرین می فرستاده اند، تو نیز بر او نفرین فرست.» (1)

(10) سر کار آمدن ناشایست در قانون و عرف معمول: و بر همین اساس بود که جانشینی خلیفه نخست و پیروان او تحقق یافت، در حالی که چنان حاکمی از ظلم عمیق و ستمی بدون همانند و سوزش دل و تاسف پایدار نشد، چرا که آنان بر ملاک و محک آن بودند که گزینش پایین تر بر بالاتر چه بسا به خاطر توانایی در اجرا و دانستن مصالح تحقق پذیر و نیکو خواهد بود، اگر چه همین را با دستاویزهایی ساختگی و پندارهای در هم بافته و سیاست زور استوار نمودند، زیرا چنین سرپرستی کاری است که پرداختن به آن، نه به نشانه ای از پاکی روان و نه به مش های برتر و نه به خوی بزرگووارانه و نه به سرمایه های ارجمند جان و نه به نشانه ها و بینش ها و نه به برداشتن گام هایی بس بلند در راه خدا نیاز دارد، بلکه کاری است که مسئول آن هر چه به جا آرد، بازخواست نخواهد شد و اگر هم دستورهای دین را به دور افکند و آیین های کیفی را به کار نیست، باز بر کنار نمی شود و تا زمانی که مسئول در بین مردم نماز به پا دارد، از او جدایی نمی گزینند، پس در نتیجه چه مانعی ما را از آن باز می دارد که گرانبار سنگینش را بر دوش کسانی همچون آن گورکن - ابوعبیده جراح - بیندازیم؛ و او را با جامه جانشینی پیامبر بیاراییم!! و چه انگیزه ای در میان است که ما را وادار کند که این سمت و جایگاه را به آن کسی دهیم؛ که خود صاحب اصلی (خداوند) این لباس را به قامت او صلاح و سزاوار دید.

(11) تاسیس قاعده تقدم مفضول بر فاضل: آری، بر همین اساس بود که همه پایین تر را بر بالاتر ترجیح دادند و از خلیفه پیروی کردند. «قاضی» می نویسد: «بیشتر کسان بر آنند که امامت کهنتر با بودن برتر روا است، زیرا شاید برای امامت شایسته تر از برتر باشد، چون آنچه در سرپرستی هر کاری نیازمند آن هستیم، یکی شناخت انگیزه هایی است که شایستگی و تباهی کار را در بر دارد و دیگری داشتن نیرو برای برخاستن به آنچه بایسته کار می نماید و چه بسا که دانش و کردار او کمتر است، آشنایی بیشتری را با رهبری دارد و بایستگی های آن در وی استوارتر باشد، گروهی نیز دور راه گشود و گفته اند: بر گماشتن برتر - اگر آشوبی در بر ندارد - لازم است و اگر آشوبی به دنبال دارد لازم نیست و «شریف جرجانی» گفته: نمونه اش در جایی است که سپاهیان به فرمانبری از پایین تر تن بدهند و به بالاتر تن ندهند.» (2)

(12) انتخاب امامت فرد بی دین و لامذهب: و بر همین اساس بود که خلفا و پیروانشان، مسئله .

ص: 251

1- تاریخ، ابن کثیر: 432/9.

2- شرح المواقف، جرجانی: 279/3.

خلافت را بر شالوده ای استوار نهادند که هیچ ارتباطی با خداوند متعال نداشته؛ تا جایی که وقتی هر فردی که با ملاکات آنها توافق نمود و بر سر کار آمد، عهد و پیمانی از سوی خود بر او ساختند و آن را طوری پرداختند که شکستن و نقض آن را همانند شکستن پیمان الهی برشمردند که اگر ما همین را به عنوان يك محك از آنها به کار گیریم و به انجام آن ملتزم شویم، آن وقت جای سؤال از آنهاست که چه شد عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و سعد پسر ابوقاص و ابوموسی اشعری و ابومسعود انصاری و حسان بن ثابت و مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه و برخی دیگر از کسانی که از سوی عثمان کارگزار صدقات و سمت هایی به غیر آن بودند با آن که توده مسلمانان دست فرمانبری به «علی» (کرم الله وجهه) دادند، آنان از حضرت روی برگردانیدند و پیمان با او را شکستند و یا چگونه سردمداران شورش داخلی با عایشه و طلحه و زبیر، جنگ جمل را بر پا کردند؟ آیا راهی برای پاك کردن دامن اینان هست؟ یا اینجا باید تلاش در اندیشه را به کار برد و قانونی جدید در مقطع خاص، در مکان خاص برای افراد خاصی به دست آورد، بریده از آن که به قانون خدا ارتباط داشته باشد، چون قانون خداوند غالباً و نوعاً در هیچ زمانی نسبت به هیچ شخصی، در هیچ مقطعی قابل تغییر و تبدیل نخواهد بود!!

آری، چه بهانه ای به سود آنان بیاوریم که از همراهی با او در جنگ هایش خودداری کردند و میان یاران پیامبر به این گونه شناخته گردیده و چون از دست فرمانبری دادن به علی سرباز زده و گوشه ای برگزیدند، معتزله نامیده شدند. (1)

جایگاه امام در دیدگاه امامیه

اما خواست شیعیان از فرد برتر برای امامت، تنها آن نمونه مصداقی است که همه خوی های نیک را برای رسا گردانیدن منش خویش در خود گرد آورده که فراهم آمدن آنها در آدمی شدنی است، نه تنها برتری يك خوی را دارا شود، بر این اساس کسی برگزیده شود که دانشمندتر، در کارهای سیاسی نیز، بیناتر و انگیزه هایی که آنها را تباه یا شایسته می نماید بهتر بشناسد و در گرداندن آنچه شایسته همگان است، پایدارتر و هر جا پای پیکار در میان آید دلاورتر و در دادرسی ها استادتر و در به کار بستن فرامین الهی از همه سرسخت تر و به ناتوانان از همه مهربان تر و بر انبوه نیازمندی که پیرو اسلامند، از همه بخشنده تر باشد و مانند این قبیل بایستگی ها و صفات ملکوتی همه را دارا باشد، بنابراین جایی برای آن سخن باقی نمی ماند که پنداشته اند؛ گاهی پایین تران و تواناتر و بیناتر و استوارترند؛ و خداوندگار پاك بایستی روزگار را از انسانی - با آن

ص: 252

1- مستدرک، حاکم: 115/3، تاریخ طبری: 155/5، الکامل: 80/3، تاریخ، ابوالفداء: 117/1-115.

ویژگی‌ها که شمردیم - تهی نگذارد، زیرا ما روشن کردیم؛ که برانگیختن چنین فردی از ناحیه خدا از قاعده لطف است؛ که بر خدای سبحان واجب است و او همتای قرآن است و این دو هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شوند.

و اما این که سپاهیان و غیر آن از وی فرمان نمی‌برند، همانند آن است که از صاحب رسالت فرمان نبرند که با این انگیزه نمی‌توان کسی را که خداوند برای برخاستن به بالاترین سرپرستی‌ها برگماشته بر کنار کرد، بلکه دیگر توده باید شورش مخالفان را به همان گونه فرونشاند که شورش یاغیان و از کیش بازگشتگان یا کسانی را که از آنان می‌پنداشتند، فرو می‌نشانند. اما چه جای تاسف از این که رای و برداشت خلیفه در پیش افکندن پایین تران، گریزناپذیر بود، چون آن را تنها از این روی پیش کشید که جانشینی پیامبر را برای خودش همواره سازد و بر کسی مقدم شود که خداوندگار پاك در قرآن کریم وی را پاك شمرده و جان پاك ترین پیامبران دانسته، فرمانبری از او را فرمانبری از او و سرپرستی وی را بر بندگان به وسیله ایشان به بالاترین جا رسانده، پیامبرش را فرموده تا همه را از فرمانروایی وی آگاهی دهد و نگهداری او از گزند مردم را نیز بر خویش واجب دانسته، بازگوگر دستورهای نهانی آسمان آوا برداشته تا سرپرستی وی و سزاوار بودنش بر گروندگان را - از خودشان - نیز بنماید و در انجمنی سهمناک میان صد هزار تن یا فزون تر بگوید: هان ای مردم! به راستی پروردگار، خداوندگار من است و من سرپرست گروندگان و من به آنان از خودشان سزاوارترم، هر که من سرپرست اویم، پس علی سرپرست او است، بار خدایا! دوست بدار آن را که او دوست دارد و دشمن دار آن را که او دشمن دارد.

علی (کرم الله وجهه) نه از جهت برتری پدر بودن بر حسن و حسین (علیهما السلام)، نه منش‌ها و سرمایه‌های روانی و پاکی ذاتش، نه پاکیزگی سرشت و نه پاك دامنی زادگاه و بزرگی جایگاهش، نه دیری پیشگامی اش در دوراندیشی و اراده و پیشاهنگی در مسلمانی و نه جان فشانی اش برای خدا و برتری اش در دانش و در همه برتری‌ها بر هیچ کس پوشیده نبود.

آری؛ از همان نخستین روز، کارگزینش بر مبنای رای خلیفه به پایان رسید و پایین تر از برتر پیش افتاد و ابوبکر را با پیمان دو تن که غیر عمر بن خطاب و یك گورکن - ابو عبیده جراح - کسی نبود، به فرمانروایی شناختند و این کار را که می‌بایست آشکارا و در جمع به انجام رسانند، نهانی شبانه به پایان بردند و روزانه میان آن مردمان - که بنیاد گذاران گزینش آزادانه بودند - کار را میان مردانی که مؤسسان انتخاب دستوری بودند سازمان دادند و در آن روز نیز کسی به جز اسید پسر حضیر و بشر پسر سعد از آنان پیروی نکرد و آنگاه که مردم در پی خودداری از همراهی با ایشان، به

خواری و زاری افتادند، ناگزیر سر فرود آوردند و دریدگی جامه چندان شد که رفوگر را درمانده ساخت و جلوی نادان را نگرفتند تا خود و دیگران را به پرتگاه افکند و اصلاح خواه ستمدیده به روزی افتاد؛ که گفت: بگذار هر چه خواهند بکشند و برگزینند و به راستی که گزینش با بدی ها همراه است و از خار انگور نخواهی چید؛ دست فرمانبری به ابوبکر دادند تا نانش در روغن افتاد.

اشغال سمت ها با خودمختاری، نه انتخاب خلیفه

از همان نخستین روز نیز، کارهای وابسته به دین ما میان سه تن تقسیم شد. امامت را برای خود برداشت و عمر گفت: داوری را نیز به من واگذار و ابوعبیده گفت: رسیدگی به درآمدها و امور اقتصادی با من باشد؛ عمر گفت: «ماه سپری می شد و دو تن نیز کشمکش به نزد من نمی آوردند.»⁽¹⁾ و آن هنگام هیچ کس در گفتار و پندار خود نیز ابوبکر و عمر را بر علی (کرم الله وجهه) برتری نمی داد، این ابوبکر بود که خود بر فراز منبر آواز سر می داد: «به سرپرستی شما رسیدم با آن که بهتر از شما نیستم و اهریمنی هست که مرا فرو می گیرد، آنگاه از توده هویش می خواست که او را در برابر خودش یاری کند و کژی و کاستی اش را به استواری و راستی دگرگون سازند.»⁽²⁾

و این «عمر بن خطاب» بود؛ که گفته های آشکار او را در پیش روی دارید؛ که می رساند «که امامت به راستی از آن علی (کرم الله وجهه) بوده، ولی برای کم سالی و برای خون هایی که از گردنکشان تبهکار به گردن او بوده، وی را از آن سمت دور ساختند.»⁽³⁾ یا بر مبنای آن که چون می خواست در مقابل علی (کرم الله وجهه) جانشین برگزیند به زبان آورد: برای خدا بود خوبی پدرت! اگر این خوی مزه پرانی در تو نبود!⁽⁴⁾ و عمر خود از پروردگارش می خواست؛ که اگر علی نباشد او را با هیچ دشواری رو به رو نکند و چنان می دید که اگر علی نبود او گمراهی می شد،⁽⁵⁾ و اگر علی نبود او

ص: 254

-
- 1- طبقات الکبری، ابن سعد: 130/3.
 - 2- طبقات الکبری، ابن سعد: 139-151/3، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 16/1، تاریخ، طبری: 210/3 و 203، صفه الصفوه، ابن جوزی: 99/1، شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید: 8/3، 167/4 و 134/1، کنز العمال، متقی هندی: 126/3، المجتبی، ابن درید: 27، عیون الاخبار، ابن قتیبه: 234/2، سیره ی ابن هشام: 340/4، تهذیب الکامل، سباعی بیومی: 6/1، العقد الفرید، ابن عبدربه: 158/2، اعجاز القرآن، باقلانی: 115، الرياض النضره، طبری: 177-167/1، تاریخ، ابن کثیر: 247/5، تاریخ الخلفاء، سیوطی: 48 و 47، السیره الحلبیه، حلبی: 388/3.
 - 3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 134/1 و 20/2 و 115/2، کنز العمال، متقی هندی: 391/6.
 - 4- الغیث المنسجم، صفدی: 168/1.
 - 5- التمهید، باقلانی: 199.

نابود می گردید و اگر علی نبود کارش به رسوایی می کشید و زنان نتوانند مانند علی بزنند. (1) و چنین عبارتی می رساند که هرگز در دل او برای يك بار هم نگذشت - و هیچ گاه هم نخواهد گذشت و کجا تواند بگذرد؟ - که او در یکی از برتری ها همانند علی باشد یا در يك زمینه از آنها به او نزدیک بوده یا دوریش از ایشان ناچیز باشد، اکنون پس از آن که شناختی این توده از جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه دریافته اند و از رای گذشتگان آنها - و بیشتر از همه خلیفه نخست - در این باره آگاهی یافتی، اکنون در مقایسه این پندارهای گذشته با پندارهای جدید توجه داشته باش، همان گونه که فرمود: «اگر از نزد غیر خدا بود به طور قطع در آن اختلاف فراوانی می یافتند.» (2)

شگفت مافوق شگفت!!

«احمدبن محمد و تری بغدادی» می گوید: «بدان که اهل سنت و جماعت می گویند: پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برترین مردم ابوبکر، سپس عمر پس از آن عثمان و بعد از آن علی (کرم الله وجهه) بود و به راستی هر که در جانشینی پیامبر مقدم افتاده در برتری نیز پیشگام بوده، زیرا ناشدنی و محال است که پایین تر (مفضول) را بر بالاتر (فاضل) پیش اندازند، چون اینان در پیشوایی - یکی پس از دیگری - کسانی را بر می گزیدند؛ که به ترتیب برتر باشند و تنها دلیل بر این مدعا این است: که ابابکر هنگامی که تصریح بر جانشینی عمر کرد طلحه برخاست و گفت: چه پاسخی به پروردگارت می دهی؛ که تند خوی درشت را سرپرست ما گردانیدی؟! ابوبکر گفت: چشمانت را برای من مالیدی و دود پاشنه ات را برای من ساییدی و آمده ای که مرا از رای و نظرم بازداری و از کیش خود بگردانی؟! اگر خداوند چنان پرسشی از من کند، به او گویم: بهترین مردمان تو را جانشین خود در میان آنان نمودم!! و این سخن، ما را راهنمایی می کند که ایشان در پیشوایی، یکی پس از دیگری کسانی را بر می گزیدند که برتر باشد.» (3) - (4)

داوری منصفانه با تو ای عزیز!

تو خود فردی با خرد و منصف هستی. با وجدان باطنی خود بین این دو امام که از دو دیدگاه مورد مقایسه و تشخیص است قاضی باش و خدا را ناظر و حاضر بدان و بین از این دو امام با مباحثی که در ناحیه آن دو گفته شده، کدامیک ارتباط صحیح بین خدا و خلق او و برنامه صیح و معقول

ص: 255

1- الغدير، علامه امینی (رحمه الله): 327-328/6.

2- (ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً) نساء: 82.

3- روضه الناظرين، احمدبن محمد و تری بغدادی: 2.

4- ایشان حتی از قواعد پنداری خلفاء نیز غافل است یا می داند و خود را به تغافل انداخته است یا اصلاً از همه چیز بی خبر است.

برای نفس خویش دارد و می تواند با عمل خود جاذب توده مردم به سوی خدا باشد و کدامین از آن دو آزادی و رهایی مسلمانان و جان ها و اجرای فرمان های این جهانی و آن جهانی را خواهان است و ممکن است که در دست او باشد؟ البته اگر در ترازوی دادگری او دیده (کم و کسری) یافت نشود، چون: «وای به حال کم فروشان!» (1)

آرزوهای ابوبکر در آستانه مرگ

«عبدالرحمن بن عوف» گوید: «وی بر ابابکر صدیق در حال بیماری که به مرگ وی منجر شد حاضر گردید، ابوبکر گفت: به راستی من سرپرستی شما را به کسی سپردم که در دل خود او را از شما بهتر می دانستم و هر يك از شما خشمتان از آن است که می خواهید کار به دست شما بیفتد و به دست او نیفتد!... آنگاه گفت: من افسوس این را نمی خورم که چیزی از جهان را از دست داده ام، مگر این که دوست داشتم سه کار را که انجام داده ام؛ ای کاش انجام نداده بودم! و سه کار را که انجام نداده ام؛ ای کاش انجام داده بودم! و ای کاش پیرامون سه زمینه نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسشی کرده بودم!

اما آن سه کاری که افسوس می خورم که ای کاش نکرده بودم: این که ای کاش! خانه فاطمه را برای هیچ چیز بازرسی نکرده بودم و ای کاش! در آن را برای نبرد با من بسته بودند!! ای کاش «فجاء سلمی» را به حالت زنده نسوزانده بودم یا به آسانی وی را کشته بودم یا پیروزمندان و از سر اندیشه ای درست آزدش ساخته بودم، ای کاش! روزی که در سقیفة ساعدیان که آن گیر و دارها بر پا بود، من امر جاننشینی را به گردن یکی از آن دو مرد - عمر و ابو عبیده - انداخته بودم تا یکی از آن دو به فرمانروایی رسیده و من دستیار او می بودم!!، اما آن سه کاری که ای کاش انجام داده بودم، آرزوی آن را در دلم داشتم، روزی که «اشعث بن قیس» را در بند کرده و نزد من آوردند ای کاش! گردن او را زده بودم، زیرا گمان می بردم که وی با هیچ کار بدی رو به رو نمی شد، مگر این که در انجام آن دیگران را یاری می داد!!

ای کاش! در زمانی که خالد بن ولید را بر سر از کیش بازگشتگان فرستادم، خودم در ذوالقصبه باقی مانده بودم تا اگر مسلمانان پیروز شدند که مطلوب حاصل است و اگر شکست خوردند، خود آهنگ دیدار کرده یا کمک کرده بودم!!

نیز ای کاش! در هنگامی که خالد بن ولید را به شام فرستادم، عمر بن خطاب را نیز به عراق فرستاده بودم و دست هر دو را در راه خدا باز نموده بودم - در اینجا ابوبکر دو دست خود را دراز

ص: 256

1- (ویل للمطفین) مطفین: 1.

کرد - باز گفت: ای کاش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیده بودم؛ که این امر ولایت به عهده کیست؟ تا هیچ کس در آن به کشمکش برنخیزد و دوست داشتم؛ از ایشان پرسیده بودم: آیا انصار نیز در ولایت بهره ای داشته اند؟ و نیز دوست داشتم، از ایشان درباره میراث دختر برادر و عمه پرسشی کرده بودم، زیرا دل خودم برای پاسخ به این دو سؤال آرام نمی گیرد. (1)

وسائط گزارشگر مردانی مورد اعتماد بوده، به طوری که چهار نفر از آنان از صحاح شش گانه هستند و اسناد آن صحیح است.

شگفت! از افسوی خلیفه در تعیین خلیفه

در این اخبار، نه پدیده است که سه مورد از آن را جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در روزی که باید به کار بندد نمی دانسته که در يك مورد آن (سوزاندن فجاه) بحث آن گذشت.

اما این که افسوس خورده که ای کاش! امر ولایت را به عهده یکی از آن دو مرد (عمر - ابوعبیده) افکنده بود، این حاکی است که جانشین پیامبر پس از بازپسین روزهای زندگیش، دریافته است که کاری که بر آن برخاسته براساس آیین خدایی در خلافت و طبق وصیت نبوده است، زیرا برگزیدن جانشین و کسی که پس از مرگ، دیگری باید به کار او برخیزد، او همان کسی است کهم پس از او به جانشینی وی نیازمندیم و باید پس از او به کار وی قیام کند و این همان چیزی بود که جانشین دوم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از روزگاری دراز آن را دریافت و گفت: دست فرمانبری دادن مردم به ابوبکر، کار و رویدادی بی اندیشه و ناگهانی بود، همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند، ولی خداوند، مردم را از شر خلافت آن حفظ کرد و هر کس مانند آن مرحله، از مردم دست فرمانبری بگیرد وی را بکشید. (2)

آیا این ناشایستگی که عمر به آن پی برد، در مورد کسی است که برای آن برگزیده شد؟ یا درباره فردی است که در گزینش نقش داشت؟ یا در هر دو مورد است؟ یا در اختیاری است که موجب تعیین خلیفه می گردد؟ که هر کدام را اراده کرده باشد، جای ایراد بر آن وارد خواهد بود، .

ص: 257

1- ر.ك. الاموال، ابوعبید: 131، تاریخ، طبری: 52/4، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 18/1، مروج الذهب، مسعودی: 414/1، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 254/2.

2- صحیح، بخاری: 44/10، مسند احمد: 55/1، تاریخ طبری: 200/3، الانساب الاشراف، بلاذری: 15/5، سیره ی ابن هشام: 338/4، تیسیر الوصول، ابن دیبع: 44-42/2، کامل بن اثیر: 135/2، نهاییه ابن اثیر: 238/2، الریاض النضره، طبری: 161/1، تاریخ ابن کثیر: 246/5، السیره الحلبیه، حلبی: 392-388/3، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 5-8، تمام الفنون، صفدی: 137، تاج العروس، زبیدی حنفی: 568/1، تاریخ طبری: 210/3، الصواعق المحرقة، ابن جر: 21.

چرا که اینان در باره گروه انبیاء و رسولان هیچ گاه نص و تصریحی نداشته اند و هیچ گاه امت ها آنها را به گونه ای سر کار نیاوردند!!

تاسف خلیفه دوم در تعیین خلیفه

از يك سو خود عامل و مسبب اصلی در روی کار آوردن ابوبکر صدیق بود که اگر آن را درست و صحیح نمی دانست، چنین عملی نمی کرد، ولی از سوی دیگر در این اواخر کار خود، بر بی اساسی و بی پایگی آن به قضاوت نشسته و آن را امری طبق برنامه جاهلیت و پدیده ای عجولانه برشمرده است و بر سفارش و وصیت آخر هر خلیفه می اندیشد که باید درست و صحیح پیش رود که پس از او چه فردی جایگزین شود که شایستگی خلافت را داشته باشد.

نقل شده: «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هر مسلمان چیزی داشته باشد که بتواند برای پس از مرگش درباره آن سفارش کند، شایسته نیست دو شب را به روز برساند، مگر آن که وصیت یاد شده را نوشته نزد خود داشته باشد.» - و «مسلم» در روایت «سه شب را به روز برساند ذکر کرده است.» (1)

نقل شده «آنگاه عمر گفت: از آن زمانی که آن سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، هیچ شبی بر من نگذشت که وصیتم نزد من نباشد»، نووی می نویسد: «در درستی این گزارش همه متفقند.» (2)

شاعر چه نیکو گفته است: «خداوند سفارش کرد و برانگیختگان او نیز سفارش ها کردند، بدین خاطر - پیروی کردن از رسولان از برترین کارها است!»

«اگر سفارش برای پس از مرگ نبود، آفریدگان در سر گشتگی و گمراهی بودند - و با چنین سفارش ها است که کشورداری در میان دولت ها پایدار می ماند.»

«پس برنامه را طبق وصیت به کار بند و پایه های آن را مهمل مشمار - زیرا خداوند از آغاز هستی دستور به این سفارش را داده»

«گروهی را یاد کردم به آنچه خداوند بدان سفارش کرده بود - و گرنه پدید آوردن دستوری در این سفارش ها از من نیست.» (3)

شگفت از سفارش همه به جانشینی به جز انبیاء (علیهم السلام)

وقتی به اندیشه عایشه و عبدالله بن عمر و معاویه می اندیشیم که همه آنها بر این امر اتفاق داشتند

ص: 258

1- صحیح، بخاری: 2/4، کتاب الوصیه، صحیح، مسلم: 10/2.

2- ریاض الصالحین، نووی: 156.

3- «وصی الاله و اوصت رسله فلذا - كان التأسی بهن من افضل العمل» «لو لا الوصیه كان الخلق فی عمه - و بالوصیه دام الملك فی الدول» «فاعمل علیها و لا تهمل طریقتهما - ان الوصیه حکم مالله فی الأزل» «ذکرت قوماً بما أوصی الاله به - و لیس احداث امر فی الوصیه لی» الفتوحات المکیه جزء اخی، ابن عربی: 575.

که چوپان و ساربان و کارگزار يك زمین و مزرعه نباید چنین کند که هر چه را تحت مسئولیت و اشراف خود داشته، بدون سرپرست رها کند و کلیه موجودیت را بدون صاحب رها سازد! و با این هشدار که سرپرستی انسان ها هیچ گاه قابل مقایسه با برخی از گوسفند و حیوانات و زمین کشتزار نخواهد بود که در این امر همه عقلای عالم بر حفظ جایگاه و انصاب مسئول و جانشین اتفاق نظر دارند. (1)

در این حال چه شتند که همه چنین فهمیده و می فهمند، ولی هنگامی که به گروه انبیاء و اولیاء و اوصیای خداوند متعال می رسیم، آنان را از این تعقل و ژرف نگری محروم می سازیم، آنان را تافته ای جدا بافته می پندازیم، چرا آنان نه تنها در مورد اموال و حیوانات، بلکه در مورد انسان ها و امت ها کارشان به جایی می رسد که در این امر مهمل گو و بی گفتار و بی اندیشه و بلکه بی تفاوت هستند؟! آیا چنین پنداری را کدام عقل، شرع و عرفی می پذیرد؟! این تخیل با کدام مکتبی از مکاتب آسمانی سازگار است؟!

یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امت عزیز و بزرگوار خود را در حد شتران و گوسفندان پنداشت که این چنین افسار گسیخته بدون معیار و ملاک و محکس و میزان رها ساخت و مهر سکوت را بر لب نهاد!! نه چنین نیست!!

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و تعیین جانشین در غدیر خم

تحقیقاً خداوند به راستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جانشین خود را - که باید بعد از ایشان سفارشات او را به کار گیرد - خود برگماشت و با دستور و سخنی آشکار جانشین خود را نشان داد و این را به پیروانش نیز رسانید، ولی طبق گزارشی که آمده، به وصی خود که بعد از او به سفارشاتش می پردازد، فرمود: «امت بعد از ایشان با جانشین نیرنگ خواهند کرد.» (2)

نیز حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) به جانشین خود گفت: «به راستی تو پس از من با رنج هایی روبه رو خواهی شد! علی (کرم الله وجهه) پرسید: آیا دین من محفوظ می ماند؟ پاسخ فرمود: دین تو سالم می ماند!» (3)

نیز به ایشان فرمود: «کینه هایی در سینه های گروه هایی هست که آن را به جز پس از مرگ من

ص: 259

1- الامامه و السياسه، ابن قتیبه: 22/1 و 151، طبقات الکبری: 249/3، تاریخ طبری: 170/6.

2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ان الامه ستغدر به بعده» مستدرک، حاکم: 142/3-140، او و ذهبی در تلخیص خود، آن را صحیح دانسته، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 216/11، تاریخ، ابن کثیر: 219/6، کنز العمال، متقی هندی: 157/6.

3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «اما انك ستلقى بعدی جهدا، قال (علی): فی سلامه من دینی؟ قال: فی سلامه من دینك» مستدرک، حاکم: 140/3 خبر را صحیح دانسته و ذهبی نیز به همین صورت گفته است.

نیز به ایشان فرمود: «علی! به راستی تو پس از من گرفتار می شوی، پس مبادا به پیکار برخیزی!»(2)

خلیفه و آرزوهای بی اساس در دم مرگ

وانگهی جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که کارش به پشیمانی کشیده شده، چرا آرزو می کند که ای کاش! در روز سقیفه آهسته خود را از چنگ خلافت رها کرده بودم و آن را به گردن یکی از آن دو مرد - عمر و ابوعبیده - انداخته بودم، آیا پشیمانی او از انگیزه بر پایه حقی بوده که انجام گرفته است؟ در این صورت حق که پشیمانی ندارد و اگر بر مبانی باطلی بوده است؟ که مبنای باطل هر چه باشد باطل است، این افسوس اساسی ندارد که لاف آن را می زنند و تازه آرزومی این که ای کاش به گردن این دو انداخته بود، این دو چه اساس و بنیاد اسلامی داشته اند؟ و اختصاص به این دو چه انگیزه ای دارد؟! بدیهی است هر کسی در دوران عمر خود بالاخره در اشتباهاتی به سر می برد و ممکن است در نهایت و آخر عمر وجدانش بیدار گردد و در آخرین دقایق عمر بالاخره متنبه شود و حرف اساسی و درست را اظهار دارد، ابوبکر با این آرزو و افسوس که اظهار می دارد مشخص می شود، هیچ گونه براساس ولایت و امامت بر پایه غدیر و امر آسمانی توجهی نداشته تا حدی که در این لحظات حساس و سرنوشت ساز هم ذره ای به حق نگری و واقعیت گویی نپرداخته و هنوز در افکار از خود بافته و تراوشات ذهنی و هواطلبی گرفتار و اسیر بوده است، لابد در انکار حقیقت و تکذیب آیات الهی، به تدریج کارش باید این چنین هم باشد و طبق سنت الهی غیر از این هم سرنوشت او نباید ورق خورد، چنانچه فرمود: «سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند!»(3)

آری؛ علت انحصار به این دو نفر در آرزوی خلیفه چه معنایی دارد؟! چرا که در یاران پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) افرادی بودند که عالی ترین برتری ها را برخوردار بودند که این دو نفر به مرز هیچ کدام از آنان نمی رسیدند، چون در میانشان کسی بود که در پیشینه ها و سرفرازی به دامادی و خویشاوندی با پیامبر با اخوت و برادری با وزارت و وراثت با ویژگی های آسمانی و قرآنی با آوازه های غدیر و مباحله و تطهیر و غیر آن همراه بود. چرا لااقل در روز تأسف، آرزوی افکندن کار امارت را به او

ص: 260

- 1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونها الا من بعدی» ابن عساکر، محب طبری در الرياض النضرة، طبری: 210/2، از زبان احمد در المناقب، گنجی شافعی در کفایه الطالب: 142، خواریزمی، در مقتل الحسین: 36/1 آورده است.
- 2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «یا علی! انک ستبتلی بعدی فلا تقاتلن» کنوز الدقائق، مناوی: 188.
- 3- (ثم کان عاقبه الذین اساءوا السواى ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن) روم: 10.

نگفتند؟! تا امت را در راهی هموار رهسپار کرده، در شاهراهی روشن به گام زدن وادارد و راه راست را در پیش رویشان بگشاید تا آنان را به سعادت رهنمایی کرده و در نهایت به بهشت برساند که همه این ها را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره ایشان گفته است. (1)

افسوس ابابکر در حال مرگ بر فاطمه (علیها السلام)

اما تأسف و آرزوی عدم بازرسی خانه فاطمه چه بود؟ که هر انسان منصفی خوش ندارد با سخن گفتن درباره آن تیره روزی ها، دل های مؤمنان را بخراشد که بحث آن در جاهایی ذکر شده است. (2) و فشرده آن گزارش سهمناک بود که بر فاطمه (علیها السلام) گذشت از سوی کسانی که مرتکب آن شدند و برایشان به قدری سخن گذشت، به طوری که حضرت از آن راستا بعد از هر نمازی که به جا می آورد، نفرین جان سوز خود را بر خلیفه ترک نکرد. (3)

و اگر به شگفت آیی، پس شگفتا! که بینی این دار و دسته، این رسوایی ها را در جایی به بار آورده و در آن در ماندند که آوای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در این باره گوش را پر کرده که می گفت: «هر کس این بانو را می شناسد که شناخته و هر که او را نشناخته، بداند که او پاره تن من است، او قلب من و روح من است که در میان دو پهلویم بوده است، هر کس او را آزد، مرا آزرده است.» (4)

و فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را ناخوش آید، مرا ناخوش آورده و هر که او را بیازارد، مرا آزرده است.» (5)

و فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد، مرا خشمگین کرده است.» (6)

و فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر چه او را دلگیر سازد، مرا دلگیر ساخته و هر چه او را

ص: 261

1- تاریخ، ابن عساکر: 315/6، الغدیر، علامه امینی (رحمه الله): 12-14/1.

2- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 13/1، تاریخ، طبری: 198/3، العقد الفرید، ابن عبد ربه: 257/2، تاریخ، ابی الفداء: 165/1، تاریخ، ابن شحنه و حوادث سال: 11، شرح نهج البلاغه: 19/2.

3- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه: 14/1، الرسائل، جاحظ: 301، اعلام النساء: 1215/3.

4- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «من عرف هذه، فقد عرفها و من لم يعرفها، فهي بضعة منی، هي قلبی و روحی التي بین جنبی، فمن آذاها فقد آذانی» الفصول المهمه، صباغ مالکی: 150، نزهة المجالس، صفوری: 228/2، نورالابصار، مؤمن شبلنجی: 45.

5- «قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «فاطمه بضعة من یریبنی ما رابها و یؤذینی ما آذاها» صحاح بخاری، مسلم، ترمذی، مسند، احمد: 328/4، الخصائص، نسایی: 35، الاصابه، ابن حجر: 378/4.

6- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «فاطمه بضعة منی، فمن اغضبها فقد اغضبنی» صحیح بخاری، خصایص نسایی: 35.

خرسند دارد، مرا خرسند داشته است.»(1)

و فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر چه او را شادمان سازد، مرا شادمان ساخته است.»(2)

و فرمود: «ای فاطمه! خداوند برای خشم تو خشمگین می شود و برای خشنودیت خشنود می گردد.»(3)

آری؛ با چنین آوایی که زمزمه آن در وجدان بیدار خلیفه طنین انداز است که او را به پشیمانی کشانده، ولی این بیداری در زمانی بروز کرده که راهی برای بازیافت گذشته نبود، چرا که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) با دل و جانی لبریز از خشم و نفرین بر خلیفه، در دل خاک ها رفته و به لقاء الله پیوسته بود.

خدمات ویژه خلیفه به مرتد از دین

اما آن سه کاری که ابوبکر از انجام ندادنش تأسف می خورد و بر ترك آن نواراحت بود که بازتاب آن نه از روی اندیشه و بینایی در کار بوده و نه بر اساس فرمان الهی تا این که دریافته است که در هر سه لغزیده و شالوده گرفتاری هایی سخت را ریخته و به دنبال آن، مردم را به تیره ترین روزها نشانده و کسی که در میان مسلمانان بر جای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می نشیند، نباید کاری کند که چنین آثار سوئی را به دنبال داشته باشد و پشیمانی را به بار آورد و داستان «اشعث بن قیس» که ابوبکر آرزوی قتل او را در دل، افسوس می خورد - می رساند که پشیمانی خلیفه به جا بوده، زیرا آن مرد، پس از آن که مرتد شد و گناهی از وی سر زد و با مسلمانان به کار زار برخاست و گرفتار شد، او را دستگیر ساختند و به نزد جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند که به وی گفت: تو خود می دانی چه کرده ای؟ اکنون به گمان خودت با تو چه رفتاری باید داشته باشیم؟

«اشعث» گفت: با من نیکی می کنی، بندهای آهنین را از پیکرم می گشایی! و خواهرت را به همسری من درمی آوری! چرا که من برگشتم و اسلام آوردم! ابوبکر گفت: من نیز چنان کردم، پس

ص: 262

1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «فاطمه بضعه منی یقبضنی ما یقبضها و یبسطنی ما یبسطها» مسند، احمد: 332-323/4، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 112.

2- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «فاطمه بضعه منی یسرنی ما یسرها» الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: 156/8.

3- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «یا فاطمه! ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک» مستدرک، حاکم: 154/3، ذخائر العقبی، طبری: 39، تذکره السبط، ابن جوزی: 175، مقتل الحسین، خوارزمی: 52/1، کفایه الطالب، گنجی شافعی: 219، شرح المواهب، زرقانی: 202/3، کنوز الدقایق، مناوی: 30، اخبار الدول، قرمانی هامش الکامل: 185/1، کنز العمال، متقی هندی: 111/7، تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی: 443/12، الاصابه، ابن حجر: 378/4، الصواعق المحرقة، ابن حجر: 105، الاسعاف: 171، ینابیع الموده، قندوزی: 173.

از آن ام فروه دختر ابوقحافه را به همسری وی درآورد. (1)

خیانت های بدون کیفر اشعث در عصر ابوبکر

«اشعث بن قیس» فردی مرتد به بازار شتر فروشان رفت و شمشیر خود را از نیام درآورد و هیچ شتر نر یا ماده ای را ندید، به جز این که آن را پی کرد، مردم بانگ برداشتند: که اشعث کافر شد و همین که کار خود را به پایان رسانید، شمشیر را بیفکند و گفت: به راستی و سوگند به خدا! که من کافر نشده ام، ولی این مرد خواهرش را به من داد و ما اگر در شهرهای خود بودیم، به گونه ای دیگر ولیمه عروسی می دادیم، ای مردم مدینه! بخورید! و ای دارندگان شترها! بیایید، همانند آن را به عوض بگیرید و آن روز همچون جشن قربانی گردید که «وبره بن قیس خزرچی» در این باره گفت:

«به راستی اشعث کندی در روز دامادیش - چنان ولیمه ای داد که قیمت آن سنگینی تبهکاری های گرانی بود که به دوش کشید!»

«به راستی شمشیری را برهنه کرد که همواره در نیام بود - به جز در جنگ و آن هم در کله و گردن ها که از نیام درآمد.»

«شمشیر را در نیام کرد و آن نیام دست و پای کره شتران و اسبان - و استران و شتران کاروانی بودند.»

«روزی که جوان کندی را دیدی به او بگو: - تو برترین سرفرازی های آدمیزادگان را برده ای!» (2)

و نیز «اصبع بن حرملة لیشی» از سر خشمی که از این پیوند دامادی داشت، گفت:

«یکی از کندیان را آوردی که مرتد شد و کارش پایان یافت - به شکستن پیمان تا حدی که به مفر او را خروج از دین شد!»

«پاداش پیمان شکنی اش آن بود که جان او را زنده کنی - و دستمزد بیرون شدنش از دین (ارتداد) که دوشیزه ای را به همسریش درآوری!»

«و اگر او از گرفتن و پذیرفتنش به همسری سرباز می زد - البته کابین او را نیز از خویش می دادی!»

«و اگر بیش از این تا مانند آن را به همسری می خواست - تو به همسری او ده عدد را و سپس ده عدد دیگر را درمی آوردی!»

ص: 263

1- الغدير، علامه امینی (قدس سره): 174-175/7.

2- «لقد أولم الكندی يوم ملا- که - ولیمه حمال لثقل الجرائم» «لقد سل سيفاً كان مذكان مغمداً - لدى الحرب منها في الطلا و الجماجم» «فأغمده في كل بكر و سايح - و غير و بغل في الحشا و القوائم» «فقل للفتی الكندی يوم لقائه - ذهب بأسنى مجد اولاد آدم»

«ابوبکر را بگو: تو با این کارت بعد از آن زشت گردانیدی - قریش را و نام آوری و آوازه نیکوی آن را به گمنامی رساندی!»

«آیا در میان تیره خودت «تیم بن مره» یکی نبود - که خواهرت را به او دهی؟ اگر چنان نبود که به آن ازدواج سرفرازی بودی؟»

«و اگر چنان بودی که وقتی او را نزد تو آوردند، وی را کشته بودی - البته برای خواهرت نام نیکو فراهم آورده و اندوخته ای شایسته برای او نهاده بودی»

«ولی اینک آنچه را با کندی کردی کاری بایسته بر تو می شناسند - که بر انجام آن نه ستایشی برای خود فرافروشی و نه پاداشی داری!» (1)

نَاسَف بِي جَايِ اَبُو بَكْرٍ بِرِ عَدَمِ سَوَالَاتِ اَز رَسُوْلِ خَدَا (صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَمِ)

اما آن سه موردی که خلیفه آرزو می کرد: ای کاش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن باره پرسیده بود که زمینه ای برای اختلاف و اغتشاش به وجود نیاید! این مورد آرزو و به انسان ها آگاهی می دهد که ایشان در دانستنی های مربوط به دین تا چه اندازه بی بهره و در دریافت دستورات آن، اندک مایه بوده، چندان که فرمان های میراث را نمی دانسته با این که جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در بین مسلمانان بوده و به ناچار با پرسش های فراوان پیرامون آن رو به رو می شده و این مسائل کثیرالابتلاء بوده و نیز همین منش ها از ایشان بیانگر آن بوده که ایشان در اساس جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مردد و دو دل بوده که آیا با دستور و تصریح آشکار پیامبر است؟ یا با گزینش مردم است؟ و اگر دومی باشد، آیا تنها ویژه کسانی است که با پیامبر به مدینه کوچ کردند؟ یا یاران ایشان از شهرهای دیگر در آن بهره ای دارند؟ که هر کدام. باشد دریافت می شود که ایشان در بالا رفتنش بر اریکه جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در کار خویش، به باوری استوار و محکم پشت گرمی و اطمینان نداشته است که در اینجا به جز روان آزاده هر انسان منصفی را به داوری نتوان خواست و در سخن درست با اساس، نیز هیچ انگیزه خشمی وجود نخواهد داشت!

(1) «أَتَيْتُ بَكْنَ دِي قَدْ اَرْتَدَ وَ اَنْتَهِي - اَلِي غَايَه مَن نَكْتُ مِيثَاقَه كَفْرًا» «فَكَانَ ثَوَابُ النِّكْتِ اَحْيَاءَ نَفْسَه - وَ كَانِ ثَوَابُ الكَفْرِ تَرْوِيحَه البَكْرًا» «و لَو اَنه يَابِي عَلِيكَ نِكَاحَهَا - وَ تَرْوِيحَهَا مَن تَه لَامَهْرَتَه مَهْرًا» «و لَو اَنه رَامَ الزِّيَادَه مِثْلَهَا - لَانَكْحَتَه عَشْرًا وَ اتْبَعَتَه عَشْرًا» «فَقُلْ لَابِي بَكْر: لَقَدْ شَنَت بَعْدَهَا - قَرِيشًا وَ اَخْمَلَتِ النَّبَاهَه وَ الذِّكْرًا» «اَمَّا كَانِ فِي تَيْمِ بَنِ مَرَه وَاحِد - تَرْوِيحَه؟ لَو لَا اَرْتَدَ بَه الفُخْرًا؟» «و لَو كُنْتَ لَمَّا اَنْ اَتَاكَ قَتَلْتَه - لَا حَرْزَتَهَا ذِكْرًا وَ قَدَمَتَهَا ذِكْرًا» «فَاَضْحَى يَرِي مَا قَدْ فَعَلْتَ فَرِيضَه - عَلِيكَ فَلَا حَمْدًا حَوِيْتِ وَ لَا اَجْرًا» تاريخ، طبري: 276/3، ثمار القلوب، ثعالبي: 69، الاستيعاب، ابو عمر: 51/1، الكامل، ابن اثير: 160/2، مجمع الامثال، ميداني: 341/2، الاصابه: 51/1 و 630/3.

علاوه بر این که این آرزویی که بر دل خلیفه خطور کرده، هیچ جایگاه استواری ندارد! چرا که اگر ایشان موفق شده بود، از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در این باره پرسیده بود، آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه پاسخ به وی می داد؟، مگر در دین به اکمال و اتمام رسیده، جای سخن نگفته باقی بود؟ آری؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به طور قطع پاسخی به جز چنین پاسخ را انتخاب نمی کرد؛ می فرمود:

گفتار او (صلی الله علیه و آله و سلم): «تحقیقاً این (یعنی علی (کرم الله وجهه)) نخستین کسی بود که به من ایمان آورد و او نخستین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند و او صدیق امیر است و ایشان جدا کننده در این امت است که بین حق و باطل را جدا می سازد و ایشان پیشوای (اعتقادی و عملی) مؤمنین است.» (1)

نقل شده: «ابوذر» در ریزه (محل تبعیدش) به ابورافع گفت: «من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، خطاب به علی (کرم الله وجهه) می فرمود: تو برادر من و وزیر من و بهترین کسی هستی که من بعد از خود ترک نمودم که وعده مرا به تنجز و حتمی می رسانی.» (2)

«علامه امینی» (رحمت الله) در «الغدیر» حدود بیش از بیست و شش حدیث از احادیثی که پیامبر در خصوص حضرت علی (کرم الله وجهه) فرموده را، ذکر کرده است که به گونه ای تصریح در خصوص ولایت و جانشینی حضرت می باشد. (3)

از قبیل: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «علی ولی مؤمنان (و سرپرست و دوستدار آنان) بعد از من خواهد بود.» (4)

نیز فرمود: «هر کس علی (کرم الله وجهه) را اطاعت کند، تحقیقاً مرا اطاعت کرده و هر کس علی (کرم الله وجهه) سرپیچی کند، تحقیقاً مرا عصیان کرده است.» (5)

نیز فرمود: «جبرئیل (علیه السلام) مرا از سه برتری علی (کرم الله وجهه) آگاه ساخت: این که به راستی سرور .

ص: 265

1- عن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): «ان هذا، من آمن بی و هو اول من یصافحنی یوم القیامه و هو الصدیق الاکبر و هذا فاروق هذه الامه، یفرق بین الحق و الباطل و هذا یعسوب المؤمنین» طبرانی از سلمان و ابی ذر و بیهقی و عدنی از حذیفه نقل کرده اند، مجمع الزوائد، هیشمی: 102/9، گنجی شافعی در کفایه الطالب: 79، کنز العمال، متقی هندی: 56/6، الریاض النضره، طبری: 155/2، شمس الاخبار، قرشی: 35، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 257/3.

2- قال ابوذر لابی رافع: «انی سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یقول لعلی (کرم الله وجهه).... و انت اخی و وزیر و خیر من اترك بعدی و تنجز موعدی» المواقف، قاضی عضد ایجی: 276/3، نزهه المجالس صفوری: 205/2، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 257/3، شمس الاخبار، قرشی: 35.

3- الغدیر، علامه امینی 1: 176-177/7.

4- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «علی، ولی المؤمنین من بعدی» تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: 339/4.

5- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «من اطاع علیاً، فقد اطاعنی و من عصی علیاً، فقد عصانی» مستدرک: 121-128/3.

آیا با این سخنان نورانی و آشکار از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که در سر و زبان و مکتوبات مورخان و نویسندگان وجود داشت، جای ابهامی در امر جانشینی باقی بود که ابوبکر صدیق پس از گذشت دوران خلافت، تازه به مجلس تاسف و ارزو بنشیند و این چنین سفره ای کاش پهن کند؟ مگر در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همواره به هر گونه ای مردم را به امر ولایت و سرپرستی هشدار می داد، گوش ها سنگین بود که هیچ نمی فهمید؟! یا نسبت به موقعیت ها برخی خواص از روی تعمد، خود را به تغافل و کری زده بودند؟!

آیا برای خلیفه، آن پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مقابل تازیان کافی و وافی نبود؟ که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنان پیشنهاد روی آوردن به اسلام را مطرح نمود و وقتی خطاب سخن به تیره عامر بن صعصعه رسید که حضرت آنان را به سوی خدا و دین اسلام فرا خواند که گوینده آنان از حضرت پرسید: اگر ما از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند تو را بر مخالفان پیروز گرداند؛ آیا در نگاه تو برای ما شایستگی آن حاصل شده که پس از تو ما در امر خلافت سهیم بوده و سرپرست شویم؟ با این که ابوبکر و علی (کرم الله وجهه) نیز در این محاوره حضور داشتند که حضرت پاسخ داد: تحقیقاً کار در دست خدا است و ولایت را هر جا که خود بخواهد می نهد! (2).

ص: 266

1- قال (صلی الله علیه و آله و سلم): «اوحی الی فی علی، ثلاث: انه سیدالمسلمین و امام المتقین و قائد الغرالمجاهلین» مستدرک، حاکم: 183/3.

2- سیره ی ابن هشامك 32/2، الروض الانف: 264/1، بهجه المحافل، عمادالدین عامری: 128/1، السیره الحلبیه، حلبی: 3/2، سیره ی زینی دحلان: 302/1، حاشیه حلبیه، حیاة محمد، هیکل: 152.

قمار بازی و گرویندی ابوبکر

اکنون به نگرش در منش های خلیفه و آنچه در لایه های هستی و درونی او، اعم از دانش ها و مایه های روانی، ریشه دوانده، پرداخته تا بنگریم، آیا آنها میان او و برتری ها پیوندی پدید می آورند؟ و آیا پایگاه او را به جایی می رسانند که شایسته آن فضایل باشد؟ یا مرزی برای او می نماید که اگر اندیشه ای آن را نپذیرفت، بر وی ستم کرده و آنچه را از آن اوست از وی دریغ ورزیده و پایگاه راستینش را در هم کوبیده باشد؟ یا اگر پای را از آن فراتر نهاد، به تند روی و افراط افتاده باشد؟!

در اینجا به پیش از مسلمانی سخنی بر زبان جاری نمی شود، چرا که اسلام روزگار پیش از خود را نادیده گرفته است.

و بر این مبنا کاری نداریم که «عکرمه» گفته است: «ابوبکر با ابی پسر خلف و دیگر بت پرستان قمار بازی می کرد و این پیش از آن بود که قماربازی، ناروا تلقی گردد و این گزارش را امام شعرایی نیز در نگارش خود آورده است.»⁽¹⁾

نیز «امام ابوبکر جصاص رازی حنفی» می نویسد: «هیچ کس از دانشوران در این زمینه سر ناسازگاری ندارد که قمار بازی ناروا و گرویندی نیز قمار است.» ابن عباس گفته است: «گرویندی قمار است و مردم قبل از اسلام که در نادانی می زیستند و بر روی دارایی و زن خویش گرویندی می کردند و این کار روا بود؛ تا دستور به ناروا بودن آن رسید؛ چنان چه ابوبکر صدیق با بت پرستان گرویندی کرد.»⁽²⁾

به همین گونه کار نداریم که «ابوبکر اسکافی» در نگارش خود که در خرده گیری از نگاهشته جاحظ «العثمانیه» پرداخته می نویسد:

«ابوبکر پیش از آن که اسلام آورد، از سران نامور و بلند آوازه بود. بسیاری از مردم مکه گرد او انجمن می کردند و به خواندن سرودها می پرداختند. گزارش ها را به یادها می آوردند و باده گساری می نمودند. او نشانه های پیامبری و نمونه های برانگیختگی و ارکان رسالت را شنیده بود. در شهرها به

ص: 267

1- کشف الغمه، الامام الشعرائی: 154/2.

2- احکام القرآن، جصاص: 388/1.

شراب خواری ابوبکر صدیق

و «فاکھی» در «کتاب مکة» با سند از «ابوالقموص» آورده که ابوبکر - پیش از اسلام در دوران جاهلیت - باده گساری (شراب خواری) کرد و این سروده ها را بر زبان آورد:

«به مادر بکر درود فرست و خوش آمد بگوی - آیا پس از بستگان تو، من با تندرستی خواهم ماند؟!» تا آخر سروده ها!»

این رویداد به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید. حضرت برخاست و چنان خشمگین گردید که دامن جامه اش بر زمین کشیده می شد تا بر او وارد شد. عمر که با ابوبکر بود او را دیدار کرد و چون دید که رخسارش برافروخته است، گفت: از خشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خدا پناه می برم و به خدا سوگند! که دیگر هرگز بویش نیز به مشام نخواهد رسید و او نخستین کسی بود که نوشیدن شراب را بر خویش حرام ساخت.

«حکیم ترمذی» آن را آورده است و سپس گفته است: «این از گزارش هایی است که دل ها آنها را نمی پسندند که گویا حکیم دیده است، این داستان زبانزد همگان است، ولی دل ها آن را پسندیده نمی دارد.»(2)

«ابن حجر» نیز آن را یاد کرده و گفته است: «نقطویه بر همین گزارش اعتماد کرده و گفته است: پیش از آن که باده گساری ناروا شناخته شود، ابوبکر می نوشید و در سوگ کسانی از بت پرستان که در جنگ بدر کشته شدند، سخن سرایی کرد.»(3)

شتاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ایراد ضرب بر ابوبکر (یا عمر) (5)

«طبری» داستان «ابوالقموص» را از طریق ابن بشار(4) و او از عبدالوهاب(5) و او از عوف(6) و او از ابو

ص: 268

1- رساله ی جاحظ: 34، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: 264/3.

2- نوادر الاصول، حکیم ترمذی: 66.

3- الاصابه، ابن حجر: 22/4.

4- حافظ ابوبکر محمدبن بشار عبدی بصری، از رجال صحاح ست است.

5- پسر عبدالمجید بصری، از رجال صحاح ست است.

6- ابن ابی جمیله عبدبصری که اینان - هر سه تن - از مردانی هستند که نگارندگان «شش صحیح» گزارش هایشان را پشتوانه احکام اسلام می شناسند.

القموص و او از زید بن علی (1) نقل کرده که گفت: «خدای بزرگ سه بار فرازهایی درباره شراب فرو فرستاد و نخستین فرازی که فرود آمد، همان جا بود که خداوند متعال فرمود: «درباره شراب و قمار (برد و باخت) از تو می پرسند؟ بگو: در آن ها دو گناه و زیان بزرگ است و منافعی (از نظر مادی) برای مردم در بر دارد (ولی) گناه آنها از نفعشان بیشتر است.» (2) با این وضع، کسانی از مسلمانان بودند که آن را می نوشیدند؛ تا دو مرد باده گساری کرده، به نماز ایستادند و از سرمستی و پریشانی گفتند که عوف نمی دانست آنان چه می گویند که خداوند بزرگ و گرامی در این باره چنین فرو فرستاد: «ای کسانی که (به آیین راستین) گرویده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوید!» (3) و این بود که هر کس می خواست می نوشید، ولی نزدیک به نماز از آن پرهیز داشتند تا به گمان ابوالقموص، یک بار مردی باده گساری کرد و به خواندن سروده هایی پرداخت در ماتم کسانی از بت پرستان که در جنگ بدر کشته شده بودند، سروده ها این است:

«مادر عمرو به تندرستی درود فرست! - آیا تو پس از بستگان تندرست خواهی ماند؟»

«مرا بگذار باده بامدادی را بنوشم، زیرا من - مرگ را دیدم که به جستجوی هشام برخاسته است!»

«و زادگان مغیره آرزومندند که کاش می شد - با دادن هزاران از مردان یا چارپایان خویش جان او را بخرند!»

«گویا آن چاه - چاه بدر - پیش چشم من است که - با ریختن کشته در آن، همانند کوهان شتر بالا می آید.»

«گویا آن چاه - چاه بدر - پیش چشم من است که - جوانان را با جامه های بزرگ منشانده آنها در آنها سرنگون می سازند!» (4)

گفت: این گزارش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید. بی تابانه بیامد، چندان که دامن جامه اش از سر بی تابی بر زمین کشیده می شد. چون خود را به آنان رساند و آن مرد ایشان را بدید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را در دست داشت بلند کرد تا بر وی بزند و او گفت: از خشم خدا و پیامبر او به خدا پناه»

ص: 269

1- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 420/3 که به گزارش او نیز پشتگرم باید بود.

2- (یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما) بقره: 219.

3- (یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلاه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون) نساء: 43.

4- «تحیی بالسلامه ام عمرو - و هل لك بعد رهطکم من سلام؟» «ذرینی اصطحیح بکر فانی - رایت الموت نقب عن هشام» «وود بنو المغیره لو فدوه - بالف من رجال او سوام» «کانی بالطوی طوری بدر - من الفتیان و الحلل الکرام»

می برم و به خدا سوگند! که دیگر هرگز مزه شراب را نخواهم چشید، آنگاه خداوند - با فرستادن این فراز - ناروا بودن این کار را باز چنین باز نمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار و بت ها و ازلام (نوعی بت بخت آزمایی) پلید و از عمل شیطان است... شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد؛ آیا (با این همه زیان و فساد) خودداری خواهید کرد؟!» (1) عمر بن خطاب گفت: اجتناب را پذیرفتیم! (2)

و نیز «بزار» از «انس بن مالک» آورده است که گفت: «من آن روز ساقی آن گروه بودم و باده انگور و انجیر را به هم آمیخته بودیم و در میان گروه، مردی بود که او را ابوبکر می گفتند: همین که نوشید، گفت:

«مادر بکر را با درود خویش خود آمد گویم - و آیا برای تو بعد از قومت تندرستی و سلامتی خواهد بود؟»

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به ما می گوید: که دوباره زنده خواهیم شد! - چگونه آن کس که ریشه کن شده، زندگی را باز خواهد یافت؟!» (3)

در همین هنگام که اینان سرگرم نوشانوش بودند، مردی از مسلمانان بر ما درآمد و گفت: چه می کنید؟ به راستی که خداوند بزرگ دستور به ناروا بودن شراب خواری را فرستاده است (تا پایان داستان). (4)

و نیز «ابن حجر» و «عینی» می نویسند: «از شگفتی ها آن است که ابن مردویه در تفسیر خود طریق «عیسی بن طهمان» و او از «انس» گزارش کرده است که ابوبکر و عمر نیز، میان شراب خواران بوده اند و این گرچه سلسله سند صحیحی دارد، ناپسند است و جز به نادرستی آن نمی توانم داوری کنم.» (5).

ص: 270

1- «یا ایها الذین آمنوا إنما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام زجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون * انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلاه فهل انتم منتهون) مانده: 90-91.

2- ر.ک. تاریخ طبری: 203/2، چاپ دیگر: 211/2 مخفی نماند، طبری به جای کلمه ابوبکر، مردی را ذکر کرده و در سروده او ام عمر را به جای ام بکر ذکر کرده تا آبروی امامش محفوظ بماند!!

3- «احیی ام بکر بالسلام - و هل لك بعد قومك من سلام؟» «یحدثنا الرسول بان سحناً - و کیف حیاه اصل او هشام؟!»

4- مجمع الزوائد، هیثمی: 51/5.

5- فتح الباری، ابن حجر: 30/10، عمده القاری، عینی: 84/20.

زیرا «ابونعیم» در حلیه در زندگی نامه شعبه از داستان عایشه گزارش کرده که ابوبکر چه در هنگام مسلمانان و چه پیش از آن در دوران جاهلیت از باده گساری خودداری می کرد و آن را برای خویش ناروا می شناخت.

و شاید گزارشی که با وسائط شایسته پشت گرمی رسیده و با برتری یافتنش زبانه زد گردیده، بدین گونه بوده که ابوبکر و عمر در آن روز به دیدار ابوطلحه رفتند، ولی در شراب نوشی با آنان همراهی نکرده بودند. (1) ولی سپس به گونه ای دیگر گزارشی از طریق بزار خواندم که انس گفت: «من در آن روز ساقی آن گروه بودم و در میانشان مردی بود که او را ابوبکر می گفتند و چون باده نوشید، گفت: «ام بکر (مادر ابوبکر) را به تندرستی درود فرست!...»

در این هنگام مردی از مسلمانان بر ما وارد شد و گفت: دستور به ناروا بودن شراب خواری فرود آمده است... تا پایان داستان و ابوبکر را ابن شغوب می گفتند و برخی پنداشته اند که ابوبکر صدیق است و چنین نبوده. ولی این که عمر نیز در میانه هست، می رساند که در نشان کردن او با نام صدیق لغزشی روی نداده و به این گونه می توانیم هر ده تن که در آنجا بوده اند را، نام ببریم. (2)

شگفتا! از توجیه های بی جا بر حفظ آبروی خلیفه

شما می نگرید: ابن حجر در یادآوری گزارش درنگ می کند، نه مهری که به خلیفه دارد به او اجازه می دهد آن را بپذیرد و نه درستی آن به وی اجازه می دهد که از آن چشم پپوشد. پس نخست آمده و آن را مایه شگفتی می شمارد و سپس با این که سند خبر آن را مطلوب می داند، مایه اش را ناپسند می انگارد. گاهی گمان می برد که نادرست باشد و یک جا نیز می نویسد: «چون وسائطی شایسته پشت گرمی دارد با برتری یافتنش زبانه زد گردیده» و سرانجام راستی و درستی گزارش، او را از پای درمی آورد و این گونه گریبان خود را رها می کند که: «چون نام عمر نیز در میانه هست، از همین نشانی باید گفت: که ابوبکر یاد شده همان صدیق است.» پس آن دو را نیز از آن یازده تن می شمارد که در خانه ابوطلحه به شراب خواری پرداخته اند.

«ابن حجر» خود می داند که آنچه ابونعیم از داستان عایشه در «حلیه» آورده است، نمی تواند در برابر این گزارش استوار و روشن بایستد که با سند درست بازگو شده - آن هم از زبان مردانی که نگارندگان «شش صحیح» سخنان آنان را سرمایه نگاشته هایشان می گیرند. ابونعیم از طریق عبادابن

ص: 271

1- اینجا گفتار عینی به پایان می رسد و دنباله آن تنها از ابن حجر است.

2- ر.ک. فتح الباری، ابن حجر: 30/10، عمده القاری، عینی: 84/20.

زیاد ساجی و او از عدی و او از شعبه و او از ابوالرجال محمدبن عبدالرحمن و او از مادرش هممه و او از عایشه این گزارش را نقل کرده است، آنگاه گفته است: گزارش عجیب است که جز از داستان عبادبن ابوعدی آن را نوشتم (1) و تازه یکی از وسایط سند عبادبن زیاد ساجی است که بر آیین قدریان متهم بوده و موسی بن هارون گوید: گزارش های او را رها کردم و ابن عدی گفته است: «او از آن مردمان کوفه است که در راه شیعه گری تند می رفتند (2) و در برتری های این و آن گزارش های زشتی را آورده است.» (1)

خلیفه در گروه شراب خواران

«ابن حجر» و «عینی» دو عالم از علمای اهل تسنن گویند: «نزد عبدالرزاق از معمر بن ثابت و از قتاده و غیر آن دو از زبان انس گزارش هست که حاضران در آن انجمن (شراب خواری) یازده تن بودند.» (2)

این شراب خواری در سالی روی داد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مکهس را گرفت و این هنگام از کوچیدن او به مدینه شکوه یافته، هشت سال می گذشت. بزم آن در خانه ابوطحاحه زیدبن سهل بر پا شد و پیاله گردانی با انس بود، چنانچه در صحیح بخاری - بخش تفسیر آیه شراب از سوره مائده - و نیز در صحیح مسلم - بخش اشربه، باب ناروا بودن شراب خواری - آمده است و «سیوطی» گوید: این گزارش را عبدبن حمید و ابویعلی و ابن منذر و ابوالشیخ و ابن مردویه از انس نقل کرده اند. (3)

چنانچه از زبان معمر و قتاده گزارش شده است: «کسانی که در آن بزم بوده اند به یازده مرد می رسند که ابن حجر نام ده نفر از آنان را آورده و چنانچه گذشت، می گوید: می توانیم ده تن از آنان را نام ببریم. آنان عبارتند از:

(4) ابوبکر بن ابوقحافه که در آن روز 58 ساله بوده است.

(5) عمر بن خطاب که در آن روز 45 ساله بوده است.

ص: 272

1- تهذیب التهذیب، ابن حجر: 294/5.

2- فتح الباری، ابن حجر: 30/10، عمده القاری، عینی: 84/10.

3- الدر المنثور، سیوطی: 321/2، مسند احمد: 181/3-227، تفسیر طبری: 24/7، السنن الکبری، بیهقی: 286/8-290، تفسیر، ابن کثیر: 93-94/2.

4- حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی: 160/7.

5- این دروغی بیش نیست، چرا که چگونه شیعه ای تندرو بوده، در حالی که در بی گناهی ابوبکر چنین گزارشی را ارائه دهد با این که بزرگان سنی از بزهکار شمردن وی نمی توانند چشم بپوشند؟

3- ابو عبیده جراح که در آن روز 48 ساله بوده است.

4- ابوطلحه زید بن سهل که میزبان بوده و 4 سال داشته است؛ زیرا ابن جوزی گوید: در سال 34 پس از هجرت در هفتاد سالگی درگذشت. (1)

5- سهیل بن بیضاء که يك سال بعد از این رویداد در سال خوردگی درگذشت.

6- ابی بن کعب

7- ابودجانه سماک بن خرشه

8- ابویوب انصاری

9- ابوبکر بن شغوب

10- انس بن مالک که در بزم آنها پیاله گردانی می کرده است و آن روز - بر مبنای درست ترین گزارش ها - 18 سال داشته (2) و در گزارش درست «مسلم» آمده که انس گفت: من کوچک ترین آنان بودم و ایستاده پیمانه در دستشان می نهادم؛ (3) یازدهمین فرد این گروه از دیده ابن حجر پوشیده ماند و او - براساس آنچه در داستان قتاده از زبان انس آمده - معاذبن جبل است. (4)

اصرار آنها بر شراب و تأکید الهی بر اجتناب

نامبردگان پس از آن که دو آیه در ناروا بودن شراب خواری فرود آمد با تفسیرهای نادرست و با دگرگون شناختن آنچه باید از آن دریافت، باز هم دست به این کار می زدند، چنانچه گذشت. (5) تا آن که آیه سوره مائده فرود آمد: «ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار و بت ها و ازالام (نوعی بخت آزمایی)، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید.» (6)

این رویداد در همان سالی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مکه را فتح کرد و آنان چون خشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدند و همچنین از سومین آیه در خصوص شراب، دوری گزیدند و عذاب الهی را دانستند،

ص: 273

1- صفه الصفوه، ابن جوزی: 191/1.

2- فتح الباری، ابن حجر: 30/10.

3- السنن الکبری، بیهقی: 29/8.

4- تفسیر، ابن جریر: 24/7، مجمع الزوائد، هیشمی: 52/5، عمده القاری، عینی: 589/8، الدر المنثور، سیوطی: 321/2، ارشاد الساری، قسطلانی نووی: 232/8.

5- ربیع الابرار زمخشری، المستطرف، شهاب الدین ابشهی: 291/2.

6- (یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه) مانده: 90.

شراب خواری را پایان دادند که عمر گفت: اجتناب را پذیرفتیم! اجتناب را پذیرفتیم! (1)

«آلوسی» گوید: «پس از فرود آمدن دستور پرهیز از شراب خواری در سوره بقره، بزرگان یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باز هم آن را می نوشیدند و می گفتند: ما تنها آنچه برایمان سودمند باشد می آشامیم و از این کار باز نایستادند تا دستور سوره مائده فرود آمد.» (2)

«ابی حاتم» از داستان «انس» آورده است: [ما باده گساری می کردیم؛ که این فراز فرود آمد: «از تو درباره باده گساری و برد و باخت می پرسند.» (3) ما گفتیم: آنچه از آن برایمان سودمند باشد را می نوشیم، پس در سوره مائده این فراز فرود آمد: «شراب و قمار و بت ها و ازلام (بخت آزمایی) پلید و کار شیطان است.» (4) گفتند: خدایا! از آن دست شستیم! (5)

«عبدبن حمید» از زبان «عطا» گزارش کرده است: [که او گفت: نخستین فراز که در حرام بودن شراب خواری فرود آمد، این بود: «از تو درباره شراب خواری و برد و باخت پرسش می کنند.» (6) پس از آن برخی مردم گفتند: ما برای سودهایی که در آن می یابیم آن را می نوشیم و دیگران گفتند: آنچه در آن گناه باشد نیکویی در آن نیست، آن گاه این فراز فرود آمد: «ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که مست می شوید به نماز نزدیک نشوید.» (7) پس از آن برخی گفتند: ما آن را می نوشیم و در خانه هایمان می نشینیم و دیگران گفتند: آنچه میان ما و نمازگزاران همراه مسلمانان جدایی بیندازد نیکو نیست، سپس این فراز فرود آمد: «ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب خواری و برد و باخت پلیدی است.» (8) در این هنگام همه از آن دست شستند. (9)

تاریخ تحریم شراب

حقیقت در سال تحریم شراب جز یک راه نداشته و ندارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در یک زمان و در سالی

ص: 274

1- ربیع الابرار، زمخشری، المستطرف، شهاب الدین ابشیهی: 291/2.

2- تفسیر روح المعانی، آلوسی: 115/2.

3- (یسالونک عن الخمر و المیسر) بقره: 219.

4- (یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه) مائده: 90.

5- الدر المنثور، سیوطی: 252/1، تفسیر، شوکانی: 197/1.

6- (یسالونک عن الخمر و المیسر) بقره: 219.

7- (یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلاه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون) نساء: 43.

8- (یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر) مائده: 90.

9- تفسیر روح المعانی، آلوسی: 17/7.

مشخص آن را حرام شمرده است. ولی برخی ناقلان جهت توجیه شراب خواری صحابی، به ویژه ابوبکر و عمر، سال تحریم را عقب معرفی کرده اند تا آبروی آن دو را از گزند اعمالشان مصون دارند. بدین جهت با تاویل در آیات سوره بقره و نساء در میان مفسران و ناقلان، اختلافی در گفتارشان یافت می شود:

1- برخی آمده اند و همان گزارش را گرفته اند که طبرانی از طریق معاذبن جبل آورده است و بر این اساس گفته اند: «نخستین چیزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در هنگام نبوتش، مردم را از آن بازداشت شراب خواری و دشمنی و کشمکش و دشنام میان مردان بود.» (1)

و در تأیید این گفتار، کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: «بزرگ ترین گناهان شراب خواری است.» (2) نیز دقت در آیه هایی که پیرامون باده گساری است، گام ما را در تحریم شراب به عنوان نخستین کار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) استواری می بخشد، زیرا نخستین آیه آن از سوره بقره و آن نخستین سوره ای است که در مدینه فرود آمده (3) و آیه دوم نیز در سوره نساء و آن نخستین سوره ای است که در آغاز کوچیدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مکه فرود آمده است. (4)

و شاید برداشت کسانی که تحریم شراب را بر مبنای سوره بقره دانسته اند، همین باشد که عایشه گفت: «زمانی که سوره بقره فرود آمد، دستور به ناروا بودن باده گساری نیز در لابه لای آن فرود آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم را از آن بازداشت.» (5) زیر براساس آنچه گذشت، سوره بقره پس از همسر شدن عایشه با پیامبر فرود آمد. (6)

«جصاص» نیز طبق گفتارش که آوردیم، تحریم شراب خواری را بر شالوده همان فراز از سوره بقره استوار دانسته (7) و قرطبی نیز گوید: گروهی از اندیشمندان گفته اند: باده گساری با همین آیه در سوره بقره تحریم شده است (8) و «فخر رازی» گوید: این که «در سوره بقره» ما را بر تحریم .

ص: 275

1- الاوائل، سیوطی: 90.

2- قال عبدالله بن عمر عن النبي (صلی الله علیه و آله و سلم): «ان اعظم الكبائر شرب الخمر» مستدرک حاکم: 147/4، الترغیب و الترہیب، حافظ منذری: 105/3، الدر المنثور، سیوطی: 323/2.

3- تفسیر قرطبی: 132/1، تفسیر ابن کثیر: 35/1، تفسیر خازن: 19/1.

4- تفسیر، قرطبی: 1/5، صحیح بخاری: 300/7.

5- تاریخ خطیب بغدادی: 385/8، الدر المنثور، سیوطی: 252/1.

6- فتح الباری، ابن حجر: 130/8.

7- احکام القرآن، جصاص: 380/1.

8- تفسیر قرطبی: 60/3.

شراب خواری راه می نماید و نیز نشانه هایی بر این مدعا آورده است. (1)

تأخیر تحریم شراب و پوشش شراب خواری ابوبکر

2- همان گونه که در الامتاع مقریزی آمده: «بلاذری بر آن است که فرمان پرهیز، چهل سال پس از کوچکترین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه بوده است.» (2) و ابن اسحاق گوید: «طبق گفتار بهتر، این پیشامد در سال چهارم و در گیر و دار با بنی نضیر روی داده» (3) و ابن هشام گوید: «در ربیع الاول از سال چهارم، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سر بنی نضیر فرود آمد و شش شب راه ها را بر آنان بست و در همین میان دستور به تحریم شراب خواری فرود آمد.» (4) و ابن سیدالناس نیز این گزارش را یاد کرده است. (5) البته این برداشت را گزارش ابن مردویه از زبان جابر تأیید می کند که گفت: «تحریم شراب پس از رویداد احد شناخته شده است.» (6)

3- طبق نقل «فتح الباری» و «عمده القاری» آمده است: «دمیاطی بی چون و چرا بر آن اعتقاد است که دستور به پرهیز از شراب خواری در سال ششم، یعنی همان سالی داده شده که رویداد حدیبیه رخ داده است.» (7)

4- برداشت دیگر آن است که این دستور هشت سال پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه تا همان سالی بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مکه را گشود و همان روز که بزم یاد شده در سرای ابوطلحه برپا شد و يك فراز از سوره مائده فرود آمد که شراب خواران را از کیف کارشان هراسانده و پرهیز داده تا عمر و کسانی که با وی در آن بزم بودند از نوشانوش باز ایستادند و او گفت: دست کشیدیم! دست کشیدیم!

این برداشت را با هیچ حجتی نمی توان استحکام بخشید. زیرا تنها انگیزه اش آن است که باده گساری مردان نامبرده از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را درست بشمارد و آن را پیش از تحریم شراب قلمداد کند که می نگری فردی مانند ابن حجر بدون این که داوری خود را بر تعصب جاهلانه استوار سازد،

ص: 276

1- تفسیر رازی: 229/2-231.

2- الامتاع مقریزی: 193.

3- فتح الباری، ابن حجر: 24/10، عمده القاری، عینی: 82/10.

4- سیره ی ابن هشام: 192/2.

5- عیون الاثر، ابن سیدالناس: 48/2.

6- تفسیر، شوکانی: 71/2.

7- فتح الباری، ابن حجر: 24/10، عمده القاری: 82/10.

از نمای گزارش احمد چنان برداشتی می کند و می نویسد: آنچه بر می آید این است که: تحریم شراب در سال هشتم یا همان سالی بوده که مکه گشوده شد. زیرا احمد از طریق «عبدالرحمن بن وعله» آورده است که او گفت: «از ابن عباس درباره خرید و فروش شراب پرسیدم؟ او گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دوستی از تیره ثقیف یا قبيلة دوس بود که در سال گشودن مکه او را دیدار کرد و مشکی از شراب برای او به ارمغان آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای ابافلان! مگر نمی دانی خداوند نوشیدن آن را تحریم نموده است؟ آن مرد رو به برده خویش کرد و گفت: پس برو و آن را بفروش! رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای ابافلان! چچه دستوری به او دادی؟ گفت: دستور دادم؛ برود آن را بفروشد! رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آن کسی که نوشیدن آن را گناه شمرده، فروختن آن را نیز گناه شناخته، پس مرد فرمان داد: تا آن را در آبرفت شنی ریخت!» (1) علاوه بر این که اگر هم به این گزارش کمترین توجهی شود، حق این است که گفته شود: دستور به پرهیز از شراب خواری در سال فتح مکه به این مرد رسیده است، نه این که صدور فرمان در این سال بوده است. چون این مرد از جایگاه اطلاع رسانی دور و در بیابان ها و جزء صحرائشینان بوده است و چنان از فرهنگ به دور بوده که نشانه آن این بوده که قدری از شراب را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ارمغان آورده است!

این بود جمله ای از مباحثی که به خلیفه اول ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) مربوط است و اگر چه در این زمینه جای پژوهش از بحث های دیگر نیز هست که بر عهده پژوهشگران است که به آن دست یابند، خداوند به شما و بنده حقیر توفیق روزافزون عنایت بفرماید که علاوه بر منت نخستین که بر بنده گذارد و حقیر را مستبصر نمود، منت دیگر نهاد تا پژوهشی دیگر بنمایم و راه استبصار را برای همنوعان عزیز از برادران سنی مذهب خویش مفتوح دارم و این هدیه ناچیز که به قصد روشنگری و کشف حقیقت بر او اوراق مرقوم شده را، از روی فضل و کرمش قبول بفرماید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

مولوی عبدالصمد قنبرزهی

(91/12/5 . سیزدهم رمضان 1433 هجری قمری

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «فاطمه بضعه منى برينى ما رابها ويؤذيني ما آذاها»: 269

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «فاطمه بضعه منى يقبضنى ما يقبضها ويسطنى ما يبسطها»: 270

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «فاطمه بضعه منى، فمن اغضبها فقد اغضبني»: 269

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «كنا اذا اشتد الباس وحمى الوطيس اتقينا برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) و لذنا به»: 133

عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «ان هذا، من آمن بى وهو اول من يضافحنى يوم القيامة وهو الصديق الاكبر وهذا فاروق هذه الامه، يفرق بين الحق والباطل وهذا يعسوب المؤمنين»: 273.

عن على (كرم الله وجهه) قال: «والله! ما نزلت آيه الا وقد علمت فيم أنزلت و أين أنزلت ان ربي وهب لى قلباً عقولاً و لساناً سؤولاً»: 166

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا: لا اله الا الله، فاذا قالوها منعوا منى دماءهم و أموالهم و حسابهم على الله»: 212

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «لا يعذب بالنار الا رب النار» و عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «ان النار لا يعذب بها الا الله» و عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «لا يعذب بالنار الا ربها»: 202

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «لا يحل دم امرىء مسلم الا باحدى ثلاث: رجل كفر بعد اسلامه، او زنى بعد احصائه، او قتل نفساً بغير نفس»: 212

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «لا يحل دم امرىء مسلم، يشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، الا باحدى ثلاث: زنا بعد احصان، فانه يرحم و رجل يخرج محارباً بالله و رسوله فانه يقتل، او يصلب، او ينفى من الارض، او يقتل نفساً فيقتل بها»: 202

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «لا يحل دم رجل يشهد ان لا اله الا الله و انى رسول الله الا باحدى ثلاثه: النفس بالنفس و الثيب الزانى و التارك لدينه المفارق للجماعه»: 211

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «ما تركت شيئاً مما امركم الله به الا وقد امرتكم به و لا تركت شيئاً مما نهاكم عنه الا وقد نهيتكم عنه»: 195

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «من بدل دينه فاقتلوه»: 202

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «من قتل دون اهله فهو شهيد»: 211

عنه (صلى الله عليه وآله وسلم): «من قتل دون مظلومه فهو شهيد»: 211

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «اما انك ستلقى بعدى جهدا، قال (على): فى سلامه من دينى؟ قال: فى سلامه من دينك»: 267

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ضغائن فى صدور اقوام لا يبدونها الا من بعدى»: 268

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «فوالله! انى لا علمهم بالله و اشد هم له خشيه»: 148

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «لو تعلمون ما اعلم لضحتم قليلاً و لبيكتم كثيراً»: 148

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «يا على! انك ستبتلى بعدى فلا تقاتلن»: 268

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «حبك لشى يعمى و يصم»: 118

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ما بين قبرى و منبرى روضه منم رياض الجنه»: 179

قال: ان القرآن أنزل على سبعة احرف، ما منها حرف الا و له ظهر و بطن و الن على بن ابيطالب عنده منه الظاهر و الباطن»: 166

قال ابوبكر: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: «انا معاشر الانبياء لانورث، ما تركنا صدقه»: 224

قال ابوذر لابي رافع: «انى سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلى (كرم الله وجهه).... و انت اخى و وزيرى و خير من

اترك بعدى و تنجز موعدى»: 273

قال ابوذر: سمعت النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: «على انت الصديق الاكبر»: 42

قال الصادق(عليه السلام): «العلم نور يقذفه الله فى قلب من يشاء»: 229

قال جبرئيل (عليه السلام): «لا سيف الفا ذوالفقار - لا فتى الا على!»: 127

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «ستكون من بعدى فتنه، فاذا كان كذلك، فالزموا على بن ابيطالب، فانه اول من آمن بى و اول

من يضافحنى يوم القيامة و هو الصديق الاكبر»: 42

قال علي (كرم الله وجهه): «انا الصديق الاكبر»: 43

قال علي (كرم الله وجهه): «سلوني فوالله! لا- تسالون عن شى الا اخبرتكم و سلوني عن كتاب الله، فوالله! ما من آيه الا و انا اعلم ابليل نزلت ام بنهار، ام فى سهل ام فى جبل»: 165

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ان الامه ستغدر به بعده»: 267

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انى اعلمكم بالله و اخشاكم لله»: 148

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «قتل على لعمر و افضل من عباده الثقيلين»: 130

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «لضربه على خير من عباده الثقيلين»: 130

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «لمبارزه على لمعرو بن (عبد)ود افضل من اعمال امتى الى يوم القيامة»: 130

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «من سب علياً فقد سبى و من سبى فقد سب الله و من سب الله، كبه الله على منخره فى النار»: 232

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ان الله يرضى لرضاها و يغضب لغضبها»: 227

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) لها: «زوجتك خير امتى، اعلمهم علماً و افضلهم حليماً و اولهم سلماً»: 172

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «آفه الذين ثلاثه: فقيه فاجر و امام جائر و مجتهد جاهل»: 165

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «اعلم امتى من بعدى، على بن ابيطالب (كرم الله وجهه)»: 172

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «اقضى امتى على (كرم الله وجهه)»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ما ترضين انى زوجتك اول المسلمين اسلاماً و اعلمهم علماً؟»: 172

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا المدينه و انت الباب و لا يؤتى المدينه الا من بابها»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا دارالعلم و على بابها»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا دارالحكمه و على بابها»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا مدينه الفقه و على بابها»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا ميزان الحكمه و على لسانه»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انا ميزان العلم و على كفتاه»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «انه لاول اصحابى اسلاماً او اقدم امتى سلماً واكثرهم علماً واعظمهم حليماً»: 172

ص: 280

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «أوحى الى فى على، ثلاث: انه سيدالمسلمين و امام المتقين وقائد الغرالمحجلين»: 274

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «على باب علمى و مبين لامتى ما ارسلت به من بعدى»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «على خازن علمى»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) « على عيبه علمى»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «على و عاء علمى و وصيى و باب الذى اوتى منه»: 172

(4) قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «على، ولى المؤمنين من بعدى»: 273

قال(صلى الله عليه وآله وسلم): «فاطمه بضعه منى يسرنى ما يسرها»: 270

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) «قسمت الحكمة عشره اجزاء فاعطى على تسعه اجزاء و الناس جزءاً و واحداً»: 173

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ما بين المنبر و بيت عايشه روضه من رياض الجنة» 180

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ما بين بيتى و منبرى روضه من رياض الجنة»: 179

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «ما بين حجراتى الى منبرى روضه من رياض الجنة»: 180

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «من اطاع علياً، فقد اطاعنى و من عصى علياً، فقد عصانى»: 273

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «من سره ان يصلى فى روضه من رياض الجنة، فليصل بين قبرى و منبرى»: 180

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «من عرف هذه، فقد عرفها و من لم يعرفها، فهى بضعه منى، هى قلبى و روحى التى بين جنبى، فمن اذاها فقد آذانى»: 269

قال (صلى الله عليه وآله وسلم): «يا فاطمه! ان الله يغضب لغضبك و يرضى لرضاك»: 270

قالت عائشه: «على اعلم الناس بالسنة»: 174

فهرست منابع و مآخذ

کتاب - مؤلف

ابوبکر الصديق - استاد محمدرضا مصرى

الاتحاف - شبرواى

الاتقان - جلال الدين سيوطى

الاجابه - زركشى

احقاق الحق - مرعى تبرى شهيد

الاحكام السلطانيه - ماوردى

احكام القرآن - جصاص

احياء العلوم - غزالى

اخبار الدول و آثار الاول حاشيه كامل - احمد بن سباب قرمانى

اختلاف الحديث حاشيه كتاب الام - شافعى

الاذكياء - ابن جوزى

ارجح المطالب - الشيخ عبيدالله حنفى الامر تبرى

ارشاد السارى - قسطلانى نوى

الارشاد الى قواطع الادله فى اصول الاعتقاد - عبدالله بن عبدالله جوينى

اسباب النزول - ابوالحسن الواحدى نيشابورى

الاستيعاب فى معرفه الاصحاب - ابوعمربن عبدالبر يوسف بن عبدالله

اسد الغابه - ابن اثير

الاسعاف - ابراهيم بن موسى برهان طرابلسى

اسنى المطالب - سيد محمود درويش الحوت البيروتى

اسنى المطالب فى مناقب على ابن ابيطالب - شمس الدين محمد بن محمد جزرى دمشقى مقرى شافعى

الاصابه - ابن حجر

اعجاز القرآن - محمد بن طيب باقلانى

اعلام الموقعين - ابن قيم

اعلام النبوه - ماوردى

اعلام النساء - على محمد على دخيل

الاجانى - ابوالفرج اصفهانى

الامامه و السياسه - ابو محمد ابن قتيبه

الامامه و التبصره - ابن بابويه قمى

الامتناع - مقرىزى

الاموال - ابو عبيد

الانساب - سمعانى

الانساب الاشراف - بلاذرى

الاوائل - جلال الدين سيوطى

ابدايه المجتهد - ابن رشد

ابدايه و النهايه - ابن كثير

بقيه الوعاء - جلال الدين سيوطى

بلاغات النساء - ابن طيفور

بهبه المحافل - يحيى بن ابى بكر عامرى حرضى

البيان و التبيين - جاحظ

تاج العروس - زييدى حنفى

تاريخ - طبرى

تاريخ - ابوالفداء

تاريخ - يعقوبى

تاريخ - ابن خلدون

تاريخ - ابن كثير

تاريخ الخلفاء - جلال الدين سيوطى

تاريخ الخميس - ديار بكرى

تاريخ الشام - ابوالقاسم ابن عساكر

تاريخ بغداد - للحافظ ابى بكر احمد بن على الخطيب البغدادى

تحفه البارى - زكريا بن محمد انصارى

تذكره الحفاظ - محمد بن احمد رهبى

تذكره السبط - مظفر سبط ابن جوزى

تذكره الموضوعات - ابوالفضل مقدسى

الترغيب و التهيب - حافظ منذرى

تفسير - ابن جرير طبرى

تفسير - شوكانى

تفسير - قرطبى

تفسير - ابن كثير

تفسير - خازن

تفسير - ابن جزى كلبى

تفسير - بيضاوى

تفسير - رازى

تفسير - فخر رازى

تفسير الدر المنثور - جلال الدين سيوطى

تفسير الكشاف - محمود بن عمر زمخشرى خوارزمى

تفسير الكشاف و البيان - ابواسحاق ثعلبى نيشابورى

تفسير المرشح - شمس الدين ابوبكر خبيصى

تفسير النسفى - للامام علامه عبدالله بن احمد بن محمود النسفى

تفسير بر حاشيه تفسير فخر رازى - ابوالسعود

تفسير روح المعانى - آلوسى

التكملة - خثعمى سهيلى

تلخيص الخبير فى تخريج احاديث الرافعى الكبير - احمد بن على العسقلانى

تلخيص مستدرک - محمد بن احمد بن ذهيبى

تمام الفنون - صفدى

التمهيد - باقلانى

تميز الطيب من الخبيث - عبدالرحمن بن على ابن ديبع

تهذيب التهذيب - ابن حجر عسقلانى

تهذيب الكامل فى اللغة والادب - سباعى بيومى

تيسير الوصول - ابن ديبع

ثمار القلوب - ثعالبي

جامع الشواهد - محمد باقر بن علي رضا - شريف اردكاني

جامع الصحيح - ترمذي

الجامع الصغير - جلال الدين سيوطي

جامع الكبير - جلال الدين سيوطي

الجمع الجوامع - جلال الدين سيوطي

جمهره رسائل العرب - احمد زكي صفوت

حاشيه حلييه - حياه محمد هيكل

حليه الاولياء - للحافظ ابى نعيم احمد بن عبدالله الاصبهاني

حيوه الحيوان - دميري

خزانه الادب - بغدادى

خصائص - نسايى

الخصائص - ابو الفتح محمد بن علي نطنزى

الخصائص الكبرى - جلال الدين سيوطي

الخصائص شفاء السقام - سبلى

خلاصه التهذيب - صفى الدين خزرجى

خلاصه الكتاب العثمانيه - عمرو بن بحر جاحظ

خلاصه تذهيب الكمال - احمد بن عبدالله خزرجى

الدرر المنتشره فى احاديث المشتهره - عبدالرحمن بن ابى بكر سيوطي

الدلائل - بيهقى

الدلائل - ابن كثير

الدلائل - ابونعيم

الديات - ابن ابى العاصم ضحاك

ذخائر العقبي - محب الدين طبرى

الذكرى - حافظ مياطى

ربيع الابرار - زمخشري

الرساله العقليه - غزالى

الرسائل - جاحظ

الروض الانف - سهيلى خثعمى

الروض الرياحين - يافعى

الروض الفائق - علامه حريفيش

روضه المناظر فى اخبار الاوائل و الاواخر حاشيه كامل - ابن شحنه

روضه الناظرين - احمدبن محمد وترى بغدادى

رياضى الصالحين - نووى

الرياض النضره - محب الدين طبرى

زاد المعاد - ابن قيم

الزهد - احمدبن محمد ابن حنبل

زهرا لادب - ابى اسحاق حصري قيروانى

زين الفتى فى شرح سوره هل اتى - ابو محمد عاصمى

سفر السعاده - محمدبن يعقوب فيروز آبادى

السنه - ابن ابى عاصم

سنن - ابن ماجه

سنن - دارمی

سنن ابی داود مع حاشیته عون المعبود - للحافظ المحدث الشيخ ابی عبدالرحمن شرف الحق

السنن الكبرى - بیهقی

السیره الحلبیه - حلبی

السیره النبویه - سیداحمد زینی دحلان

سیره - ابن هشام

سیره - ابن سیدالناس

سیره ی عمر بن خطاب - ابن جوزی

شذرات الذهب - ابن عماد حنبلی

شرح - محمد عزیز حنفی

شرح ابن هیثم - ابن هیثم

شرح الآبی - مسلم

شرح التجرید - قوشجی

شرح المقاصد - تفتازانی

شرح المواقف - جرجانی

شرح المواهب - زرقانی

شرح جامع الصغیر - شیخ محمد عبدالرؤف مناوی شافعی

شرح دیوان - میبدی

شرح ریاض الصالحین - صدیقی

شرح صحیح مسلم - نووی

شرح صحيح مسلم - سنوسى

شرح مختصرى صحيح بخارى - ابو محمد ازدى

شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد معتزلى

الشفاء فى تعريف حقوق المصطفى - قاضى عياض

شمس الاخبار - قرشى

شواهد التنزيل - الحافظ ابوالقاسم الحاكم الحسكافى

صبح الاعشى فى صناعه الانشاء - احمد بن على قلمقشندى

صحيح - بخارى

صحيح - مسلم

صحيح - ترمذى

صفه الصفوه - ابوالفرج ابن جوزى

الصواعق المحرقة - ابن حجر هيثمى

طبقات - شعرافى

طبقات الحفاظ - ذهبى

طبقات الكبرى - ابن سعد

مطرح التثريب فى شرح التثريب - الحافظ ابوزرعه احمد بن عبدالرحيم عراقى

طوالع الانوار - قاضى بيضاوى

العرائس - ابواسحاق ثعلبى

العقد الفريد - ابوعمر ابن عبدربه

العمده - ابن بطريق

عمده التحقيق مفى بشائر آل الصديق - عبيدى مالكى

عمده القارى - بدرالدين ابن العينى

عيون الاثر - ابن سيدالناس

عيون الاخبار - ابن قتيبه

عيون المجالس - عبدالوهاب بن على بن نصر بغدادى مالكى

الغدیر - علامه امينى

الغيث المنسجم - صفدى

الفائق فى غريب الحديث - محمد بن عمر زمخشري

الفتاوى الحديثيه - احمد بن محمد ابن حجر هيثمى

فتح البارى - ابن حجر

فتوح البلدان - بلاذرى

الفتوحات المكيه - ابن عربى

فرائد السمطين - حمويى حمويى

فرقان القرآن بين صفات الخالق و صفات الأكوان - محمد بن سلامه قضائى عزامى

الفصل - ابن حزم

الفصول المهمه - صباغ مالكى

الفيض القدير - شمس الدين مناوى شافعى

قاموس اللغه - محمد بن يعقثوب بن محمد فيروز آبادى

كتاب الآثار - قاضى ابويوسف

كتاب الام - شافعى

كتاب العلم - ابى عمر

كتاب المغازى - محمد بن عمر بن الواقدى

كشف الخفاء - عجلونى

كشف الغمه - امام شعرانى

كفايه الخصام - هاشم بن سليمان بحراني

الكفايه الطالب - گنجى شافعى

كنز العمال - متقى هندی

كنوز الدقائق - مناوى

الكنى و الالقاب - دولابى

اللئالى المصنوعه - جلال الدين سيوطى

لسان العرب - ابن منظور

لسان الميزان - ابن حجر عسقلانى

اللمع - ابونصر

المجتنى - ابن دريد

مجمع الامثال - ميدانى

مجمع البيان - شيخ ابوعلى طبرى

مجمع الزوائد و منبع الفوائد - للحافظ نورالدين على بن ابى بكر الهيثمى

المحاضرات - راغب

مختصر حاشيه كتاب الام - مزنى

مرآه الجنان - يافعى

مرفاه الوصول - احمد بن فرامرز ملا خسرو

المرقاه فى شرح المشكاه - الشيخ على بن سلطان القارى الهروى

مروج الذهب - مسعودى

المستدرک - حاکم

المستطرف - شهاب الدين ابشيهى

مسند - ابى داود طيالسى

مسند - احمد

مسند - زيدبن على

مشكاه المصاييح - خطيب تبريزى

مشكل الآثار - طحاوى

مصاييح السنه - بغوى

مصباح الشريعه - منسوب به جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام)

مصباح الظلام - جردانى

مصنف - ابن ابى شيبه

مطالب السؤل - محمد بن طلحه الشافعى

مطالع الانظار على طوابع الانوار - عبدالله بن عمر بن محمد بيضاوى

المعارف - ابن قتيبه

معجم البلدان - ياقوت ابن عبدالله ياقوت حموى

معجم الشعراء - مرزبانى

معجم الصغير - طبرانى

المعرفه - ابونعيم

المعيار و الموازنه - اسكافى

المفاضله بين الصحابه - ابن حزم

مقتل - خوارزمى

مقتل الحسين - موفق بن احمد خوارزمي

مقدمه اصول التفسير - ابن تيميه

المقنعه - مفيد

مناقب - خوارزمي

مناقب الفقيه - ابن مغازلي

المنتظم - ابوالفرج ابن جوزي

منهاج السنه - ابن تيميه

المواقف - قاضي عضد ايجي

المواهب اللدنيه - قسطلاني

موطأ - مالك

ميزان الاعتدال - ذهبي

نزل الأبرار - بدخشي

نزهه المجالس - صفوري

نفحات اللاهوت - علي بن عبدالعلي المحقق الكركي

نوادير الاصول - محمد بن علي حكيم ترمذي

نواقض الروافض - جرجاني

نور الابصار في مناقب آل بيت النبي المختار - مؤمن شبلنجي

نهايه - ابن اثير

الوافي بالوفيات - صفدي

وفاء الوفاء - سمهودي

ينابيع الموده - قندوزي

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

